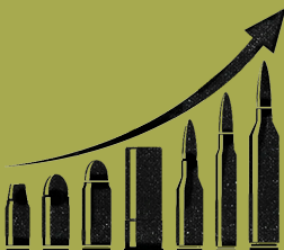


نظامیان و اقتصاد

بحث‌هایی پیرامون انگیزه‌ها و پیامدهای حضور نیروهای نظامی و امنیتی در اقتصاد کشور

علیرضا اشراقی و رویا ایزدی

چکیده پژوهش‌هایی از: یورن برومل هورستر و ولف کریستن بائز، لکه گراورت، کریستینا مانی، لاله خلیلی، پاول عمار، پاول چمبرز و نیپسا وایتولکیات، رویا ایزدی، فرانک اُمورا، دانگمین لی، جیمز مالونون، توماس شیتز، دنی انجلا، میدی کوساندی و جون هونا، سینیا گونچار، زکاریاس بشاه آبه‌بی، زینب ابوالمجد، عصمت آقچا و شاننا مارشال، متین گورکان، کارلایل ثایر، چارلز باربر و کرک تالبوت، هیلما سافیتری و همکاران، ریس ادواردز، کریستوفر کوین و ایگیل هال، اوری سوئد و جان سیبلی باتلر



نظامیان و اقتصاد

بحث‌هایی پیرامون انگیزه‌ها و پیامدهای حضور
نیروهای نظامی و امنیتی در اقتصاد کشور

دانشکده

ابتکاری برای گردآوری چکیده‌ی بحث‌های دانشگاهی و تجربه‌های جهانی درباره‌ی مسائل محلی

به کوشش: علیرضا اشراقی

دبیر اجرایی: کیانا کریمی

مشاوران: شهرزاد نوع‌دوست، رضا اکبری

مجموعه‌ی ششم:

نظامیان و اقتصاد

بحث‌هایی پیرامون انگیزه‌ها و پیامدهای حضور نیروهای نظامی و امنیتی در اقتصاد کشور

دبیر مجموعه: علیرضا اشراقی و رویا ایزدی

گزارشگر: شهرزاد نوع‌دوست

ویراستار فنی: فرمهر امیردوست



نشر آسو

ویرایش دوم، تابستان ۱۴۰۳

صورت ارجاع به این مجموعه به انگلیسی:

Alireza Eshraghi & Roya Izadi (eds). Militaries as Economic Actors, Daneshkadeh, Vol 6, Nashr-e Aasoo, 2023.

تمامی حقوق این مجموعه متعلق به دانشکده است.

بازنشر و تکثیر این مجموعه یا بخشی از آن تنها با ذکر منبع و به صورت رایگان مجاز است. استفاده از این مجموعه به قصد منفعت مالی و تجاری نه اخلاقی است و نه قانونی.

فهرست

- ۱.....چکمه‌پوشانِ چرتکه‌به‌دست: چرا و چطور باید نظامیان را از اقتصاد بیرون کرد؟
- ۱۱.....چرا نظامیان کاسب‌کار می‌شوند؟
- ۲۲.....اشغال نظامی پس از آزادسازی اقتصادی.....
- ۳۴.....کاسب‌کاران نظامی را چگونه باید شناخت؟
- ۴۴.....سرمایه‌داری نظامی جدید و فراعوام‌گرایی هولناکش.....
- ۵۴.....اقتصاد سیاسی «خاکی» در جنوب شرق آسیا.....
- ۶۷.....نقش نظامیان در اقتصاد: سودجویی یا برقراری امنیت؟
- ۷۷.....کشورهای در حال توسعه: دولت‌سازی و ورود نظامیان به اقتصاد؟
- ۸۹.....سایه‌روشن‌های تسلط مدنی بر نظامی.....
- ۹۶.....وقتی کمونیست‌های سابق کار اقتصادی می‌کنند.....
- ۱۰۹.....ارتش سوریه: منافع شخصی در بجه‌وحه‌ی تعدیل اقتصادی.....
- ۱۱۸.....چطور ارتش چین از اقتصاد کنار زده شد؟
- ۱۲۷.....صعود و سقوط مجتمع نظامی-تجاری چینی.....
- ۱۳۵.....سرنوشت صنایع نظامی آرژانتین: از دیکتاتوری تا دموکراسی.....
- ۱۴۵.....اصلاحات ارتش اندونزی: وعده‌ای که محقق نشد.....
- ۱۵۸.....مأموریت غیرممکن: بازپس‌گیری درآمد منابع طبیعی از نظامیان.....
- ۱۶۷.....روسیه: کسب‌وکار نظامی پس از فروپاشی نظام شوروی.....
- ۱۷۹.....کاسی شکست‌خورده نظامیان در اتیوپی.....
- ۱۸۸.....دو راه سلطه: فعالیت اقتصادی نظامیان در ترکیه و مصر.....
- ۲۰۴.....ویتنام: نوسازی اقتصادی و سردارهای سازندگی.....
- ۲۱۶.....ارتش اندونزی: تخریب محیط زیست با ارّه و تفنگ.....
- ۲۳۰.....ارتش آمریکا: «سپاه مهندسان» و اشتباهی بی‌نظیر ساخت‌وساز.....
- ۲۴۲.....نظامیان و فناوری‌های پیشرفته‌ی اسرائیل.....
- ۲۵۱.....اقتصاد رفاقتی نظامی در آمریکا.....
- ۲۶۰.....ارتش آمریکا و بنیان اقتصاد سرمایه‌داری عربستان.....

مقدمه

حکمه پوشان چرتکه به دست: چرا و چطور باید نظامیان را از اقتصاد بیرون کرد؟

رویا ایزدی و علیرضا اشراقی

دکتر رویا ایزدی دانش‌آموخته‌ی علوم سیاسی از دانشگاه بینگهمتون نیویورک است. او هم‌اکنون استاد علوم سیاسی در دانشگاه رودآیلند و پژوهشگر جنسیت و امنیت در دانشگاه کورنل است.

دکتر علیرضا اشراقی دانش‌آموخته‌ی رشته‌های ارتباطات و مطالعات صلح از دانشگاه کارولینای شمالی است. او هم‌اکنون رییس برنامه‌های انستیتوی گزارش جنگ و صلح و پژوهشگر مرکز مطالعات خاورمیانه در چپل‌هیل است.

از سال ۱۹۵۰ تا امروز، نیروهای نظامی حداقل ۵۴ کشور وارد فعالیت‌های اقتصادی سودآور شده‌اند؛ کارهایی مانند گرداندن هتل‌ها، کارخانه‌ها، بانک‌ها، شبکه‌های تجاری، ساخت‌وساز و بسیاری فعالیت‌های دیگر که به حوزه‌ی نظامی و نظامی‌گری ربطی ندارد. این رقمی خیره‌کننده است: تقریباً یک‌چهارم

کشورهای جهان نظامیانی دارند که هم با چکمه و هم با چرتکه سروکار دارند. با این حال، مطالعات انگشت‌شماری درباره‌ی پدیده‌ی حضور نظامیان در اقتصاد، نحوه‌ی عملکرد اقتصادی و نتایج این فعالیت‌ها، و تاثیری که در روابط و ساختار قدرت به جای می‌گذارد انجام شده است.

در ادبیات اقتصاد سیاسی معمولاً به دو بازیگر عمده پرداخته می‌شود: دولت و بخش خصوصی. از یک طرف دولت بازار را تنظیم می‌کند و بسته به ساختار اقتصادی کشور ممکن است بخشی یا همه‌ی اقتصاد کشور را بگرداند. از سوی دیگر بخش خصوصی مشتمل بر شهروندان غیرنظامی است که بسته به اینکه دولت چه فرصت‌هایی برای فعالیت در فضای اقتصادی در اختیارشان بگذارد، ممکن است قوی یا ضعیف باشند.

نیروی نظامی در مقام بازیگر اقتصادی پدیده‌ی غریبی است. درست است که نیروی نظامی هم یکی از ارکان دولت است، اما سازوکاری که دولت با آن کسب‌وکارها را می‌گرداند اساساً با سازوکاری که نیروی نظامی دارد متفاوت است. کسب‌وکار دولتی معمولاً مشتمل بر افراد غیرنظامی است که حقوق‌های مشخص می‌گیرند و در بخش معینی برای دولت کار می‌کنند. سودی که از این فعالیت‌ها حاصل می‌شود به خزانه‌ی دولت واریز می‌شود و بر اساس تصمیمات دولت خرج می‌شود. کسب‌وکارهایی که نیروی نظامی اداره می‌کند اما معمولاً از حوزه‌ی نظارت «دولت بی‌تفنگ» خارج است، سود حاصل از آنها لزوماً به خزانه نمی‌رود، و بنا به تصمیم نظامیان ارشد خرج می‌شود.

مهار تفنگ‌به‌دستان

ارتش مدرن در اصل به عنوان بازوی امنیتی دولت به وجود آمده است، و مهم‌ترین رکن ارتش مدرن، **نظارت مدنی** بر آن است. نظارت مدنی یعنی ارتش

باید غیرسیاسی و خارج از دعوای قدرت فعالیت کند. حتی در شرایط جنگی هم تصمیم‌گیری‌های استراتژیک بر عهده غیرنظامیان است. درست است که غیرنظامیان از مشاوره‌ی نخبه‌های نظامی خود نیز بهره می‌برند، اما در نهایت این غیرنظامیان هستند که تصمیم‌گیر هستند و نظامیان فرمانبردار. از زمان پیدایش ارتش‌های مدرن در اواخر قرن ۱۸ میلادی تاکنون، دولت‌ها همیشه در پی ایجاد و یا تقویت نظارت دستگاه مدنی بر دستگاه ارتش بوده‌اند. نظامیان بازوی امنیتی دولت به شمار می‌آیند، در عین حال، در قالب بزرگ‌ترین سازمان مسلح می‌توانند خطری بزرگ برای دولت باشند. کودتاها بیش‌ترین تغییرات غیرمعارف در رهبری را در جهان رقم زده‌اند. از سال ۱۹۵۰ تا ۲۰۲۲، تعداد ۴۸۷ کودتا در دنیا رقم خورده است که از میان آنها ۲۴۳ مورد با موفقیت رئیس دولت را کنار زده‌اند. به همین دلیل، تقویت نظارت مدنی بر نیروهای نظامی اولین و مهم‌ترین هدف دولت‌ها در ارتباطشان با نیروهای نظامی است.

یکی از مهم‌ترین راه‌های تقویت نظارت مدنی بر نیروهای نظامی، ایجاد سازوکار جدیدی برای تأمین مالی ارتش است. در دوران پیشامدرن، سربازان به جای گرفتن حقوق به فعالیت‌هایی مثل دزدی، غارت و تصرف عدوانی می‌پرداختند. سربازان به جای دریافت کارمزد از غنایم جنگی امرار معاش می‌کردند و اجازه داشتند که به غارت سرزمین بپردازند. در شرایط صلح هم ارتش‌ها به فعالیت‌هایی مثل کشاورزی می‌پرداختند.

در دوران مدرن و با پیچیده‌تر شدن دستگاه جنگ و سازمان اداری ارتش، سربازان مستمری منظم و حقوق دریافت کردند تا به این ترتیب سازمان نظامی به لحاظ مالی و به طور کامل به بخش غیرنظامی یا مدنی دولت (civil) وابسته شود. دولت مدنی از همین طریق هزینه‌ها و مصارف مالی ارتش را تنظیم و توزیع می‌کند و بر این مصارف کنترل و نظارت دارد. بنابراین لازمه‌ی داشتن این سازوکار مالی جدید، حرفه‌ای کردن ارتش و اطمینان‌یافتن از تبعیتش از

دولت مدنی است. اما پرداختن نیروی نظامی به فعالیت اقتصادی، اصل بنیادین مهار تفنگ به‌دستان توسط غیرنظامیان را نقض می‌کند.

وقتی منابع مالی‌ای که حاصل از فعالیت اقتصادی نیروی نظامی است، مستقیم به خزانه‌ی همین نیرو سرازیر می‌شود، و این منابع دیگر بخشی از بودجه‌ی دولت مرکزی نیستند، وابستگی نیروی نظامی به دولت مدنی کاهش می‌یابد و فرمان‌برداری‌اش از دولت مدنی سست می‌شود. وقتی نیروی نظامی منابع جداگانه‌ای برای درآمدزایی و تامین مالی دارد، منافع جداگانه‌ای نیز پیدا می‌کند که لزوماً با منافع ملت و حتی منافع نخبگان سیاسی غیر مسلح تجانس ندارد. مداخله‌ی نظامیان در اقتصاد به تدریج از نظارت دولت مدنی بر آنها می‌کاهد، و هرچه حوزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی نیروی نظامی گسترده‌تر شود، دامنه‌ی این نظارت هم محدودتر می‌شود.

امروزه کارکرد ارتش‌ها در سرتاسر جهان با مفهوم امنیت ملی و روابط نظامیان با دولت‌های مدنی در هم تنیده است، و از همین رو، وضعیت ارتش به شدت وابسته به سیاست‌های یک کشور در زمینه‌ی امنیت ملی است. بسته به موقعیت جغرافیایی، تهدیدات منطقه‌ای، توانایی‌های دولت و عوامل دیگری از این قبیل، کشورها سیاست‌های امنیت ملی متفاوتی اتخاذ می‌کنند؛ همه‌ی این سیاست‌ها اما سه خصوصیت مشترک دارند.

نخستین خصیصه، کارکرد ارتش در مقام دستگاهی جنگی است. ارتش‌ها تأسیس شده‌اند تا بازوی امنیتی دولت‌ها باشند؛ تا در برابر تهدیدات خارجی (و گاه داخلی) بجنگند، و حاکمیت دولت مرکزی بر قلمرو کشور را تضمین کنند. دومین خصیصه این است که سالیانه از سوی مقامات مرکزی دولت بودجه‌ای به ارتش تخصیص می‌یابد. اینکه باید برای تضمین نظارت دولت مدنی بر ارتش، سالیانه از منابع عمومی بودجه‌ای به این نهاد تخصیص داده

۵ چکمه‌پوشان چرتکه به دست: چرا و چطور باید نظامیان را از اقتصاد بیرون کرد؟

شود و محل مصرف این بودجه نیز باید معین باشد و دولت مرکزی هم باید آن را مشخص کند، مسئله‌ی جاافتاده‌ای است. این بودجه ممکن است هر سال با سال دیگر متفاوت باشد. سومین خصیصه این است که ارتش در مقام رکنی از دولت باید به لحاظ سیاسی بی‌طرف باشد. لازمه‌ی برکناربودن ارتش از منازعات مدنی، بی‌طرفی سیاسی‌اش است و اینکه اطاعت از فرمان مقامات مدنی را وظیفه‌ی خود بداند، و از دعوای غیرنظامیان بیرون بماند.

آسیب‌های فعالیت اقتصادی نظامیان

اشتغال نیروی نظامی به فعالیت اقتصادی تمامی خصایص سه‌گانه‌ی بالا را مخدوش می‌کند. همین که ارتش درگیر فعالیت اقتصاد شود، کارکردش دیگر حفظ امنیت نخواهد بود. فعالیت‌های اقتصادی منابع مالی ارتش را از مقاصد دفاعی به سمت کسب و کارهای سودآوری می‌کشانند که اکثرشان به بخش دفاع نامربوطند. این امر بر کارآیی نظامی ارتش، درکش از تهدیدات امنیتی و واکنشش به این تهدیدات اثر می‌گذارد.

وقتی نیروهای نظامی در فعالیت‌های اقتصادی شاغل می‌شوند، بودجه‌ی این نیروها دیگر به مخارج سالیانه‌ی نظامی محدود نمی‌شود، و این امر باعث می‌شود که به لحاظ مالی خودمختار شوند و برای تأمین منابع و ادامه‌ی کارشان به دولت وابسته نباشند. به محض اینکه نظامیان وارد فعالیت‌های اقتصاد شوند، دیگر از نظر سیاسی بی‌طرف نخواهند ماند.

فعالیت اقتصادی باعث می‌شود منافع سیاسی نظامیان از دامنه‌ی حفظ امنیت ملی فراتر برود و افسران برای مداخله در سیاست انگیزه و منفعت پیدا کنند. از آنجا که نظامیان منابع مالی مستقلی در اختیار دارند، به راحتی می‌توانند این منابع را صرف انگیزه‌ها و منافع خود کنند و در بافت جامعه و ساخت

سیاسی به یارگیری بپردازند. این انگیزه‌ها و منافع هم ممکن است در جهت حفظ وضع موجود باشد و هم ممکن است مستلزم اعمال فشار برای تغییر اوضاع به سمتی باشد که منافع بیش‌تری برایشان به بار آورد. یکی از انگیزه‌هایی که تعیین می‌کند نیروهای نظامی در مواجهه با اعتراضات و قیام‌های مردمی چه موضعی می‌گیرند این است که ببینند آیا وفادار ماندن به حکومت برایشان نفع اقتصادی دارد یا نه.

فعالیت‌های اقتصادی نیروی نظامی موجب می‌شود تا منافع این نهاد شبیه منافع یک شرکت یا بنگاه اقتصادی شود؛ منافی که دیگر در چارچوب امنیت ملی نمی‌گنجد. پیامدهای چنین فعالیت‌هایی این است که نیروی نظامی در هر حوزه‌ای که با فعالیت اقتصادی‌اش همپوشانی داشته باشد، نظیر یک بنگاه حریص عمل می‌کند؛ خصوصاً در حوزه‌ی سیاست‌گذاری‌های اقتصادی. نیروهای نظامی درگیر در اقتصاد نه فقط انگیزه و منفعتشان ایجاب می‌کند که بر روندهای خرد و کلان سیاست‌گذاری اقتصادی نظارت و در آنها مداخله کنند، بلکه همچنین با بخش خصوصی رقابت می‌کنند و اگر منافع اقتصادی افسران توسط بخش خصوصی به خطر بیفتد علیه آنها وارد عمل می‌شوند.

ساختار این مجموعه

منابع پژوهشی‌ای که برای این مجموعه دست‌چین شده‌اند ما را با پدیده‌ی حضور نظامیان در اقتصاد آشنا می‌کنند. همان‌طور که گفتیم، فعالیت‌ها و دخالت‌های اقتصادی نظامیان رواج گسترده‌ای در سراسر جهان داشته است؛ با این وجود، کم‌تر از دو دهه است که مطالعه و تحقیق در این باره آغاز شده و هنوز پرسش‌های بسیاری بدون پاسخ مانده‌اند. بخشی از دشواری پژوهش در این زمینه ناشی از سرشت نظامی-امنیتی مورد مطالعه است: از آنجا که

چکمه‌پوشان چرتکه به دست: چرا و چطور باید نظامیان را از اقتصاد بیرون کرد؟

فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در ملاء عام و تحت نظارت عمومی نیست، دسترسی به اطلاعات کافی برای تحلیل دشوار است.

در بخش اول این مجموعه، ما با چارچوب‌های مختلفی برای تحلیل کسب‌وکارهای نظامیان و تأثیری که بر اقتصاد سیاسی کشور و ساختار قدرت می‌گذارند، آشنا می‌شویم. تمرکز منابع پژوهشی این بخش روی سه منطقه‌ی مهم در جهان — خاورمیانه، آمریکای لاتین و جنوب شرق آسیا — است، مناطقی که تجربه‌ی طولانی و غلیظ (و متأسفانه جاافتاده) از حضور نظامیان در عرصه‌ی اقتصادی داشته‌اند.

در بخش دوم به این می‌پردازیم که چه عوامل و شرایطی امکان ورود نظامیان به اقتصاد را فراهم می‌کنند، و اصلاً چرا دولت‌ها و نخبگان سیاسی غیرنظامی حاکم به آنها اجازه‌ی ورود به اقتصاد می‌دهند. یک تحلیل رایج در ایران این است که ورود نظامیان، به‌ویژه سپاه پاسداران، به اقتصاد ناشی از سیاست‌های نئولیبرالیستی دولت وقت در دهه‌ی هفتاد شمسی برای برون‌سپاری بوده است. چنین تحلیلی از یک سو نادیده می‌گیرد که نیروی نظامی نیز بخشی از دولت محسوب می‌شود، و از سوی دیگر نمی‌تواند به درستی انگیزه‌ها و شرایطی را که منجر به ورود نظامیان به عرصه‌ی کسب‌وکار شد شناسایی کند. در این بخش به بررسی تجربه‌ی دولت‌هایی نظیر چین، ویتنام، کوبا و سوریه می‌پردازیم که جزء بلوک سوسیالیستی به شمار می‌رفتند. این تجربه‌ها، در کنار تجربه‌ی کارهای عمرانی رسته‌ی **مهندسان ارتش در آمریکا**، اتفاقاً سرمشق‌هایی برای زمامداران جمهوری اسلامی به شمار می‌رفتند. همان‌طور که رویا ایزدی در **مطالعه‌ی تطبیقی** خود نشان داده است، سیاست تخصیص منافع اقتصادی به نظامیان بیش‌تر از سوی دولت‌ها به عنوان راه حلی استراتژیک برای حفظ وفاداری آنها، به‌خصوص پس از فروکش کردن بحران‌ها و

منازعه‌هایی که موجودیت نظام سیاسی را تهدید می‌کردند، اتخاذ شده تا اینکه ناشی از گرایش نفولبرالیستی برای سبک‌کردن بار تعهدات دولت باشد.

بیرون‌کشاندن نظامیان از اقتصاد

شاید مهم‌ترین پرسش این باشد که چگونه می‌توان پای نیروهای نظامی از کسب‌وکار را بیرون کشید و فرآیندی برای خلع ید اقتصادی (divestiture) را رقم زد. متأسفانه، نمونه‌های موفق در این زمینه، به‌خصوص برای کشورهایی که نیروی نظامی‌شان چنبره‌ی گسترده و عمیقی بر اقتصاد انداخته، وجود ندارد. در بخش سوم این مجموعه به مطالعه‌ی سه تجربه‌ی خلع ید اقتصادی نظامیان می‌پردازیم. **ساده‌ترین این تلاش‌ها در آرژانتین** پس از دوره‌ی دیکتاتوری نظامی به ثمر نشست: کسب‌وکارهای نظامیان به خاطر سوءتدبیر و بی‌کفایتی‌شان ورشکسته و زیان‌ده بودند، و آنها خود عملاً ریشه به تیشه‌ی منافع اقتصادی‌شان زده بودند. در سال ۲۰۰۴، در اندونزی دولت شکننده‌ی شبه‌دموکراتیکی، که تازه از دوران دیکتاتوری ژنرال سوهارتو سر برآورده بود، **برنامه‌ای پنج‌ساله را** برای بیرون‌راندن کامل نظامیان از اقتصاد اعلام کرد؛ این برنامه هنوز که هنوز است قرار است محقق شود! ویتنام به‌خاطر **الزامات پیوستن به سازمان تجارت جهانی** باید فعالیت‌های اقتصادی نظامیان را متوقف می‌کرد، با این حال ارتش این کشور هنوز بنگاه‌های سودآور و استراتژیکی، نظیر ویه‌تل که تامین‌کننده‌ی اینترنت است، را در اختیار دارد. در **ترکیه** حتی پس از کودتای نافرجام نظامیان در سال ۲۰۱۶، اردوغان تصمیم گرفت کاری به قلمروهای اقتصادی ارتش نداشته باشد.

چین در زمینه‌ی خلع ید اقتصادی نیروی نظامی پیشرفت‌های به‌مراتب بیشتر و بهتری داشته، گرچه در این کشور نیز هنوز نظامیان درگیر کسب‌وکارند. **تجربه‌ی چین به عنوان رژیم‌ی اقتدارگرا** توجه ویژه‌ای می‌طلبد. هدف

چکمه‌پوشان چرتکه به دست: چرا و چطور باید نظامیان را از اقتصاد بیرون کرد؟

زمامداران چینی از خلع ید اقتصادی ارتش این نبود که اصلاحاتی دموکراتیک را به اجرا گذارند، بلکه تنها می‌خواستند با مهار اقتصادی نظامیان از به هم خوردن توازن قوا جلوگیری کنند، و در عین حال، کارآمدی و سودآوری بنگاه‌ها را متناسب با خیز چین برای رقابت در بازار جهانی افزایش دهند. رهبران وقت چین، به دنبال اصلاح یک‌شبهی نیروی نظامی رفتند؛ برعکس، طی فرآیندی آرام تلاش کردند تا مقاومت و ناراضی‌های افسران از برنامه‌ی خلع ید اقتصادی را کاهش دهند. اجرای چنین برنامه‌ای پیش از هر چیز نیازمند اتفاق قاطعانه‌ی نخبگان غیرنظامی بود. ابتدا، امتیازهای خاصی که بخش نظامی برای دسترسی به زیرساخت‌ها و انجام فعالیت‌های خاص اقتصادی داشت، کنار گذاشته شد و نظامیان و ادار به رقابت با دیگر بازیگران شدند. راه‌هایی نیز برای دلجویی از افسران و جبران خسارتشان در قبال از دست دادن منافع اقتصادی اندیشیده شد. یک نهاد موقت و مخصوص، با حضور برخی از چهره‌های بازنشسته‌ی نظامی، در دولت تشکیل شد تا مجری و ناظر برنامه باشد. در ادامه‌ی مسیر، فرماندهان قدیمی کنار گذاشته و رهبران نظامی تازه‌ای منصوب شدند که حاضر به مماشات با برنامه‌ی خلع ید اقتصادی بودند. زمامداران چینی همچنین به تقویت دستگاه قضایی برای مقابله با فساد اقتصادی در ارتش، به خصوص فساد دانه‌درشت‌ها پرداختند.

نظامیان و انواع دخالت‌های اقتصادی

نمونه‌ای در جهان نمی‌توان یافت که ارتش هیچگونه دخالت یا نفوذی در سیاست نداشته باشد. کلود ولس به درستی می‌گوید که مسئله‌ی نقش‌آفرینی نظامیان «مسئله‌ی دخالت‌کردن یا نکردن نیست، بلکه چقدر و چگونه دخالت‌کردن» است. در دو بخش پایانی این مجموعه به معرفی و بررسی نمونه‌های متنوع حضور نیروی نظامی در اقتصاد می‌پردازیم.

بخش چهارم به سراغ کشورهایی می‌رود که نظامیان‌ش سرمایه‌گذاری‌های انبوه و دخالت مستقیم در کسب‌وکارها و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی دارند؛ کشورهایی نظیر **روسیه، ترکیه و مصر، ویتنام و اتیوپی**. در عین حال به تأثیراتی که فعالیت‌های اقتصادی و عمرانی ارتش‌ها در **اندونزی** و در **آمریکا** بر روی محیط زیست گذاشته اشاره می‌شود. بخش پنجم و پایانی این مجموعه به دیگر قالب‌های نفوذ غیرمستقیم نظامیان در اقتصاد سیاسی، روابط سیاسی و بافت اجتماعی در کشورهایی نظیر آمریکا و اسرائیل می‌پردازد که دستگاه جنگی فعال و گسترده‌ای دارند. مقاله‌ی پایانی نمونه‌ی جالبی از نفوذ اقتصاد نظامی در خارج از مرزها را معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که چطور ارتش آمریکا در تصمیم‌گیری برای زیرساخت‌های **عربستان** و طراحی چهارچوب‌ها و مقررات اقتصاد این کشور نقش داشته است.

ممکن است برخی ادعا کنند که دخالت نیروهای نظامی در اقتصاد بایستی بنا به موقعیت سیاسی، اقتصادی، و استراتژیک کشورها بررسی شود و چه بسا چنین دخالت‌هایی گاه اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری باشند. اما نگاهی بر تجربه‌ی کشورهای مختلف نشان می‌دهد که هیچ‌گونه دخالت اقتصادی در هر سطحی به تجربه‌ی مثبتی برای سیاست و اقتصاد کشورهایی که چنین دخالت‌هایی را تجربه کرده‌اند، نینجامیده است. ورشکستگی اقتصادی، فساد گسترده‌ی سازمانی، بی‌کفایتی، و ناکارآمدی نظامی نتیجه‌ی مداخلات اقتصادی ارتش‌ها در طول تاریخ مدرن بوده است. یکی از مهم‌ترین اهداف دولت‌ها، به‌خصوص دولت‌های تازه‌تأسیس، باید به‌وجودآوردن نهادهای نیرومندی باشد که نظارت قوای غیرنظامی را بر ساختار ارتش تضمین کنند. از مهم‌ترین این نهادها می‌توان به آموزش حرفه‌ای نظامی و نظارت دموکراتیک بر نیروهای نظامی اشاره کرد.

یورن برومل هورستر و ولف کریستن بائز:

چرا نظامیان کاسب کار می شوند؟

یورن برومل هورستر پژوهشگر مطالعات امنیت و مشاور بانک توسعه‌ی آسیایی است. ولف کریستن بائز پژوهشگر منازعات مسلحانه و عضو هیأت متخصصان شورای امنیت سازمان ملل است. این گزارش مختصری است از منیچ زیر:

Brömmelhörster, Jörn, and Wolf-Christian Paes. "Soldiers in Business: An Introduction." *The Military as an Economic Actor*. Palgrave Macmillan, London, 2003. 1-17

فعالیت اقتصادی نظامیان، اعم از ارتش‌های رسمی کشورها و شبه‌نظامیان مسلح، ابعادی جهانی دارد و خصوصاً از ابتدای قرن بیست‌ویکم موضوع تحقیقات جدی بوده، که البته چندان پرشمار نیستند. یکی از نخستین آثار جدی در این زمینه کتابی است که یورن برومل هورستر، و ولف کریستن بائز تدوین کرده‌اند، با عنوان **ارتش در مقام کنشگر اقتصادی: نظامیان بر سر کسب‌وکار**. این کتاب علاوه بر مقاله‌ی آغازین و نتیجه‌گیری، که به قلم همین دو نویسنده است، هشت مقاله‌ی دیگر را شامل می‌شود که نویسندگانشان راجع به حضور نظامیان در اقتصاد کشورهای مختلف نوشته‌اند.

در این کتاب می‌بینیم که فعالیت‌های اقتصادی معاصر نظامیان در جهان بسیار متنوع و از برخی جهت‌ها شبیه به فعالیت اقتصادی بخش خصوصی است؛ در

حالی که، تفاوت اساسی در اداره‌کنندگان این فعالیت‌ها و دلایل انجامشان است. نظامیان اداره‌کنندگانی هستند که جایگاه ممتازی در سیاست، و اهرم‌های منحصربه‌فردی برای پیشبرد کارشان دارند؛ فعالیتشان هم منحصر به مثلاً ساخت سلاح نمی‌شود، بلکه اتفاقاً در فعالیت‌هایی وارد می‌شوند که به رقابت با بخش خصوصی می‌پردازند. خصوصاً، در کشورهای موسوم به «جنوب جهانی»، نظامیان با دست‌زدن به فعالیت اقتصادی، منابع مالی‌ای برای نیروهای مسلح فراهم می‌کنند که گاه بسیار فراتر از بودجه‌هایی است که پارلمان‌ها به آنها تخصیص می‌دهند. نویسندگان به مورد اندونزی اشاره می‌کنند که بودجه‌ی پارلمانی‌اش ظاهراً فقط یک‌چهارم کل هزینه‌های ارتش را تأمین می‌کند.

اما آیا کسب‌وکار نظامیان فقط موردی از فعالیت‌های اقتصادی دولتی است؟ این مسئله‌ی مهمی است که کتاب به آن می‌پردازد و نشان می‌دهد که چه وجه تمایزهای جدی‌ای میان این دو وجود و چرا کاسب‌کاری نظامیان اهمیتی خاص دارد.

می‌دانیم اینکه نظامیان برای کسب سود وارد فعالیت اقتصادی شوند، امر جدیدی نیست. در شرق و غرب عالم، غارت‌کردن و غنیمت‌بردن در جنگ‌ها رسمی دیرینه بوده است: خیلی از اوقات به جای مزد به سربازان و مزدوران رخصت غارت می‌دادند، و دستیابی به غنایم نیز از انگیزه‌های اصلی جنگ‌سالاران قدیم برای نبرد بود. برخی معتقدند که ریشه‌ی فعالیت‌های اقتصادی کنونی نظامیان را نیز می‌توان به همان انگیزه‌های قدیمی برگرداند؛ یعنی تأمین زندگی سربازان، و تهیه‌ی سازوبرگ و تجهیزات، و نگهداری و توسعه‌ی سازمان نظامی.

امروزه نیروهای نظامی کشورهای دموکراتیک تماماً متکی به بودجه‌های مصوب پارلمان‌های منتخب هستند، اما این وضعیت جدیدی است و، از این گذشته، محدود به کشورهایی خاص است. در حالی که، خصوصاً پس از پایان جنگ سرد، جنگ‌سالاران در کشورهای جنوب باز به صحنه برگشته‌اند، و تغییرات راهبردی صحنه‌ی سیاست جهانی نیز زمینه را برای «خصوصی کردن امنیت» مهیا کرده است.

اما کسب‌وکار اقتصادی نظامیان چیست؟ هر فعالیت اقتصادی که زیر نفوذ نظامیان انجام شود، در کتاب برومل هورستر و بائر، کسب‌وکار نظامیان خوانده می‌شود؛ چه مثلاً وزارت دفاع کشور آن را اداره کند؛ در اختیار شاخه‌های نیروهای مسلح رسمی باشد؛ واحدها یا افسرانی خاص به اداره‌اش بپردازند؛ یا اصلاً در اداره‌ی گروه‌های شبه‌نظامی باشد. امپراطوری‌های تجاری که ارتش‌های اندونزی، پاکستان و چین اداره می‌کنند، مثال‌های چینی فعالیت‌هایی هستند. با وجود چنین مثال‌هایی، سطح مشارکت نظامیان در اقتصاد بسته به شرایط سیاسی کشورها متفاوت است. عطف به همین موضوع است که ویراستاران کتاب تذکر می‌دهند که مهم‌ترین مانع انجام این تحقیقات، سرّی بودن فعالیت‌های اقتصادی متصل به نیروهای نظامی است.

مطالعات موردی

تنوع جهانی فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در مقالات کتاب بازتاب یافته است. آرژانتین تا ۱۹۸۹ در سیطره‌ی نظامیان بود، و فعالیت اقتصادی ارتش هم وسیع و عمدتاً بر صنایع سنگین متمرکز بود. این فعالیت‌ها درگیر فساد فراوان شد و استخدام‌های فراتر از نیاز بسیار ناکارآمدش کرد. تلاش‌هایی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ برای خارج کردن این صنایع از دست نظامیان انجام شد نیز پرهزینه از آب درآمد. در کشورهای دیگر آمریکای لاتین، مانند السالوادور، گواتمالا،

هندوراس و نیکاراگوئه، که تجربه‌ی سال‌ها درگیری نظامی دارند، نیروهای مسلح به واسطه‌ی شرایط درگیری، اداره‌ی شمار قابل ملاحظه‌ای از کسب‌وکارها را به دست گرفته‌اند. با گذر از شرایط جنگی، نظام‌های پارلمانی نتوانستند به طور مؤثری از سلطه‌ی اقتصادی نظامیان بکاهند، ولی آگاهی و حساسیت عمومی نسبت به مخاطرات این مسئله رو به فزونی بوده.

سابقه‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان در چین به قبل از تأسیس جمهوری خلق بر می‌گردد: ارتش چین به طور سنتی عهده‌دار فعالیت‌های اقتصادی‌ای بود که به تأمین آذوقه، لباس و سایر مایحتاجش مربوط می‌شدند. این امر پس از انقلاب هم ادامه پیدا کرد و به نحو و اندازه‌ای گسترش یافت که با آغاز سیاست‌های آزادسازی اقتصادی، بیرون‌راندن نظامیان، که امتیازات ویژه در دسترسی به زیرساخت‌ها داشتند، تبدیل به امری مبرم در این عرصه شد. به این ترتیب، دولت چین در دهه‌ی ۱۹۹۰ امپراطوری اقتصادی ارتش خلق را محدود کرد، هر چند کاملاً از میان برداشته نشد.

وضع ویتنام شباهت‌هایی به چین داشت، چون خودکفایی مهم‌ترین انگیزه‌ی توجیه‌کننده‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش این کشور به شمار می‌رفت. معضل اساسی ویتنام اما این بود که در مقاطعی تا یک‌چهارم نیروهای نظامی این کشور درگیر فعالیت‌های اقتصادی شدند، و این فعالیت‌ها در عین حال با فساد و ناکارایی چشمگیری همراه بود. به همین دلیل، یکی از گرفتاری‌های حزب کمونیست ویتنام در اوایل قرن بیستم محدود کردن فعالیت‌های اقتصادی نظامیان بوده است.

ارتش در اندونزی، از بدو تأسیس این کشور، شأن ایدئولوژیک خاصی داشته است و خود را «نگهبان ملت» می‌خواند. فعالیت‌های اقتصادی ارتش این کشور با توجیه تأمین منابع درآمدی‌اش نیز زیر سایه‌ی همین شعار شکل گرفته است.

این فعالیت‌ها موجب فراهم آمدن امکانات رفاهی قابل توجهی برای نظامیان و کارکنان ارتش شده است، اما در عین حال بسیار غیرشفافند و ارتش هم در قبالتان پاسخگو نیست.

پاکستان مورد بسیار جالب توجهی است: ارتش عملاً مهار کل حکومت را در دست دارد، و علاوه بر آن با دراختیار داشتن نظام «رفاه اساسی» که کارکنانش آن را اداره می‌کنند، نفوذ قابل توجهی در جامعه دارد. فعالیت‌های گسترده‌ی اقتصادی ارتش پاکستان با فساد زیادی همراه بوده است، و در عین حال، سزای بودن فعالیت‌های ارتش امکان ترسیم مختصات دقیق کارهای اقتصادی‌اش را هم نمی‌دهد. با وجود این، محققانی که در این کتاب راجع به پاکستان نوشته‌اند به نکات جالبی اشاره کرده‌اند. از جمله اینکه، به نظر می‌رسد برخلاف این توجیه که ارتش فعالیت اقتصادی می‌کند تا کمبود بودجه‌ی تخصیصی از منابع عمومی را جبران کند، فعالیت‌های رفاهی ارتش در واقع موجب شده‌اند که نتواند حتی همان بودجه‌ی عمومی را صرف مخارج تعیین‌شده بکند و برعکس، از محل این بودجه به تأمین هزینه‌های رفاهی می‌پردازد.

نویسندگان کتاب نشان داده‌اند که تنوع قابل توجهی در شکل فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در دنیا وجود دارد. مورد ارتش‌های آفریقای مرکزی، که در آنها فعالیت اقتصادی توسط افراد نظامی با اتکاء به نفوذ شخصی و اسلحه‌شان انجام می‌شود و درگیر فعالیت‌های غیرقانونی هستند، با موارد پیشین تمایز صوری قابل ملاحظه‌ای دارد. توجیه این فعالیت‌ها از سوی این نظامیان معمولاً این است که حقوقشان ناچیز است. مورد روسیه از جهاتی با چین و ویتنام قابل مقایسه است، اما پیامدهای آزادسازی اقتصادی برای ارتش روسیه متفاوت بوده است.

چرا نظامیان وارد اقتصاد می‌شوند؟

برای فهم این معنی باید ببینیم تلقی از نقش نیروهای نظامی در جامعه و در ساختار حکومت چیست، و نظامیان اساساً قرار است چه کاری بکنند. به‌رغم تفاوت‌های تاریخی قابل توجه میان ارتش‌های کشورهای مختلف، این نیروها همواره سه کارکرد داشته‌اند: ایجاد اطمینان از این که ساختارهای کشور می‌توانند کارشان را بکنند؛ بازدارندگی در برابر تهدیدها و الزام قهری دیگران به خواست دولتشان؛ معمولاً هم پشت همه‌ی این کارکردها وظیفه یا نقشی اولیه قرار دارد: تأمین امنیت.

دولت‌ها باید بتوانند منابع مورد نیاز نیروی نظامی را تأمین کنند تا نیروی نظامی بتواند نقش‌هایش را ایفا کند. به‌علاوه، دولت‌ها باید سازمان و نیروی انسانی لازم را برای نیروی نظامی تدارک ببینند. این وظایف به روش‌های متفاوتی انجام می‌شود. بودجه‌ی نیروهای نظامی و حیطه‌ی اختیاراتشان در دولت‌های دموکراتیک توسط پارلمان تنظیم و تدوین می‌شود، و این بودجه اهرمی در دست حکومت برای مهار ارتش است. در دولت‌های دموکراتیک معمولاً این امکان برای ارتش‌ها در نظر گرفته نمی‌شود که فاصله‌ی میان بودجه‌های تخصیصی با توقعاتشان را خودشان جبران کنند. اما در کشورهای جنوب این ابتکار عمل‌ها مجال می‌یابند. این مجال خصوصاً در زمان جنگ به وجود می‌آید که فعالیت نیروهای نظامی حیاتی‌تر به نظر می‌رسد، اما لزوماً به این زمان محدود نمی‌ماند.

نقش‌های ثانویه‌ی نیروهای مسلح

بسته به شرایط و سواى حفظ امنیت، ارتش‌ها نقش‌های ثانویه‌ای هم بر عهده می‌گیرند که از جمله دفاع غیرنظامی، مانند کمک‌رسانی بعد از مصائب طبیعی

را می‌توان یاد کرد. دفاع غیرنظامی در برخی کشورها به عهده‌ی نیروهای مسلح است و در برخی دیگر به وزارتخانه‌های متفاوتی محول شده است. نقشی دیگر، که با همان تأمین امنیت در ارتباط است، کمک به پلیس برای برقراری نظم عمومی است. این کمک بیش‌تر در کشورهای در حال توسعه معمول است، اما استفاده از نیروی نظامی در نقش همیار پلیس یا حتی جانشینش باعث می‌شود مرز میان امنیت نظامی و امنیت شهروندی مخدوش شود.

نقش دیگری که نیروهای نظامی ایفا می‌کنند، مداخله در سیاست داخلی با توجیه حفظ ارزش‌های ملی و ایدئولوژیک است. این امر در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در کشورهای آمریکای لاتین بسیار مشهود بود، و در حال حاضر سپاه پاسداران در ایران چنین نقشی را در حد افراط بازی می‌کند.

استفاده از نیروهای نظامی برای ساخت تأسیسات زیربنایی از دیگر نقش‌هایی است که در برخی کشورها و برخی موقعیت‌ها به نیروهای نظامی محول می‌شود. در دوره‌های صلح این کار همچنین راهی بوده که نیروهای نظامی را از مضرات بطالت برکنار دارند.

در بسیاری از موارد، چیزی که منجر به واردشدن نظامیان در اقتصاد شده است، همان نقش توسعه‌ای است که به عهده گرفته‌اند. چنین روندی را به‌خوبی می‌توان در تحولات پس از جنگ ایران و عراق و دوران ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی در ایران دنبال کرد.

بودجه‌ی عمومی و کسب‌وکار نظامی

شاید به نظر برسد که به طور معمول هزینه‌های نظامی در کشورهای مختلف اساساً از طریق بودجه‌های مصوب پارلمان‌ها برای انجام وظایف اولیه‌شان تخصیص داده می‌شود، اما در بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه

وضع غیر از این است: هزینه‌های نظامی این کشورها بسیار بیش از هزینه‌های تخصیص یافته از طریق بودجه است، و بودجه‌های نظامی نیز غیرشفافند و به طریق دموکراتیک تصویب نمی‌شوند.

در این کشورها خیلی از اوقات فقط مخارج روزمره‌ی نظامی را در بودجه‌های معمول ارائه شده به پارلمان منظور می‌کنند، و مخارج خرید تسلیحات و ساخت زیربنای نظامی از مسیر دیگری تخصیص می‌یابد. وارد شدن نظامیان به تجارت یکی از راه‌های معمول تأمین این هزینه‌هاست.

اما این ورود شیوه‌های مختلفی دارد. وارد شدن به چارچوب اقتصاد رسمی و به دست گرفتن آشکار کسب و کارهای معمول یا تأسیس آنها یکی از راه‌های مرسوم است. راه دیگر اما وارد شدن در اقتصاد غیررسمی است: مثلاً به کاروآداستن سربازان در طرح‌های ساخت و ساز، یا واگذاری امکانات نیروهای نظامی به بخش خصوصی و دریافت پول در قبال آن از سوی فرماندهان. راه دیگر نیز وارد شدن نیروهای نظامی در کسب و کارهای مجرمانه است.

در نقاط مختلف جهان نیروهای نظامی برای نفع شخصی و نفع فرماندهان، و نیز تأمین هزینه‌ها به انواع کارهای غیرقانونی دست می‌زنند؛ از رشوه و باجگیری گرفته تا قاچاق.

وسعت این فعالیت‌ها در برخی مناطق دنیا به قدری زیاد است که برای آن اصطلاحی وضع کرده‌اند؛ مشخصاً در کشور آفریقایی سیرالئون برای نامیدن این «سربازان روز و راهزنان شب» با ترکیب سرباز (soldier) و شورشی (rebel) عبارت «sobel» را ساخته‌اند.

ظهور کسب‌وکارهای نظامی

گرچه دلایل فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در کشورهای مختلف متفاوت است، اما چند الگوی مشترک در میان آنها می‌توان یافت:

(۱) نظامیان به دلیل برای اینکه بتوانند امنیت را تأمین کنند، در اولویت دسترسی به منابع زیربنایی قرار می‌گیرند، بعد به واسطه‌ی همین امتیازات در انجام طرح‌های عمرانی بر رقبای غیرنظامی خود اولویت داده می‌شوند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ این رویه از دولت‌های کمونیستی چین و ویتنام، تا حکومت‌های ضدکمونیستی آمریکای لاتین معمول بود؛

(۲) به دلایل مختلفی ممکن است بودجه‌ی نیروهای نظامی «کم» باشد، و این توجیهی می‌شود تا نظامیان برای تأمین بودجه‌ی مورد نیاز خود به اقتصاد روی آورند. این کمبود ممکن است به دلیل سوءمدیریت، فساد و از این قبیل باشد، اما همچنین ممکن است پای توسعه‌ی برنامه‌های نظامی سزّی که نمی‌خواهد با ظهور در بودجه لو رود هم در میان باشد؛

(۳) در دولت ضعیف که شهروندان هم نظارت کافی بر امور ندارند، نظامیان بیش‌تر به ورود به عرصه‌های مختلف قدرت‌یابی، خصوصاً عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی، تشویق می‌شوند. وقتی فضای سیاسی دستخوش ناآرامی شود، نظامیانی که وارد منازعه می‌شوند، به دلیل داشتن اسلحه، مزیتی دارند که دیگر نیروهای سیاسی ندارند؛

(۴) ساختار و سابقه‌ی نیروهای نظامی هم از موجبات ورودشان به اقتصاد بوده است. هسته‌ی ارتش‌های خلق چین و ویتنام را نیروهای

انقلابی پیشین تشکیل می‌دادند، و این افراد بنا به سنت مبارزات پیش از انقلابشان گرایشی قوی داشتند که ملزومات و مایحتاجشان را خود تهیه کنند. این گرایش پس از انقلاب به صورت فعالیت اقتصادی گسترده‌ای در آمد که درآمدش به نیروهای مسلح بر می‌گشت؛

۵) تحولات راهبردی در سطح جهان، خصوصاً پس از پایان جنگ سرد، موجب شد که ابعاد نیروهای نظامی برخی از کشورها با مقاصد فعلی‌شان بی‌تناسب باشد. اما در موقعیت‌هایی از این دست، انگیزه‌ها لزوماً یکسان نبوده است: نظامیان بعضاً رخصت یافتند وارد اقتصاد شوند تا هزینه‌ی حجم ناموجه خود را تأمین کنند و همچنان اهرم زوری در برابر همسایگان بمانند، یا اینکه دولت‌ها با ازدست‌رفتن لزوم برخی از نقش‌های اولیه‌ی نظامیان، آنها را در نقش‌های ثانویه، مانند کارکردهای عمرانی‌شان، به کار گرفتند و حجمشان را حفظ کردند.

پیامدهای فعالیت اقتصادی نیروهای نظامی

فعالیت اقتصادی نیروهای مسلح، به هر شکلی باشد، اهمیت دارد، چون هم نظامیان را تبدیل به کاسب کار می‌کند و نتیجتاً بر اقتصاد ملی اثر می‌گذارد، و هم رابطه‌ی میان شهروندان و نظامیان را عوض می‌کند. علاوه بر این، کاسب‌کارشدن نظامیان از وجوه مختلف بر توانایی نظامی کشور هم تأثیر می‌گذارد.

مسئله این است که نظامیان کاسب کار معمولاً با مقررات جاافتاده‌ی بازار کار نمی‌کنند و مشمول معافیت‌های خاص هستند. همچنین نیروهای نظامی اغلب از تجهیزاتی که به خرج شهروندان برای انجام وظایف اولیه‌شان به آنها اختصاص داده شده، و از نیروهایی که به همین هدف در اختیارشان است، برای

چرا نظامیان کاسب‌کار می‌شوند؟

انجام فعالیت‌های اقتصادی بهره می‌برند. اولویت‌ها، دسترسی‌ها، و بهره‌مندی‌های خاص نیروهای مسلح می‌تواند توازن محیط کسب‌وکار را به شدت به هم بزند، و البته باید نفوذ فرماندهان نظامی را هم به این موارد افزود.

تأثیرات ورود نظامیان به اقتصاد از لحاظ سیاسی بسیار عمیق‌تر است. وقتی وابستگی نظامیان به بودجه‌هایی که از پارلمان‌ها می‌گیرند به دلیل فعالیت‌های اقتصادی‌شان کم‌تر شود، نظارت نهادهای قانونی بر آنها نیز کاهش می‌یابد و اهرم شهروندان برای مهار نظامیان تضعیف می‌شود. این موضوع به نوبه‌ی خود به جاه‌طلبی بیش‌تر نظامیان دامن می‌زند. از سوی دیگر، از دست رفتن نظارت باعث می‌شود که مجموعه‌های اقتصادی نظامیان مستعد فساد باشند.

نظامیان معمولاً در وضعیت نزاع یا اضطرار اجازه‌ی فعالیت اقتصادی می‌یابند، و فرض بر این است که با بازگشت اوضاع به حالت عادی باید به پادگان‌ها برگردند. اما نظامیانی که از فعالیت اقتصادی سود می‌برند و به فساد ناشی از بی‌نظارت بودنش هم مبتلایند در تداوم یافتن وضعیت نزاع می‌کوشند. همچنین، وقتی شمار قابل توجهی از نیروهای نظامی در سطوح مختلف درگیر فعالیت اقتصادی باشند، قابلیت‌ها و آمادگی نظامی‌شان هم کاهش می‌یابد. همه‌ی این موارد نشان می‌دهد که فعالیت اقتصادی نظامیان چه اهمیتی دارد و چه تفاوت‌های قابل توجهی با فعالیت‌های اقتصادی «دولتی» مرسوم پیدا می‌کند.

الکه گراورت:

اشغال نظامی پس از آزادسازی اقتصادی

الکه گراورت محقق فقید مرکز بین‌المللی مطالعه‌ی نزاع در بُن بود. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Grawert, Elke. "Introduction: Political Economy of the Military and Nonstate Armed Groups in the Middle East and North Africa." in Abul-Magd, Zeinab, and Elke Grawert, editors. *Businessmen in Arms: How the Military and Other Armed Groups Profit in the MENA Region*. Rowman & Littlefield, 2016. 1-21.

از سیطره‌ی داعش بر بخش‌هایی از عراق و سوریه مدتی نگذشته بود که خبر رسید این گروه درآمد قابل توجهی از صادرات نفت دارد. یعنی گروهی که به‌ظاهر اکثر کشورهای جهان آن را تروریستی نامیده بودند، نه فقط توانسته بود زیرساخت‌های تحت اشغال خود را به راه اندازد، بلکه قادر بود به نوعی وارد تجارت جهانی شود و کسب درآمد کند. فعالیت اقتصادی داعش شاید بسیار غریب به نظر برسد، ولی اگر چند کیلومتر به شمال برویم، می‌بینیم که ارتش ترکیه از دهه‌ی ۱۹۶۰ فعالیت اقتصادی قابل توجهی داشته است. ارتش مصر نیز از دوران عبدالناصر، و ارتش پاکستان از ابتدای دهه‌ی ۱۹۷۰ بر همین منوال

بوده‌اند. بنابراین، فعالیت اقتصادی نظامیان در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا امر جدیدی نیست.

فعالیت اقتصادی نظامیان را می‌توان پدیده‌ای جهانی دانست، با این حال، هر منطقه‌ای و هر کشوری ویژگی‌های خود را دارد. این فعالیت‌ها در کشورهای مختلف خاستگاه‌ها و گرایش‌های متفاوتی هم داشته است.

چنانکه **إلکه گراورت** محقق فقید **مرکز بین‌المللی مطالعه‌ی نزاع در بُن** می‌نویسد: «منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا یکی از نظامی‌شده‌ترین مناطق جهان است. سیزده کشور این منطقه در رتبه‌های بین ۱ تا ۳۰ «**نمایه‌ی جهانی نظامی‌گری**» (GMI) قرار دارند، که بر اساس مقایسه‌ی هزینه‌های نظامی با تولید ناخالص ملی و هزینه‌های بهداشتی مرتب می‌شود.»

گراورت و **زینب ابوالمجد**، استاد مصری تاریخ خاورمیانه در دانشگاه اُبرلین، در سال ۲۰۱۶ مجموعه مقالاتی گردآوری کردند با عنوان **بازرگانان مسلح: چگونه ارتش‌ها و سایر گروه‌های مسلح در خاورمیانه و شمال آفریقا کاسبی می‌کنند**، که تصویر فراگیری از چندوچون فعالیت اقتصادی نظامیان، اعم از ارتش‌های رسمی و گروه‌های مسلح غیردولتی، در این منطقه به دست می‌دهد. این کتاب در حال‌وهوای پس از انقلاب‌های موسوم به «بهار عربی» تدوین شده است، یعنی زمانی که موضوع فعالیت اقتصادی گروه‌های مسلح منطقه جلب نظر کرده بود.

گراورت در مقدمه‌ی کتاب اشاره می‌کند که انقلابی چون انقلاب مصر که «نان، آزادی، کرامت» شعارش بود، به یک معنی، انقلاب علیه سلطه‌ی نظامیان بر اقتصاد و همه‌ی شئون کشور بود، و به همین معنی هم در نهایت کامیاب نشد. این خود نشانی از وضع پیچیده‌ی منطقه دارد. اما پیچیدگی ناشی از فعالیت‌ها و حضور نظامیان در این منطقه محدود به وضع ارتش‌های رسمی و

شاخه‌های متنوع و ناهمگونشان نیست که هر یک موقعیتی دارند و فعالیت‌های مخصوص به خود می‌کنند، بلکه گروه‌های مسلح غیردولتی در این منطقه نیز سابقه‌ی درخور توجه و تنوع زیادی دارند؛ از ارتش آزادی‌بخش سودان شمالی تا سلول‌های القاعده در شبه‌جزیره‌ی عربی و داعش، که خود موجب گوناگونی عملکردشان می‌شود.

گراورت نشان می‌دهد که در شکل حضور اقتصادی نظامیان در منطقه نیز تنوعی قابل توجهی وجود دارد: در مصر با نهادهای اقتصادی با ظاهری کاملاً غیرنظامی مواجهیم که از پاستا تا وسایل نوزاد تولید می‌کند، ولی نظامیان اداره‌شان می‌کنند. در اردن، نهاد عظیمی وابسته به پادشاه داریم که همزمان فعالیت‌های اقتصادی غیرنظامی و فعالیت‌های نظامی را اداره می‌کند. گروه‌های مسلح غیردولتی متعدد در شمال آفریقا و خاورمیانه منابع درآمدی را به تصرف در می‌آورند و به تأمین هزینه‌های خود می‌پردازند.

نویسندگان مقالات کتاب با چنین چشم‌اندازی بر این موضوع انگشت گذاشته‌اند که این گونه‌گونی حاصل تفاوت‌های اجتماعی منطقه است، و به همین معنا سازمان‌های نظامی را به عنوان سازمان‌های اجتماعی که امتیازات خاصی دارند مورد تحقیق قرار داده‌اند. مهم‌ترین این امتیازات از این دست هستند: دسترسی خاص سازمان‌های نظامی به فناوری، نیروی کار ارزان سربازان وظیفه، امتیازاتی که در قالب یارانه‌های خاص به آنها تعلق می‌گیرد، اختیارات ویژه در تدوین بودجه، انحصار در دسترسی به کالاهای راهبردی و کنترل زیرساخت‌ها. اینها همه عواملی هستند که باعث می‌شوند ارتش‌های منطقه جایگاه سیاسی نافذ و قدرتمندی داشته باشند. ارتش‌های منطقه از این امتیاز بهره‌جسته‌اند تا با درانحصارداشتن قدرت نظامی، منابع اقتصادی خود را هم ترتیب دهند و با این دو عامل بر قلمروها و جمعیت‌های مختلف اعمال سلطه کنند.

این تصویر از خاورمیانه و شمال آفریقا بسیار قابل توجه است: منطقه‌ای که در آن ارتش‌های رسمی کشورها بیش‌ترین دسترسی را به کالاهای راهبردی و زیرساخت‌ها دارند و، به‌این‌ترتیب، بیش‌ترین تأثیر را بر سیاست کشورهای خود می‌گذارند. از طرف دیگر، گروه‌های نظامی غیردولتی نیز به دنبال به‌دست‌آوردن منابع مشابهی برای خود هستند. در این شرایط، نیروهای مدنی زیر سایه‌ی رقابت نظامیان رسمی و غیررسمی قرار می‌گیرند.

پیشینه‌ی تحقیق

گراورت در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته سابقه‌ی مطالعات مشابه را به دست می‌دهد. در دهه‌ی ۱۹۵۰، دولت‌های غربی حامی کشورهای منطقه و دانشگاهیان محقق این کشورها عمدتاً ارتش‌های منطقه را پیشقراول توسعه به شمار می‌آوردند و فعالیت‌های اقتصادی‌شان هم از همین زاویه مورد تحقیق قرار می‌گرفت. در دهه‌ی ۱۹۸۰، تحقیق راجع به فعالیت اقتصادی نظامیان تحت تأثیر توجه به برنامه‌های آزادسازی و تعدیل اقتصادی افول کرد. در دهه‌ی ۱۹۹۰ و با پایان جنگ سرد، دوران جنگ‌های جدید آغاز شد و همین امر بار دیگر علایق تحقیقاتی راجع به فعالیت اقتصادی ارتش‌ها را زنده کرد. در همین دوران است که می‌بینیم ارتش‌ها و گروه‌های مسلح غیردولتی در منطقه، در آنچه بازار آزاد جهانی خوانده می‌شود، حضوری مشابه دارند.

تسلط نظامیان بر کشورهای منطقه، که در پی موج استقلال این کشورها تحقق یافت، در **نظریه‌های نوسازی اولیه**، راه حلی بالقوه برای مشکلات ساختاری توسعه‌نیافتگی به حساب آورده می‌شد. برخی نظریه‌پردازان ارتش‌های خاورمیانه‌ای را حامی پیشرفت و جلودار خواست‌های طبقه‌ی متوسط می‌شمردند و آنها را نیرویی در جهت نوسازی می‌دانستند.

به این ترتیب، خصوصاً اگر از زاویه‌ی امروزی بنگریم، بررسی اینکه ارتش‌ها به لحاظ تاریخی واقعاً چه نقشی در توسعه‌ی این کشورها داشتند، مسئله‌ی تعیین‌کننده‌ای است.

آزادسازی اقتصادی، دموکراسی‌سازی و نیروی نظامی

به‌رغم رویکردهایی که از دهه‌ی ۱۹۵۰، خاورمیانه و شمال آفریقا را مناطقی در حال «گذار به دموکراسی» ارزیابی می‌کردند، تحقیقات اخیر دیگر چنین دیدگاهی را تقویت نمی‌کنند. برعکس، با تأکید بر نظام‌های سیاسی منطقه، که همچنان با سازوکار دولت‌های رانتی برخوردار از منابع نفتی تشکیل می‌شوند، بر خصیصه‌ی میراثی بودن حکومت در منطقه انگشت می‌گذارند. حال محققان با کنار گذاشتن تصور گذار به دموکراسی، گذار به مراحل دیگر در اقتدارگرایی را در این حکومت‌ها بررسی می‌کنند.

با این حال، گرچه برخی از نویسندگان به نقش سرمایه‌داری‌های رفاقتی در این کشورها توجه کردند، اما اغلب به نقش ارتشی‌ها در این روابط بی‌توجه بودند. گراورت و همکارانش در عوض به نقش امتیازات خاص ارتش در فعالیت اقتصادی نئولیبرال در کشورهایی چون مصر، ترکیه و اردن توجه کرده‌اند و نشان داده‌اند که، برخلاف چیزی که شاید در ابتدای سیاست‌های آزادسازی اقتصادی جلوه داده می‌شد، این سیاست‌ها در مجموع به قدرت‌گیری بیش‌ازپیش نظامیان در عرصه‌ی اقتصاد منطقه انجامیده است و از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، از آن نقش توسعه‌ای که به ارتش‌ها نسبت داده می‌شد نیز اثری نیست.

اگر بخواهیم به مثال‌های قابل مقایسه‌ای که سابقاً مورد توجه محققان بوده بنگریم، می‌توانیم آمریکای لاتین را مورد نظر قرار دهیم. در آمریکای لاتین در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، ارتش‌های کشورهایی چون برزیل، آرژانتین، شیلی و

ونزوئلا که کسب و کارهای عظیم کشاورزی را در انحصار خود گرفته بودند، با توجیه تسریع تأمین هزینه‌های مقابله با «کمونیسم» فرصت یافتند که پیوندهای مستقیم با شرکت‌های آمریکایی برقرار کنند. حجم عظیم بدهی‌هایی که کشورهای آمریکای لاتین به بار آوردند نیز مربوط به ماهیت همین پیوندها می‌شد: عدم تعادل اقتصادی ناشی از فعالیت اقتصادی نظامیان، به علاوه ی فساد و ناکارآمدی‌شان بود که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ این بدهی‌ها را موجب شد.

در آسیای جنوب شرقی نیز توجیهات امنیتی مشابهی برای برقراری چنین پیوندهایی وجود داشت، اما ارتباطاتی که برقرار شد گسترده‌تر از محدوده‌ی ارتش بود و گروه‌های متکثرتری در میان نخبگان قدرت را در بر گرفت. در دوران گذار یا آزادسازی اقتصادی آمریکای لاتین، دولت‌های غیرنظامی برای اصلاح امور بعضاً مجبور شدند به نظامیان عالی‌رتبه مشاغل یا مشاوره‌های دولتی یا غیررسمی با حقوق‌های بالا پیشنهاد کنند تا آنها را آرام نگه دارند. ولی نظامیان دون‌رتبه‌تر کنار گذاشته شدند و از نخستین کسانی بودند که بعد از انتقال قدرت به غیرنظامیان حقوق‌هایشان کاهش یافت.

در کل با وجود پیشینه‌ی چنین تحقیقاتی راجع به مناطق دیگر دنیا و با وجود اهمیت موضوع، در خصوص نقش اقتصادی نظامیان در حوزه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا، خصوصاً در جریان و پس از آزادسازی‌های اقتصادی باز دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، تحقیق چندانی صورت نگرفت.

محققان متوجه شده بودند که در جریان سیاست‌های موسوم به آزادسازی اقتصادی، نقش نظامیان در کسب و کارهای اقتصادی غیرنظامی در جهان افزایش می‌یابد، اما تحلیلی از آن نداشتند. این فعالیت‌ها تنوع زیادی داشت: از اداره‌ی خطوط مسافری هوایی در آمریکای لاتین، تا گرداندن مزارع

کشاورزی در آسیا با نیروی سربازان وظیفه، یا ساختمان‌سازی در روسیه و اندونزی. نیروهای نظامی با توسل به درآمد چنین فعالیت‌هایی تا حد زیادی موقعیت مستقل پیدا کردند و تحت لوای نیروی قهری که در مهار داشتند، قدرت اقتصادی‌ای از آن خود هم به کف آوردند. چنان که گراورت اشاره می‌کند:

«برای مثال در اندونزی، درآمد تجاری نیروهای مسلح که به محل بودجه‌ی دفاعی کشور واریز می‌شد، حدود ۷۵ درصد بودجه‌ی دفاعی این کشور را در بر می‌گرفت. ارتش به‌ندرت این پول را صرف عملیات نظامی می‌کرد، و محل خرج آن موارد رفاهی برای نظامیان و خانواده‌هایشان بود، خصوصاً برای نظامیانی که بازنشست می‌شدند.»

تحقیقات انجام‌شده در خصوص کسب‌وکارهای نظامیان تا اوایل قرن بیست‌ویکم این وجوه را در فعالیت‌های اقتصادی‌شان برجسته می‌کرد:

- این فعالیت‌ها به جهت کمک به افزایش و ترمیم بودجه‌های نظامی انجام می‌شد.
- کسب‌وکار اقتصادی نظامیان، خصوصاً در کشورهایی که سابقه‌ی سوسیالیستی داشتند، و علاوه بر آن در الجزایر، مصر، عراق، سودان تونس، و یمن که در خاورمیانه و شمال آفریقا قرار دارند، به منظور تأمین امکانات رفاهی برای اعضاء و خانواده‌های اعضاء نیروهای مسلح صورت می‌گرفت. در کشورهایی که سابقه‌ی سوسیالیستی نداشتند، اغلب مجتمع‌های اقتصادی عظیمی در دست نیروهای مسلح بود که البته سودش فقط به عده‌ی کمی می‌رسید. در کشورهای خلیج فارس و مراکش و اردن وضع از همین قرار بود.

- قوای مسلح در این دوران برای مقاصد توسعه‌ای استفاده شدند تا نیروهایی را که در زمان صلح بیکار مانده بودند به فعالیت مولد وا دارند. این امر البته خصوصاً در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ باعث شد که ارتش‌ها به استخدام نیروهای فنی برای گرداندن این کسب‌وکارها روی آورند.

- «تجاری‌سازی» امکاناتی که در اختیار نیروهای مسلح بود، و بر زمینه‌ی «آزادسازی اقتصادی» انجام شد، باعث شد ارتش‌هایی که فعالیت اقتصادی می‌کنند در کسب‌وکارهایی که به آن وارد می‌شدند انحصار به دست آورند.

تفاوت فعالیت اقتصادی نظامیان و گروه‌های مسلح غیردولتی

در دوران پس از جنگ سرد، که به اصطلاح «جنگ‌های جدید» بین ترکیبی از گروه‌های دولتی و غیردولتی رخ دادند و آشکارا از سیاست‌های هویتی برای دشمن‌سازی استفاده می‌شد، اهمیت فعالیت اقتصادی گروه‌های مسلح غیردولتی هم بیشتر موضوع تحقیق قرار گرفت. گروه‌های مسلح غیردولتی، همان‌طور که از وحشت‌افکنی، غارتگری و کشتار برای رسیدن به مقاصدشان استفاده می‌کردند، برای تأمین هزینه‌های خود به بازار جهانی‌شده نیز متصل شدند. اقتصاد این گروه‌ها اغلب شامل فعالیت‌های غیرمشروع، مانند قاچاق مواد مخدر، اسلحه، و قاچاق انسان می‌شد. این گروه‌ها همچنین در مناطق تحت تصرفشان از راه گرفتن حق حمایتگری، اخاذی، دریافت جزیه، و شیوه‌های غارتگرانه‌ی دیگر پول در می‌آوردند.

مسئله‌ی مهم دیگر در این زمینه ظهور «بازارهای امنیتی» است که در آن گروه‌های مسلح با یکدیگر رقابت می‌کنند. آندریاس مهلر برای این «بازار» اصطلاح **انحصارهای چندگانه‌ی خشونت** (oligopolies of violence) را وضع کرده است و به مطالعه‌ی ساختار این بازارها و شیوه‌ی تعامل گروه‌های مسلح در آن پرداخته است.

کلاوس شلیشته در کتابش، **در سایه‌ی خشونت: سیاست گروه‌های مسلح**، کوشیده است ارتش‌ها و گروه‌های غیردولتی مسلح را در چارچوبی واحد تحلیل کند و نشان دهد که چگونه این گروه‌ها قدرت نظامی را به سلطه تبدیل می‌کنند.

شلیشته به این منظور از مفهوم «پیکربندی» (figuration) که **نوربرت الیاس** وضع کرده، استفاده می‌کند تا روابط گروه‌های مسلح با گروه‌های دیگر و نحوه‌ی دسترسی‌شان به منابع را بررسی کند. از نظر الیاس «پیکربندی مشتمل است بر الگویی از پیوستگی‌های متقابل میان روابط خاص قدرت، آمیزش نهادها، جهان نمادین، مبنای اقتصادی، و اخلاقیات و جایگاه آیین‌ها». شلیشته می‌گوید قدرت پدیده‌ای است که مرتب کاهش یا افزایش می‌یابد، «همواره محدود به زمان و مکان است، و دامنه‌ی نفوذ اجتماعی‌اش هم محدود است».

به این ترتیب، «روابط قدرت زمانی تغییر می‌کنند که منابع جدیدی در دسترس باشند، یا بازیگری توانایی جدیدی به دست آورد، یا توانایی قبلی‌اش را از دست بدهد» و در نتیجه‌ی این اوضاع، پیکربندی روابط قدرت رشد می‌کند یا مضمحل می‌شود. این هم در خصوص ارتش‌ها صادق است و هم در خصوص گروه‌های مسلح غیردولتی.

مسئله‌ی مشروعیت

یکی از عوامل مهم در تغییر پیکربندی قدرت، که در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا می‌توان دنبالش کرد، مسئله‌ی مشروعیت است که خصوصاً در ماجراهای «بهار عربی» نقش بازی کرد. در پی بهار عربی، ارتش‌های کشورهای منطقه نیازمند کسب مشروعیت جدید بودند. در عین اینکه، گروه‌های مسلح غیردولتی نیز برای کسب مشروعیت در زمینه‌ی اجتماعی وسیع‌تری می‌کوشیدند. **جوئل میگدال**، در کتابش با نام **دولت در جامعه**، از دیدگاهی نهادگرا به مطالعه‌ی مسئله‌ی مشروعیت پرداخته است: یعنی از این دیدگاه که دولت کلیتی یکپارچه نیست، بلکه مجموعه‌ای از نهادهاست که گاه با یکدیگر در تنازع و رقابتند.

ارتش نیز یکی از همین نهادهاست. به این ترتیب، از این دیدگاه ارتش‌ها نیز انگیزه‌های مستقل و کوشش‌های مختص به خود را برای کسب مشروعیت دارند که محدود به چارچوب کلی دولت نمی‌شود و در آنچه میگدال «ساحت‌های چندگانه‌ی تنازع و سلطه» می‌نامد، به تعامل و رقابت با دیگر نهادهای دولتی می‌پردازند. بنابراین از این زاویه نیز با گروه‌های مسلح غیردولتی قابل مقایسه هستند.

رویکردهای تحقیقاتی متمرکز بر گروه‌های مسلح غیردولتی

پیامد انقلاب‌های «بهار عربی» و برآمدن گروه‌های مسلح غیردولتی که نقش تعیین‌کننده‌ای در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا بازی کردند، تحقیقات روی این گروه‌ها اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. جهت‌گیری این تحقیقات به جای محوریت دادن به دولت، بر جامعه متمرکز بود که خاستگاه چنین گروه‌هایی فرض می‌شد.

محققان در این تحقیق به گفتار «نظم‌های رقیب» (competing orders) توجه داشتند. در اینجا نظم «مجموعه‌ای از روابط اجتماعی را مشخص می‌کند که تحت صورت‌های مختلف سلطه بر زیرگروه‌های اجتماعی، قلمروها، و منابع یک دولت شکل گرفته‌اند، یا بعضاً از مرزهای دولت هم فراتر می‌روند.» این نظم‌ها اعم از نظم‌های دولتی و اجتماعی هستند. رقابت بر سر منابع، روابط درونی گروه‌ها و افراد، و روابط قدرت و شکل‌بندی‌های محلی اجتماعی، این نظم‌ها را به وجود می‌آورند. جنگ‌های داخلی در خاورمیانه و شمال آفریقا اهمیت نظم درونی جوامع محلی را نشان دادند: اینکه چطور در غیاب یا حتی مقابل دولت می‌توانند تاب بیاورند، منابع خود را سازمان‌دهی کنند، و گردش امور را سامان دهند.

رویکرد کتاب تاجران مسلح

تحقیق اخیر در خصوص نقش نظامیان در کل معطوف به بررسی «روندهای تحول» (transformation) جوامع مورد بررسی است؛ روندهایی که تغییرات اجتماعی و سیاسی عمیقی در این جوامع به وجود می‌آورند و موجب بازتوزیع‌های اجتماعی جدی می‌شوند. گراورت تأکید دارد که این تحول با آنچه در علوم سیاسی «گذار» (transition) خوانده می‌شود تفاوت دارد؛ محققان علوم سیاسی از مفهوم گذار برای اشاره به انتقال از شیوه‌ی اقتدارگرایی حکومت به شیوه‌ی دموکراتیک استفاده می‌کنند. مفهوم تحول، در مقابل، معطوف به تغییر روابط قدرت است که لزوماً به سوی دموکراتیک‌تر شدن اوضاع نیست، بلکه می‌تواند در همان چارچوب اقتدارگرا باقی بماند. به این ترتیب، روابط رسمی و غیررسمی ساختارهای نظم سیاسی در این رویکرد با بهره‌گیری از اقتصاد سیاسی مورد تحلیل قرار می‌گیرند تا منطق رفتارهای بازیگران و تأثیر تخصیص منابع بر روابط و بر چانه‌زنی‌های قدرت قابل فهم شود.

به‌همین ترتیب، با بهره‌گیری از نظریه‌ی اجتماعی سعی می‌شود فهمی از کنش‌های اجتماعی و تعامل نهادها و ساختارها به دست آید، و روشن شود که بازیگران سیاسی تحت تأثیر چه ساختارها و راهنمایی‌های نمادینی هستند. اینکه ارتش‌ها و دیگر نیروهای مسلح در مقام نهاد چگونه مشروعیت کسب می‌کنند و، در عین حال، چگونه با کسب این مشروعیت وارد بازی اقتصادی می‌شوند در این رویکرد از مسائل مهم است.

شاید اصلی‌ترین نکته در تحقیقات انجام‌شده در خصوص فعالیت اقتصادی نظامیان در خاورمیانه و شمال آفریقا این باشد که به تأکید گراورت، روند آزادسازی اقتصادی جهانی، همان که نئولیبرالیسم خوانده می‌شود، بر این فعالیت تأثیر قابل توجهی داشت. تأثیر این بود که برخلاف تبلیغی که برای این برنامه‌ها می‌شد و گفته می‌شد موجب تقویت بخش خصوصی می‌شود، موجب تقویت بیش‌ازپیش ارتش‌ها در بخش اقتصادی شد. در واقع ارتش‌های منطقه سابقه‌ی متفاوتی در فعالیت‌های اقتصادی داشتند: ارتش ترکیه از ابتدای فعالیت اقتصادی‌اش، در دهه‌ی ۱۹۶۰، به سرمایه‌های بزرگ متصل شد؛ ارتش مصر از زمان جمال عبدالناصر با رویکردی رفاهی و سوسیالیستی وارد اقتصاد شد؛ ارتش پاکستان بعد از جنگ با هند در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به فعالیت‌هایی دست زد که با ساختار فئودالی این کشور سازگار بود. با وجود این، آزادسازی اقتصادی ارتش‌های کشورهای منطقه را وارد عرصه‌ای کرد که در آن با دردست داشتن امکاناتی انحصاری عملاً جای رقابت را برای بخش خصوصی تنگ کردند و در سطحی بی‌رقیب به فعالیت تجاری پرداختند. این فعالیت‌ها، و فساد همراه با آن، به‌خصوص در بهار عربی، هدف اعتراض جنبش‌های مردمی منطقه بود.

کریستینا مانی:

کاسب کاران نظامی را چگونه باید شناخت؟

کریستینا مانی استاد علوم سیاسی دانشگاه آبرلین است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Mani, Kristina. "Militares Empresarios: Approaches to Studying the Military as An Economic Actor." *Bulletin of Latin American Research* 30. 2 (2011): 183-197

مگر کار ارتش‌ها جنگیدن و دفاع نیست، چه چیزی باعث می‌شود به فعالیت اقتصادی روی آورند؟ تحولات سیاسی مانند روند دموکراسی‌سازی در کشورهای آمریکای لاتین چه تأثیری بر فعالیتهای اقتصادی نظامیان داشته است؟ چرا آزادسازی اقتصادی در کشورهایی فعالیت اقتصادی نظامیان را شتاب داد و در کشورهای دیگری مانع آن شد؟ سود نظامیان از فعالیت‌های اقتصادی‌شان دقیقاً در کجاست؟ کریستینا مانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه آبرلین که مطالعات دامنه‌داری راجع به فعالیت اقتصادی نظامیان در کشورهای آمریکای لاتین و خصوصاً آرژانتین انجام داده است در مقاله‌ای با عنوان «کارآفرینان نظامی: رویکردهایی به ارتش در مقام بازیگر اقتصادی» می‌کوشد

به این پرسش‌ها پاسخ دهد؛ در واقع کاری که خانم مانی می‌کند این است که نشان دهد در چارچوب مطالعات علوم سیاسی برای پاسخ‌دادن به چنین پرسش‌هایی چه راه‌هایی را باید پیمود.

مانی با شرح مختصری از فعالیت‌های اقتصادی ارتش‌های آمریکای لاتین در قرن بیستم، که حوزه‌ی تخصصی اوست، نشان می‌دهد که این فعالیت‌ها تنوع و تعدد قابل توجهی دارند، همین تنوع باعث شده که نوع مطالعاتی که راجع به این فعالیت‌های اقتصادی شده غالباً مطالعات موردی باشند. با وجود این، همین مطالعات موردی مشابهت‌های قابل توجهی را در میان این فعالیت‌ها نشان می‌دهند، از جمله اینکه پیامد مشترک تقریباً تمامی این فعالیت‌ها استقلال نسبی نهادهای نظامی از تخصیص بودجه‌هایی مقامات انتخابی و نهادهای دموکراتیک و در عوض اتکاء به مکانیسم‌های بازارهای داخلی و بین‌المللی بوده است. به همین ترتیب، در همه‌ی کشورهای آمریکای لاتین که مورد توجه مانی بوده‌اند، فعالیت اقتصادی ارتش‌ها روی نقش اقتصادی دولت و بخش خصوصی تأثیر گذاشته است، و می‌توان دید که این فعالیت اقتصادی خاصیت‌های سیاسی جدایی‌ناپذیری دارد.

بنابراین توقع می‌رود که مطالعه‌ی نقش اقتصادی نظامیان با پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی که در ابتدا طرح شد، ما را به فهم روابط میان بخش‌های غیرنظامی و نظامی جامعه رهنمون شود و کمک کند بفهمیم که چگونه می‌توان بر نظامیان نظارت دموکراتیک داشت؟ این پرسش که «چگونه می‌توان بر نظامیان نظارت دموکراتیک داشت؟» به این دلیل اهمیت می‌یابد که همه‌ی شواهد نشان می‌دهد کارآفرینی نظامی، اعم از مالکیت، اداره یا سهام‌داری در کسب‌وکارهای اقتصادی می‌تواند بخش نظامی را از نظارت بخش عمومی خارج کند و اسباب اعمال نفوذش بر جامعه و دولت را فراهم آورد.

کسب‌وکارهای نظامیان رسمی، اغلب سروشکل قانونی درستی دارد و به لحاظ سیاسی و قانونی تجویز و تصویب شده است. این فعالیت‌ها بخشی از فعالیت‌های وفادار به چارچوب دولت به شمار می‌آیند، اما در عین حال، منافع نهادی هم در آنها لحاظ می‌شود و پررنگ است؛ چه زمانی که در پی کسب سود انجام می‌شوند و چه زمانی که هدف از انجامشان تأمین هزینه‌ی واحدهای نظامی است. از سویی، همه‌ی شواهد نیز حاکی از آن است که وفاداری نظامیان به دستگاه حکومتی با منافع نهادی‌شان همواره سازگار نیست.

الگوهای ورود نظامیان به اقتصاد در کشورهای در حال توسعه

مانی فکر می‌کند برای اینکه راهی به پاسخ به پرسش‌های اولیه پیدا کنیم، باید بتوانیم فعالیت‌های اقتصادی نظامیان را دسته‌بندی کنیم. از مواردی که می‌تواند دسته‌بندی شود و برایش الگوهایی وجود دارد، شواهدی است که از شیوه‌های ورود نظامیان به فعالیت‌های اقتصادی داریم. یکی از شیوه‌های بارزی که می‌بینیم در کشورهای در حال توسعه خاستگاه کسب‌وکار نظامیان را شکل داده، پیشینه‌ی چریکی نیروهای نظامی این کشورها و سابقه‌شان در جنگ‌های رهایی‌بخش است. برای مثال، ارتش آزادی‌بخش خلق چین از زمان مائو تسه دون در کار تأمین مایحتاج خود بود. نیروی نظامی کوبا با همان پیشینه‌ی تأمین مایحتاج در زمان جنگ‌های چریکی، بعد از پیروزی هم به فعالیت اقتصادی خود ادامه داد و بخش‌های اقتصادی مهمی چون صنعت شکر و توریسم را به دست گرفت. ارتش‌های هر دو کشور حتی بعد از روند آزادسازی اقتصادی که از دهه‌ی ۱۹۹۰ آغاز شد نقش پررنگی در اقتصاد بازی کردند.

به‌همین ترتیب، ارتش اندونزی نیز فعالیت اقتصادی‌اش را در ادامه‌ی فعالیت‌هایی پی‌گرفت که نیروهای آزادی‌بخش از زمان جنگ با استعمارگران اروپایی شروع کرده بودند.

اما تمامی ارتش‌های کشورهای در حال توسعه سابقه‌ی چریکی ندارند. در کشورهایی چون ترکیه و پاکستان، نهاد ارتش پیش از بخش‌های مختلف دولت سازمان یافت و از همین رو در دولت‌سازی و شکل‌دادن به سایر نهادها نقش بازی کردند و، به‌همین ترتیب، فعالیت اقتصادی گسترده‌ای نیز داشتند و به‌علاوه، در مقاطع مختلف بر عهده‌ی خودشان دیده‌اند که در سیاست نیز مداخلات جدی بکنند.

زمینه‌ی تحقیقاتی چیست؟

مانی نقبی می‌زند به تحقیقاتی که پیش از او در زمینه‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان صورت گرفته و تلاش‌هایی که مستقیم و غیرمستقیم برای پاسخ به پرسش‌هایی مطروحه داشته‌اند. نکته‌ی مهمی که مانی از بررسی این تحقیقات در می‌یابد این است که این تحقیقات در مجموع نقش چند عامل را در این فعالیت‌ها تعیین‌کننده یافته‌اند: زیرساخت‌های مادی کشور، ایدئولوژی سیاسی حاکم و رایج، و وضعیت توازن نیروهای سیاسی و پیوند نظامیان با آنها.

آلن روکی که کتاب **ارتش و دولت در آمریکای لاتین** او یکی از مهم‌ترین تحقیقات در دهه‌ی ۱۹۸۰ در خصوص فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی نظامیان در این کشورها بود، نقش متنوع نظامیان در آمریکای لاتین را در زمانی بررسی کرده است که هنوز در کشورهای مختلف در قدرت بودند. ویژگی کار روکی این بود که طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در سرتاسر آمریکای لاتین را در نظر گرفت: از برنامه‌های صنعتی‌سازی آرژانتین در دهه‌ی

۱۹۴۰ که توسط نظامیان پیش رفت، تا اداره‌ی صنایع نفت اکوادور به دست ارتش و نیز سرهنگ‌های قاچاقچی کوکائین در ارتش بولیوی در دهه‌ی ۱۹۷۰. به این ترتیب، از زمینه را برای محققان بعدی روشن کرد و راهنمایی برای کارهای تطبیقی در این زمینه شد.

محقق جلودار دیگر در پژوهش راجع به رابطه‌ی نظامیان و غیرنظامیان در آمریکای لاتین **آلفرد استفان** بود که او نیز از دهه‌ی ۱۹۸۰ در قالب نوشته‌های متعدد به تحقیق در این خصوص پرداخت و به همین منظور به نقش اقتصادی نظامیان نیز توجه کرد. از نکاتی که استفان نشان داد این بود که چگونه فعالیت اقتصادی نظامیان موقعیت بخش‌های دیگر اقتصادی را تضعیف می‌کند و از نظارت غیرنظامی بر آنها می‌کاهد. او همچنین نشان داد که وقتی سرمایه‌داری دولتی در کشورهایی مانند گواتمالا و آرژانتین به راه افتاد، مدیران اکثر شرکت‌ها نظامیان بودند. استفان از جمله محققانی بود که نشان داد ارتش‌های آمریکای لاتین در دوران پسااقتدارگرایی دهه‌ی ۱۹۹۰ باز هم منابع اقتصادی قابل توجهی را در دست نگه داشتند و از همین رو توانستند نظارت غیرنظامی بر خود را با دردسر مواجه کنند.

محققان دیگر نشان دادند که حفظ این منابع اقتصادی در دست ارتش‌ها را باید نوعی «اقتدارگرایی جدید» به شمار آورد؛ اقتدارگرایی که گرچه مانند سابق به معنی روی آوردن مکرر ارتش‌های این کشورها به کودتا و دردست گرفتن قدرت سیاسی نیست، اما معنایش حفظ استقلال آنها از دولت غیرنظامی است. در سایه‌ی همین خودمختاری نسبی، ارتشیان آمریکای لاتین توانستند نقشی تعیین‌کننده در ترسیم راهبردها و تعاریف «تهدید و امنیت ملی» داشته باشند و به این ترتیب، نقش و وظایفشان را تا حد زیادی خودشان تعیین کنند و تخصیص منابع به خود را هم بر همین پایه جهت دهند و بتوانند بار دیگر در سایه‌ی

ایدئولوژی تازه‌ای که در این دوران در خصوص نقش تدوین شد، انجام فعالیت‌های اقتصادی سودآور را برای خود موجه جلوه دهد.

رویکردهای نظری به مطالعه‌ی نقش نظامیان

وقتی رفته‌رفته مطالعات موردی و تطبیقی وسیع شد، نظریه‌پردازانی که به نقش نظامیان در آمریکای لاتین می‌پرداختند، متوجه‌ی ضعف نظری این مطالعات شدند. مهم‌تر از همه شاید **دیوید پایون برلین** بود که مانی هم از او الهام گرفته و به این نکته توجه داد که برای مطالعه‌ی نقش نظامیان در آمریکای لاتین، صرف مطالعه‌ی موردی این کشورها یا مطالعه‌ی تطبیقی کشورهای مختلف کافی نیست؛ محقق باید بتواند داده‌ها و چشم‌اندازهایی را که می‌یابد بر زمینه‌ی مفاهیم وسیع‌تر علوم سیاسی تحلیل کند.

از همین رو، پایون برلین پیشنهاد می‌کند که این مطالعات در امتداد مطالعه‌ی سیاست تطبیقی بر اساس رویکردهای «عقلانی»، «ساختاری»، و «فرهنگی» انجام شوند؛ یعنی رویکردهای مرسوم در علوم سیاسی که هر یک مقدمات و مفروضات خود را دارند و عوامل علیّی خاص خود را در تحلیل پدیده‌های سیاسی در نظر می‌گیرند. مانی با این پیشنهاد موافق است و آن را مفید می‌داند، اما چنان که خواهیم گفت، می‌خواهد چیزی هم بر آن بیفزاید.

رویکرد عقلانی

رویکردی که در علوم اجتماعی به «رویکرد عقلانی» (rational) مشهور است، در واقع تحلیل امور و وقایع بر اساس سود و زیان واقعی و قابل تصور بازیگران است؛ یعنی اینکه حرکت‌های هر کنشگری را بر مبنای سودی که می‌تواند کسب کند، یا زبانی که ممکن است ببیند، و بر اساس محاسباتی که کنشگر

می‌تواند از این سودوزیان داشته باشد، تحلیل می‌کنند. از آنجا که کنشگران سیاسی معمولاً در تعامل با یکدیگر فعالیت می‌کنند، این رویکرد باید خود را با مفاهیم مربوط به ائتلاف و مذاکره نیز همساز کند. مانی می‌گوید رویکرد عقلانی می‌تواند دریچه‌ای به فهم فعالیت‌های نظامیان باز کند. مثلاً در آرژانتین منافع نهاد نظامی در دهه‌ی ۱۹۴۰ در خودکفایی در تأمین تجهیزات نظامی تصور می‌شد. تجربه‌ی جنگ جهانی دوم و قطع ارسال تجهیزات و قطعات نظامی به این کشور به دلیل شرایط جنگ جهانی، باعث شد این استدلال به میان بیاید که ارتش همواره باید بتواند خود تأمین‌کننده‌ی اصلی‌ترین تجهیزات مورد نیازش باشد.

بر مبنای همین استدلال بود که ارتش هم به توسعه‌ی صنایع نظامی پرداخت و هم صنایع زیرساختی دیگری مانند صنعت فولاد را در اختیار گرفت و به توسعه‌ی صنایع دیگر نیز دست زد. اما از دهه‌ی ۱۹۹۰، با یک تغییر پارادایم در ابعاد جهانی مواجهیم که دیگر خودکفایی را مفید و ممکن نمی‌دانست و این تلقی به آرژانتین هم سرایت کرد. علاوه بر آن، طی تحولات سیاسی داخلی و جهانی، ارتش آرژانتین مجبور به تغییر در مؤتلفان خود شد و خود ارتش هم در گذر زمان دستخوش تحولاتی شد. مانی اشاره می‌کند که گرچه رویکرد «عقلانی» در تحلیل این تحولات و نشان دادن سوگیری‌های ارتش مفید است، اما نمی‌تواند به‌خوبی همه‌ی این وجوه متنوع را پوشش دهد.

رویکرد ساختاری

در نقطه‌ی مقابل رویکرد تحلیل عقلانی که بر کنشگر منفرد و سود و زیان او و تصورش از سود و زیانش متمرکز است، رویکرد ساختاری (structural) است که، به قول ایرا کاتزنلسون استاد علوم سیاسی، عبارت است از تمرکز بر «وجه

بزرگ‌مقیاس مدرنیته، مانند تحولات سرمایه‌داری، عقلانیت بازار، دولت‌سازی، عرفی‌شدن، انقلاب‌های سیاسی و علمی، و شتاب‌گرفتن وسایل ارتباطی و انتشار عقاید. «نهادها در تحلیل ساختاری نقش ویژه‌ای پیدا می‌کنند، چون واسطه‌ای هستند میان افراد و ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و دامنه‌ی کنشگری و قدرت افراد را معین می‌کنند.

نهادها افراد را و می‌دارند تا به شیوه‌هایی رفتار کنند که خودشان انتخاب نکرده‌اند. تحلیل «نهادگرایانه‌ی تاریخی» از جمله رویکردهایی است که به نظر می‌آید برای مطالعه‌ی کارآفرینی نظامی مناسب باشد. رویکرد نهادگرایی تاریخی بر نقش نهادها در شکل‌دادن به راهبردهای سازمان‌های سیاسی و نیز بر نقششان در جهت‌دادن به اهداف و منافع فردی و سازمانی تأکید دارد. به این ترتیب، این نوع تحلیل برای خود به نسبت تحلیل عقلانی برتری قائل است.

از آنجا که ارتش‌ها نهادهایی هستند که معمولاً سابقه و تاریخ تحول مهمی را پشت سر گذاشته‌اند و تعیین‌کننده‌بودن تأثیرشان بر ترجیحات و اهداف افراد و سازمان‌های درون و بیرونشان بارز است، رویکرد نهادگرایی تاریخی می‌تواند رویکرد مطلوبی در مطالعه‌ی فعالیت اقتصادی ارتش‌ها باشد. برای مثال، در این رویکرد تأثیر تحولات اقتصاد جهانی در ادوار مختلف، از پیامدهای بحران رکود دهه‌ی ۱۹۳۰، تأثیر اقتصادی جنگ دوم جهانی، سیاست‌های جنگ سردی تا دهه‌ی ۱۹۸۰، و سیاست‌های آزادسازی اقتصادی از دهه‌ی ۱۹۹۰ عوامل شاخص در تحلیل فعالیت اقتصادی ارتش‌ها به شمار می‌روند.

ممکن است تحلیل‌گر راجع به مفیدبودن تمرکز بر عوامل بین‌المللی تردید داشته باشد، چون برآورد میزان تأثیر این عوامل برخی اوقات دشوار یا ناممکن است. در این صورت، با همین رویکرد می‌تواند به بررسی وجوه مختلف دولت

و توانایی آن در سازمان دهی فعالیت‌های اقتصاد ملی و تدارک زیرساخت‌ها و نیر وضع مقررات قانونی بپردازد. همه‌ی اینها عواملی هستند که می‌توان تأثیرشان را بر فعالیت اقتصادی نظامیان ارزیابی کرد.

رویکرد فرهنگی

رویکرد تحلیل فرهنگی سوی دیگری از ابعاد حیات جمعی را هدف می‌گیرد و به واسطه‌ی چیزی که فرهنگ خوانده می‌شود، سعی در تحلیل پدیدارهای سیاسی و اقتصادی دارد؛ یعنی به واسطه‌ی فهمی که ما از حیات خود پیدا می‌کنیم، یا معنایی که به حیات خود می‌بخشیم. به قول انسان‌شناس نام‌دار قرن بیستم، **کلیفورد گیرتس**، فرهنگ نظامی است که انسان‌ها از خلال آن «ارتباط برقرار می‌کنند، افکار و احساساتشان را منتشر می‌کنند، و فهم و رویکردشان را به زندگی شکل می‌دهند.»

فرهنگ دریچه‌ای است به دیدن اینکه در گروهی اجتماعی چه چیزی اهمیت دارد. آنچه برای ما اهمیت دارد، همان چیزی است که تصمیم‌های ما را رقم می‌زند و جهت عمل ما را تعیین می‌کند. حال، مشابه همان نقشی را که نهادها در تحلیل ساختارگرا بازی می‌کنند، ایده‌ها یا اندیشه‌ها در تحلیل فرهنگی بازی می‌کنند. اندیشه‌ها چارچوب‌هایی فراهم می‌کنند که کنشگران اجتماعی در قالب آنها خود و موقعیتشان را فهم می‌کنند و دست به عمل می‌زنند.

به این ترتیب، رویکرد فرهنگی برای فهم فعالیت‌های اقتصادی نظامیان روی باورها، نظریه‌ی تعریف‌کننده‌ی نقش ارتش و ایدئولوژی سیاسی آن متمرکز می‌شود تا ببیند چگونه کنشگران نظامی با فهمی که از خود و نقششان دارند، فعالیت‌های اقتصادی‌شان را تعریف می‌کنند و پیش می‌برند. به همین ترتیب، تحلیلگری که با این رویکرد کار می‌کند به بررسی باورهای اجتماعی می‌پردازد

تا ببینند نظر جامعه راجع به نقش ارتش چیست و این نظر چه تأثیری بر جهت‌گیری فعالیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی ارتش می‌گذارد. برای مثال، این رویکرد در خصوص آرژانتین نشان می‌دهد که با وجود تحولات متنوعی که به لحاظ سیاسی و اقتصادی این کشور از دهه‌ی ۱۹۴۰ تا ابتدای قرن بیست و یکم میلادی از سر گذرانده، همان شعار «بهبود پیوند میان صنعت دفاعی و دیگر صنایع برای کارآمد کردن دفاع ملی» که در دهه‌ی ۱۹۴۰ سرلوحه‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش قرار گرفت، همچنان کارآیی خود را حفظ کرده و ارتش با اتکا به رویکردی مشابه با وجود همه‌ی افت‌وخیزها همچنان نقش اقتصادی پررنگی بازی می‌کنند.

مانی می‌گوید همه‌ی این رویکردها می‌توانند در پاسخ‌دادن به پرسش‌های آغازین مفید باشند؛ اما مفیدتر از همه آن است که آنها را در تلفیق با هم به کار ببریم. از نظر مانی، با استفاده از رویکردهای ساختاری و فرهنگی می‌توان وجوه کلان چرایی فعالیت اقتصادی نظامیان را بررسی کرد و در عین حال، با به کار بستن رویکرد عقلانی به نقش بازیگران منفرد در بازه‌های زمانی محدودتر پرداخت. استفاده از هر سه رویکرد، اگر آنها را با هم متنازع نگیریم، می‌تواند کمک کند که همزمان وجوه مختلفی از این پدیده‌ی سیاسی را واکاوی کنیم.

پاول عمار:

سرمایه‌داری نظامی جدید و فراعوام‌گرایی هولناکش

پاول عمار استاد علوم سیاسی و مردم‌شناسی در دانشگاه سانتا‌باربارا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Amar, Paul. "Military Capitalism." *NACLA Report on the Americas* 50.1 (2018): 82-89.

«در مرکز خاورمیانه، ارتش مصر و نیروهای امنیتی‌اش بر بلندی‌های فرماندهی اقتصاد ایستاده‌اند. « دیدن اقتصاد ملی به عنوان چیزی که «فرماندهی» می‌شود شاید به مذاق طرفداران بازار خوش نیاید، ولی پاول عمار استاد روابط بین‌الملل دانشگاه سانتا باربارا در کالیفرنیا، می‌خواهد چشم ما را به جنبش جهانی قدرت‌گیری نظامیان در اقتصاد باز کند که اقتصادهای ملی را به همین ترتیب شکل می‌دهند، روابط بین‌المللی قوی با قدرت‌های جهانی برقرار می‌کنند، و سیاستشان موجب فقر بیشتر جامعه و قدرت‌گیری بی‌قیاس خودشان می‌شود. عمار این جنبش را فراعوام‌گرایی (para-populism) و ابرنظامی‌گری (mega-militarism) می‌خواند.

اما مصادیق این جنبش را کجا می‌توان دید؟ باید گفت که تصویری که عمار به دست می‌دهد، از رگ گردن به بخش زیادی از جمعیت خاورمیانه و آمریکای لاتین نزدیک‌تر است. سال ۲۰۱۸، ارتشیان مصر قراردادهای بزرگ‌ترین طرح ساخت‌وساز این کشور تا آن زمان را بستند؛ یعنی ساخت شهر موسوم به الماسه که قرار است پایتخت جدید اداری مصر در نزدیک قاهره باشد. شاید بد نباشد برای فهم ابعاد این فعالیت اقتصادی به این اشاره کنیم که در سال ۲۰۲۱ **روزانه ۲۰۰ هزار کارگر** در این ابرطرح فعال بودند و تا آن زمان ۴۵ میلیارد دلار خرج این طرح شده بود. این طرح، از جمله، شامل بیست آسمان‌خراش می‌شود و «سرفرماندهی مهندسی ارتش مصر» از سال ۲۰۱۶ برای تأمین هزینه‌های این طرح از سرمایه‌گذاران اماراتی و سعودی به سرمایه‌گذاران چینی روی آورده است. ابعاد ساختمان‌ها و فن‌آوری‌هایشان، تا نظام حمل‌ونقلی که برای این شهر در نظر گرفته شده، همگی به‌گونه‌ای است که می‌گویند وقتی ساخته شوند در قاره‌ی آفریقا همانندی نخواهند داشت.

از سوی دیگر، در سال ۲۰۱۷، دستگاه امنیتی مصر (به عربی «مخابرات») بزرگ‌ترین تلویزیون‌ها و روزنامه‌های بخش خصوصی این کشور را خرید. سوای اینکه، به‌این‌ترتیب، مهم‌ترین بنگاه‌های خبری سابقاً غیردولتی نیز حالا در تملک مستقیم نیروهای امنیتی در آمده‌اند، سود سرشاری که از این بنگاه‌ها نصیب دستگاه امنیتی مصر می‌شود نیز فوق‌العاده است.

پرسشی که عمار با اشاره به این سطح درگیری نظامیان مصر در فعالیت‌های سرمایه‌دارانه مطرح می‌کند این است که چنین فعالیتی با فعالیت کدام ارتش دیگر قابل مقایسه است؟ عمار به مقایسه‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان مصری با نظامیان برزیلی می‌پردازد و از این طریق می‌خواهد ماهیت سیاسی این فعالیت‌های اقتصادی را بیش‌تر روشن کند. ارتش برزیل نیز به‌رغم محدودیت‌های قانونی که اعضایش برای مشارکت در فعالیت‌های اقتصادی

بخش خصوصی داشتند، با توان مهندسی‌اش درگیر ساخت طرح‌های عظیمی چون بزرگراه آمازون و منطقه‌ی تجاری آزاد در این ناحیه است، و همچنین از سال ۲۰۱۶ که المپیک ریو در برزیل برگزار شد، هم ارتش برخی از طرح‌های سکونت‌دادن توریست‌ها را به عهده گرفت و هم پلیس ضدشورش طرح‌هایی را با مشارکت بخش خصوصی برای نوسازی مناطق جرم‌خیز ریو آغاز کرد.

همچنین در بعد تبلیغاتی و به اصطلاح پرورش افکار نیز ارتش برزیل فعالیت قابل توجهی داشته است. در این کشور بعد از تصویب قانون اساسی سال ۱۹۸۸ برنامه‌ی درسی مدارس جهت‌گیری حقوق بشری و ضدنژادپرستی داشته، اما ارتش از اوایل دهه‌ی ۲۰۱۰ اقدام به تأسیس دبیرستان‌هایی در سراسر کشور کرد که برنامه‌ی آموزشی آنها حول نوعی ملی‌گرایی نژادپرستانه و ضدحقوق بشری تدوین شده بود. وقتی ژائیر بولسونارو نامزد ریاست جمهوری برزیل شد (۲۰۱۸) سخنرانی در این مدارس بخش مهمی از کارزار تبلیغاتی‌اش بود.

همانند مصر، جذب سرمایه‌ی چینی وجهی اساسی در نظامی کردن اقتصاد برزیل بوده است. روی آوردن ارتش برزیل به سرمایه‌گذاران چینی از سال ۲۰۱۱ آغاز شد و شرکت‌های چینی در همین سال ۱۱ میلیارد دلار در بخش‌های مختلف زیر نظر ارتش برزیل سرمایه‌گذاری کردند. این در زمانی بود که برزیل سیاست‌های ریاضتی سخت و بسیار منفوری را برای مردم در پیش گرفته بود و سوای فشاری که بر عموم وارد می‌آمد، بخشی از بودجه‌ی نیروهای نظامی هم کسر شد. در عوض، به آنها اجازه داده شد وارد معاملات بین‌المللی شوند که جذب سرمایه‌ی مذکور نیز حاصل همین جواز بود. این روند، که در عمل به معنای نظامی‌سازی اقتصاد برزیل بود، جزئی از طرح موسوم به «برنامه‌ی احیای اقتصادی» در این کشور معرفی شد.

پرسی که عمار با اشاره به این موارد پیش می‌کشد این است که: «در آستانه‌ی این تغییرات چشمگیر در قرن بیست‌ویکم، چگونه می‌توانیم تحولات اقتصاد سیاسی نظامیان و گرایش‌ها و واگرایی‌های فرامنطقه‌ای را ترسیم کنیم؟»

این پرسش عمار را به ترسیم وضعیت سیاسی پیش روی حاصل از مداخلات اقتصادی نظامیان در سطح جهان رهنمون می‌شود.

گرایش‌های فرامنطقه‌ای

مثال مصر و برزیل نمونه‌هایی هستند از گسترش فعالیت نیروهای امنیتی و نظامی در سرتاسر دنیا در بخش‌هایی از اقتصاد که تا پیش از این اغلب حیثه‌ی فعالیت بخش خصوصی و غیرنظامی به شمار می‌رفتند. البته که در طول قرن بیستم تقریباً در سرتاسر جهان در دوره‌های مختلف شاهد فعالیت اقتصادی نظامیان بوده‌ایم: از اینکه در ایالات متحده صنایع نظامی در ایجاد فناوری‌های جدید پیشرو بودند، تا اینکه در کشورهای در حال توسعه و تازه‌استقلال‌یافته ارتش‌ها پیش‌برندگان اولیه‌ی مدرن‌سازی و توسعه بودند.

عمار اما با اتکا به تحقیقات فراوانی که محققان خاورمیانه‌ای و آمریکای لاتین انجام داده‌اند به تحقیق در این خصوص پرداخته که اقتصاد سیاسی جدید فعالیت نظامیان در این دو منطقه چگونه حول اَبَرطرح‌ها و اَبَرخداده‌ها شکل گرفته و چگونه امروزه بیش‌تر آن فعالیت‌هایی که قبلاً در دست «بخش خصوصی» بود، زیر سلطه‌ی بخش نظامی و شبه‌نظامی قرار گرفته و منطق «امنیتی» بر آنها حاکم شده است. عمار می‌گوید:

«برخلاف طرح‌های عوام‌گرایانه (پوپولیستی) سابق، طرح‌های عظیم امروزی که منطق امنیتی دارند در جهت محافظت از ملت و دولت و تقویت میراث ملی نیستند، بلکه به تأسیس زیرساخت‌ها و

طرح‌هایی اختصاص دارند که منافع غول‌هایی را در بخش خصوصی و طبقه‌ی سرمایه‌دار تأمین می‌کنند. من این طرح‌ها را در برابر طرح‌های حکومت‌های قرن بیستمی که در جهت توسعه‌ی صنایع دولتی و ملی بودند، [طرح‌هایی منطبق بر] اقتصاد سیاسی «فراعوام‌گرا» می‌نامم. گرچه این طرح‌های فراعوام‌گرایانه وانمود می‌کنند که برای «مردم» و «ملی» هستند، اما واقعاً عوام‌گرایانه نیستند، چون حتی اگر در کوتاه‌مدت رونقی به مشاغل ساخت‌وساز بدهند، آینده‌ای برای اکثریت عظیم «مردم» در مقام کارمند، کارگر، یا توده‌ای که ممکن بود بتوانند نفع‌برندگان اصلی این تحولات توسعه‌ای باشند، در نظر نمی‌گیرند.»

از نظر عمار، به‌رغم گفتار نئولیبرالی که بسیاری از مسئولان اقتصادی و سیاسی این کشورها اتخاذ کرده‌اند، این نوع سرمایه‌داری نظامی دیگر در قالب شکل‌های کلاسیک اقتصاد و بازار نئولیبرال عمل نمی‌کند. برای فهم این تفاوت، عمار به ماهیت سرکوبگر و فاسد نظامیان در سرتاسر این دو منطقه ارجاع می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه همین سرکوبگری و فساد ماهیت فعالیت اقتصادی‌شان را نیز معین کرده است: وعده‌ای که به شهروندان داده می‌شود دیگر آن وعده‌ی آرمانشهر مصرفی نئولیبرال مبنی بر انتخاب آزاد و حقوق فردی نیست، بلکه حتی در سطح گفتار نیز آشکارا با سیاست‌های محدودکننده‌ی آزادی‌ها و بازتوزیع قوا به سود نیروهای سرکوبگر همراه است.

این الگوی فرامنطقه‌ای سرمایه‌داری نظامی شده چه وجوه جدید دیگری دارد؟ عمار می‌گوید: نخست، نیروهای نظامی در حال حاضر به علاوه‌ی - یا به جای - اینکه برای آمادگی دفاعی اولویت قائل شوند، تلاش‌های ساخت‌وساز داخلی را با امنیت داخلی و جابه‌جایی‌های اجتماعی مورد نظرشان مرتبط می‌کنند؛ دوم، در حال حاضر در منطقه‌ی به اصطلاح «جنوب جهانی» روابط

سرمایه‌داری نظامی است که تعیین می‌کند سرمایه‌گذاری‌هایی که از سوی دولت‌ها انجام می‌گیرد در چه حوزه‌هایی باشد. این روابط سرمایه‌دارانه‌ی نظامی همچنین روی رقابت سرمایه‌گذاران جهانی، از جمله رقابت بین کشورهای خلیج فارس و چین، حساب می‌کند؛ سوم اینکه، سرمایه‌داری نظامی مسائل و مشکلات جدیدی در خصوص حساب‌پس‌دادن به شهروندان و رعایت حقوق کارگران پدید آورده است؛ چهارم اینکه، از آمریکای لاتین تا خاورمیانه، نمی‌توان غلبه‌ی اخلاق مذهبی، جزم‌اندیشانه، و فرقه‌گرایانه‌ای را که در سرتاسر این سرمایه‌داری نظامی‌شده متبلور است، نادیده گرفت. به همه‌ی این دلایل نمی‌توان این نوع سرمایه‌داری را اقتصاد نئولیبرال یا بازاری خواند. پس چپ یا جنبش عدالت‌خواه در هر دو منطقه باید در خصوص تبیین خود از اوضاع و نیز شیوه‌های مقاومت خود در برابر این سرمایه‌داری نظامی همه‌جاگیر بازندیشی کند.

ظهور ابرنظامی‌گرایی در مصر

ارتش مصر از همان فردای استقلال این کشور در سال ۱۹۵۲، از عوامل اصلی پیشران توسعه‌ی این کشور بود. از دهه‌ی ۱۹۷۰ و پس از عقد قرارداد صلح کمپ‌دیوید با اسرائیل، ارتش که دیگر مأموریت نظامی خارجی جدی‌ای در برابر خود نمی‌دید، حضور پررنگ‌تری در عرصه‌های داخلی و خصوصاً عرصه‌ی اقتصادی پیدا کرد. اما از ابتدای قرن بیست‌ویکم، این حضور اقتصادی به اتکای توجیهات مربوط به امنیت داخلی حالتی لگام‌گسیخته یافت و افسران عالی‌رتبه‌ی مصری با همین بهانه‌ها در هر نوع فعالیت سودآوری وارد شدند و در این بخش‌های اقتصادی از اعمال نفوذ متکی به نیروی قهریه‌ای که در اختیار داشتند دریغ نوزیدند. همین امر باعث شد ارتش به‌شدت اعتبار خود را نزد افکار عمومی از دست بدهد.

ورود ارتش به عرصه‌ی سیاست در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۱۱ (سال وقوع انقلاب عربی در مصر) که در اثنای انقلاب از حسنی مبارک روی گرداند، تا سال ۲۰۱۳ که اولین دولت پس از انقلاب را در میان حمایتی که برای خود ساخته بود سرنگون کرد، تا حد قابل توجهی به قصد ترمیم همین چهره‌ی مخدوش صورت گرفت. در نهایت با انتخاب ژنرال عبدالفتاح السیسی به ریاست‌جمهوری، ارتش زمام همه‌ی امور را در دست گرفت و در نخستین گام به الغای همه‌ی تشکل‌های و جنبش‌هایی پرداخت که انقلاب را رقم زده بودند.

در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۴، سرمایه‌ی کلانی از سوی عربستان و امارات عربی متحده به دولت نظامی مصر داده شد، اما در حدود چهار سال بعد دولت وام‌های هنگفت دیگری برای ارتش فراهم کرد که با آن وارد انواع ابرطرح‌های اقتصادی در حوزه‌های مختلف، از ساختمان‌سازی تا نفت و گاز، شد. با این وام‌ها که از دیگر کشورها گرفته شد و سرمایه‌گذاری چینی‌ها و دیگر کشورها، مصر دیگر صرفاً به عربستان و امارات وابسته نبود.

اما این سرمایه‌گذاری‌های جدید در بخش‌های تجملاتی‌ای صورت گرفته که اکثریت حدود ۱۰۰ میلیون جمعیت مصر هیچ نفعی از آن نمی‌برند. آنچه در این طرح‌ها به دست می‌آید نه قرار است خاستگاه تولیدات جدیدی باشد و نه مسکنی برای جمعیتی بزرگ فراهم خواهد کرد. مشاغلی که این طرح‌ها ایجاد کرده‌اند نیز کاملاً موقتی است. به قول عمار «همین که بالا بردن برج‌ها پایان یابد و سیمان بتن‌ریزی‌ها خشک شود، شغل‌ها هم بخار می‌شوند.» این پرسشی جدی است که تا چند وقت این طرح‌های تجملاتی بی‌حاصل می‌تواند جای طرح‌هایی را بگیرد که باید برای برآوردن نیاز مبرم جمعیت عظیم مصر اجرا شوند؟ وضع فعلی در مصر نشان می‌دهد که ظاهراً هنوز زمان تغییر جهت نرسیده است.

آمریکای لاتین به کجا می‌رود؟

از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا اواخر دهه‌ی اول قرن بیستم، آمریکای لاتین عرصه‌ی سیاستی بود که به «موج صورتی» مشهور بود؛ جریانی که طی آن در اکثر این کشورها نیروهای چپ دولت را در دست داشتند یا در سیاست فرادست بودند. افول موج صورتی با کودتای نظامیان هندوراس علیه رئیس‌جمهور چپ‌گرا مانوئل زلایا آغاز شد.

به‌این‌ترتیب، تقریباً در همان دورانی که سرکوب هولناک بهار عربی در خاورمیانه از بحرین تا سوریه شکل می‌گرفت، در آمریکای لاتین نیز گردش به راست و قدرت‌گرفتن نظامیان با آنچه می‌توان «کودتاهای پارلمانی» و نبرد قضایی خواند به جریان افتاد: برکناری فرناندو لگو، رئیس‌جمهور پاراگوئه، در ۲۰۱۲ و برکناری دیلما روسوف، رئیس‌جمهوری برزیل در ۲۰۱۶، مصادیق عمده‌ی این واکنش از راست بودند. به‌همین‌ترتیب، در آرژانتین و شیلی نیز محافظه‌کاران نئولیبرال با روندهایی که قانونی‌تر بود بر سر کار آمدند. اما حتی در دولت‌هایی که هنوز چپ‌گرایان بر سر کار بودند نیز روی آوردن به سوی سیاست‌های نئولیبرال آغاز شد.

با این حال، در نبرد سیاسی آمریکای لاتین برای نیروهای ترقی‌خواه هنوز بارقه‌هایی از امید به چشم می‌خورد و ائتلاف‌هایی که در کشورهای مختلف میان نیروهای بسیج‌کننده شکل گرفته توان مقاومت قابل توجهی از خود نشان داده‌اند، و در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۲۰۱۰ هنوز شاهد ظهور قابل توجه نیروهای مترقی در انتخابات کشورهای مختلف بودیم. اما باز هم باید گفت که نظامی‌سازی اقتصادی از نوعی که در برزیل به جریان افتاده ممکن است مخاطراتی بی‌سابقه را متوجه سیاست‌های عدالت‌خواه کند.

موج جنایت و توسل به آن در برزیل

مقدمه‌ی برکناری دیلما روسوف از ریاست جمهوری برزیل به راه افتادن امواجی از ناامنی و وحشت افکنی توسط او باش تحت حمایت پلیس و با هدایت نیروهای امنیتی بود. این اتفاقی بود که پس از انقلاب ۲۰۱۱ مصر نیز رخ داد: وارد کردن ضربه‌ی روانی ناامنی به جامعه، که گاه‌وبی‌گاه با «تروریسم» نیز همراه می‌شد، روندی بود که لزوم میدان‌داری نیروهای امنیتی را به رخ جامعه می‌کشید و خواست‌های اتحادیه‌های کارگری و انقلابیون غیراسلام‌گرا را به حاشیه می‌راند.

در برزیل، به راه افتادن موج جدیدی از وقوع جنایات مقدمه‌ی تصویب قوانینی شد که مغایرتشان با قانون اساسی واضح بود، اما به دستاویز همین وضعیت توجیه می‌شدند. نیروهای راست‌گرا، در برابر اعتراض چپ‌گرایان، آنها را حامیان او باش و جنایتکاران خواندند و گفتند که حمایتشان از جنایت به دلیل مخالفتشان با ارزش‌های مسیحی است. تداوم همین فشارها، تبلیغات، و ناتوانی دولت چپ‌گرا از مهار ناامنی به راه افتاده توسط نیروهای امنیتی بود که در نهایت جایگاه این نیروها را در نزد افکار عمومی متزلزل کرد و باعث شد جنگ قضایی علیه دیلما روسوف مجال توفیق بیابد و او را برکنار کنند.

نظامیان هر دو کشور مصر و برزیل با این مقدمات مشترک قدرت سیاسی را در دست گرفتند و بعد به شدت به فعالیت‌های اقتصادی در قالب ابرطرح‌ها پرداختند. این مقدمات مشترک نشان می‌دهد که چرا سمت‌وسوی فعالیت نظامیان به شکلی که توصیف شد، در آمده است.

آنچه عمار از آن به عنوان جنبش جدید فرانظامی‌گرا و فراعوام‌گرا یاد می‌کند، در واقع با راه‌انداختن موج ناامنی و وحشت افکنی ورود خود را به سیاست موجه کرد، اما در عین حال، با سرکوب وسیع به قدرت دست یافت و آن را حفظ کرد. بنابراین، درپیش‌گرفتن سیاست‌های اقتصادی که به هر طریق به تقویت

بنیه‌ی اقتصادی مردم و محرومان بینجامد در واقع به معنی تقویت مخالفان دارای اکثریت این حکومت‌هاست. از همین روست که این نظامیان طرح‌های اقتصادی عظیمی به دست می‌گیرند که سودهای هنگفتی را به طور متمرکز به خودشان منتقل می‌کند و بهره‌ای برای اکثریت ندارد.

پاول چمبرز و نیپسا وایتولکیات:

اقتصاد سیاسی «خاکی» در جنوب شرق آسیا

پاول چمبرز و نیپسا وایتولکیات هر دو استاد علوم سیاسی در دانشگاه ناپیسان تایلند هستند. این گزارش مختصری است از بخشی از منبع زیر:

Chambers, Paul, and Napisa Waitookiat. *Khaki Capital: The Political Economy of the Military in Southeast Asia*. NIAS Press, 2017. pp 1-34 & 328-333

در دنیای امروز کم‌تر کسی می‌تواند به اهمیت ارتش در قوام‌دادن به نظام سیاسی تردید کند، اما آیا واقعاً نقش ارتش‌ها همین است؟ آیا نظامیان در خدمت استحکام‌بخشیدن به دولت و حفظ آن هستند؟ وقتی از چشم‌انداز نقش نظامیان در اقتصاد به این موضوع نگاه می‌کنیم، مسئله بسیار پیچیده‌تر از این به نظر می‌رسد. [پاول چمبرز و نیپسا وایتولکیات](#) کتاب [سرمایه‌ی خاکی: اقتصاد سیاسی ارتش در جنوب شرقی آسیا](#) را تدوین کرده‌اند، که چه به لحاظ مصداقی و چه به لحاظ نظری مسئله‌ی بالا را روشن می‌کند. نوشتن مقالات این کتاب، که راجع به کشورهایی است که در اغلب آنها قدرت نظامیان ریشه‌دار و بی‌مهار و بی‌رحم است، برای نویسندگان امری بسیار خطیر بوده است، و حاصل کتابی فوق‌العاده ارزشمند است.

مقدمه‌ی مفصل کتاب به قلم چمبرز و وایتولکیات، مدخلی نظری بر کل کتاب است که با مثال‌های متعدد همراه است. در این نوشته به گزارش همین مقدمه می‌پردازیم.

نخست دولت

وقتی از رابطه‌ی نظامیان و دولت می‌گوییم، منظورمان از دولت چیست؟ نویسندگان برای تعریف دولت به اقتصاددان سیاسی **جان مارتینوسن** ارجاع می‌دهند که در این زمینه متأثر از **نیکوس پولانزاس** جامعه‌شناس مارکسیست بود. مارتینوسن می‌گفت دولت را در این چهار وجه می‌توان دید:

- محصول رقابت منافع و قدرت‌های متنازع
- جلوه‌ای از ساختاری که تا حدی رفتار شهروندان را متعین می‌کند.
- ساحت تنازع و تعامل نیروهای اجتماعی رقیب
- بازیگری مستقل که بر روندهای اجتماعی تأثیری را می‌گذارد که خودش تعیین می‌کند.

از این دید، ارتش را می‌توان هم به عنوان یکی از ذی‌نفعان فرای ساختار دولت دید که با بقیه رقابت می‌کند، هم به عنوان یکی از ارکان ساختاری دولت، هم به عنوان یکی از نیروهای رقیب اجتماعی، و هم به عنوان ابزاری که دولت با آن بر جامعه اعمال قدرت می‌کند.

حال در رابطه‌ی دولت با نظامیان وجه تعیین‌کننده این است که غیرنظامیان تا چه حد می‌توانند بر منابع مالی نظامیان نظارت داشته باشند. استدلال اساسی کتاب این است که هر چه این نظارت کم‌تر باشد و نظامیان مستقل‌تر باشند،

یعنی همان وضعیتی که در این کتاب «سرمایه‌داری خاکی» یا سرمایه‌داری به رنگ لباس ارتشی خوانده می‌شود، بیش‌تر تحقق می‌یابد و حتی اگر دولت‌های منتخب هم بر سر کار باشند، عملاً کنترلی بر نظامیان نخواهند داشت. دموکراسی‌های تازه‌تأسیس اغلب عرصه‌ی نزاع میان نظامیان و غیرنظامیان بر سر منابع مالی می‌شوند و سرنوشت این نزاع است که ماهیت حکومت را تعیین می‌کند.

دوم ارتش

تعریفی که از نظامی در این کتاب می‌شود محدود به ارتش یا نیروهای نظامی‌ای است که نهایتاً در قامت ارتش‌های رسمی تکامل می‌یابند و نیروهای شبه‌نظامی و شورشی موضوع بررسی این کتاب نیستند. نیروی نظامی یعنی «همه‌ی سازمان‌های بادوام دولتی و اعضایشان که وظایفشان در وهله‌ی نخست توسط قانون مشخص شده و قرار است از زور برای دفاع از قلمرو دولت در برابر نیروهای بیگانه استفاده کنند.»

اداره‌ی شهروندی

وقتی از نظارت غیرنظامیان و شهروندان بر نظامیان می‌گوییم، منظور این است که «غیرنظامیان بتوانند برای نظامیان قوانین لازم‌الاجرا وضع کنند و هر وقت خواستند بتوانند به اراده‌ی خود این قوانین را تغییر دهند.» یعنی غیرنظامیان تعیین‌کنندگان قطعی سیاست‌ها باشند و نظامیان دخالت نداشته باشند. این البته یک منتهی‌الیه طیف است. چیزی که در این میان تعیین‌کننده است کارکرد نظامیان است: یعنی عرضه‌ی کالای خشونت در بازار امنیت. این کالا هم خصوصی عرضه می‌شود و هم عمومی. اگر غیرنظامیان بتوانند توسل به

خشونت را منحصراً برای حفظ امنیت شهروندان در چارچوب روشن و تخطی‌ناپذیر قانونی درآوردند، اداره‌ی شهروندی متحقق می‌شود. در غیر این صورت، نظامیان مجال‌های موقت یا مداومی برای استفاده از این خشونت در جهت منافع خود یا مؤتلفان سیاسی‌شان خواهند داشت؛ امری که در دموکراسی‌های نوپا بسیار خطیر است.

ارتش‌ها و اقتصاد غارت

وقتی سازمانی نظامی بر منابع اساسی اقتصادی کنترل پیدا کند، مانند هر بازیگر ذی‌نفعی ممکن است در پی تمهیدی سیاسی برای تداوم این کنترل و وسعت‌بخشیدن به آن برآید تا از منافعش همچنان برخوردار بشود. وقتی در چنین مسیری ارتش منابع را به‌گونه‌ای در دست بگیرد که بتواند مستقلاً خود را تأمین کند، در واقع با نوعی سرمایه‌داری خاکی سروکار داریم. به این ترتیب، اگر بخواهیم تعریفی از سرمایه‌داری خاکی بدهیم، باید بگوییم این سرمایه‌داری نوعی از کسب درآمد است که ارتش به عنوان متولی اعمال خشونت قانونی شیوه‌ای از تولید را بنا می‌نهد که در آن: الف) بر بودجه‌ی دولت اعمال نفوذ می‌کند تا منابع فراوانی کسب کند؛ ب) اعمال نفوذ می‌کند تا بتواند منابع را خود کسب، منتقل یا توزیع کند؛ ج) تا فرصت‌های مالی و شغلی ایجاد کند که سهم خود را، هم در وجه اعضایش و هم در وجه نهادی، افزایش دهد. در عمل به لحاظ تاریخی کسب‌وکارهای دولتی که تحت سیطره‌ی ارتش درآمده‌اند، و مانند کشور میانمار ارتشی‌ها مدیریتش کرده‌اند، فاسد و ناکارآمد و زیان‌ده بوده‌اند.

این کسب‌وکارها از مزیت رانت اطلاعاتی و انحصارات دولتی در برابر بخش خصوصی، اگر وجود داشته باشد، برخوردار بوده‌اند. نظامیانی که می‌خواهند سود کنند، اداره‌ی کسب‌وکار نظامی را به دست متخصصان غیرنظامی

می‌دهند. اما وقتی برایشان مهم نباشد که کسب‌وکاری که به دست گرفته‌اند سودبخش باشد، بلکه می‌خواهند از آن به ابزاری برای ادامه‌ی رابطه‌ی انگل‌وار با دولت استفاده کنند، مدیریتش را هم به اهل فن نمی‌سپارند.

در برابر شکل رسمی سرمایه‌داری خاکی، که به واسطه‌ی تخصیص بودجه‌های رسمی شکل می‌گیرد و خود طیف گسترده‌ای دارد، شکل غیررسمی این سرمایه‌داری هم هست که از بودجه‌های غیررسمی تا فعالیت‌های غیرقانونی اقتصادی نظامیان را در بر می‌گیرد. نظامیان به فعالیت پوشیده و مبهم اقتصادی گرایش دارند و در نهایت در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، سرمایه‌داری خاکی به صورت اقتصادی غارتگر درآمدی که هم فریبکار است و هم منابع را به یغما می‌برد؛ زیرا نظامیان هم با اعمال نفوذ بودجه‌ها و منابع خود را از نظارت خارج می‌کنند و هم مدام سهم بیشتری از منابع کشور می‌طلبند. توانایی نظامیان در سوق دادن روابط خود با دولت به عوامل متعددی بستگی دارد.

نهادگرایی تاریخی و سرمایه‌ی خاکی

از دیدگاه نهادگرایی تاریخی، شکل‌گیری سرمایه‌داری خاکی به سه عامل مرتبط است: اول میراث تاریخی و فرهنگی، دوم مسیر طی شده، و سوم بزنگاه تاریخی. میراث گذشته‌ی اقتدارگرا، بر رفتار بازیگران در دوران گذار از اقتدارگرایی تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. مسیری که طی تحولات اجتماعی و سیاسی طی می‌شود که بازیگران شکل بگیرند اغلب وضعیت‌های برگشت‌ناپذیری پدید می‌آورد؛ یعنی در واقع نهادهایی را شکل می‌دهند که تغییرشان بسیار پرهزینه است. در مقابل بزنگاه‌های تاریخی موقعیت‌هایی هستند که امکان تغییرات وسیع را با وجود دو عامل پیشین فراهم می‌کنند: مثل موقعیت‌های انقلاب، اشغال، یا استقلال.

تکامل سرمایه‌داری خاکی در آسیای جنوب شرقی

اگر به گذشته‌ی تاریخی پیش از استعمار برگردیم، نظریه‌ها در خصوص چرایی وقوع جنگ‌های آسیای جنوب شرقی چند عامل را بر می‌شمارند: نخست، دستیابی به نیروی کار با اسیرکردن جمعیت (و به‌همین ترتیب، خالی کردن زمین مقابل از جمعیت و کاستن از قدرتش) در منطقه‌ای که تا زمان‌های طولانی کم‌جمعیت بود، تصرف زمین قابل کشت، و کسب غنیمت.

مانند اروپای قبل از صنعتی‌شدن، در این کشورها نیز ارتش‌ها تا پیش از عصر مدرن موقت بودند و برای جنگ تشکیل می‌شدند و بعد پی کار خود می‌رفتند. در زمان جنگ، پادشاهان از نجبای محلی می‌خواستند که ارتش فراهم کنند. این زمین‌های فرهنگی و تاریخی جنوب شرق آسیا در خصوص نظامی‌گری است: سربازان، که در اصل کشاورز بودند، اغلب مجبور می‌شدند در حین خدمت به فکر کشت و داشت و برداشت زمین خود هم باشند، ولی چون عملاً امکان این کار فراهم نبود و به آنها حقوق هم نمی‌دادند، مجاز به غارت سرزمین‌هایی می‌شدند که از آن می‌گذشتند.

از قرن شانزدهم تا نوزدهم، بیش‌تر کشورهای جنوب شرق آسیا تحت سلطه‌ی قدرت‌های استعماری اروپایی در آمدند و این به معنای پایان یافتن روند پیشین بود. در دوران استعمار، اروپاییان برای تأمین نیروهای نظامی و امنیتی در مستعمرات سه راه در پیش گرفتند: (۱) از اروپا سرباز آوردند؛ (۲) از مستعمرات دیگر نیروهای امنیتی آوردند؛ (۳) در همان مستعمره با مقررات و تحت اداره‌ی خودشان سربازگیری کردند و ارتش درست کردند. نیروهای محلی در استخدام اروپاییان به آنها نزدیک می‌شدند، چون حقوقشان را تأمین می‌کردند.

تداوم حضور ارتش‌های استعماری در جنوب شرقی آسیا معلول چهار عامل بود. نخست اینکه، برای سرکوب شورش‌ها مدام به آنها نیاز بود و به دلیل این نیاز

در کار اداری مستعمره نیز دست داشتند. دوم اینکه، حضورشان مطلوب بود، چون باعث می‌شد از کشور استعمارگر مدام بودجه به دستگاه اداری استعماری تخصیص داده شود. سوم اینکه، قوانینی که در دوران استعمار تصویب شده بود به این ارتش‌ها قدرت بیشتری اعطا می‌کرد. در نهایت با توجه به اینکه مسئولان اداری دستگاه استعماری مدام جابه‌جا می‌شدند، نیروهای نظامی که بسیار از سرزمین خود دور بودند تبدیل به بازیگران قوی محیط مستعمرات می‌شدند.

ارتش‌های پس از دوران استعمار این کشورها را نیز می‌توان در ارتباط با دوران استعمار و دوران شکل‌گیری مستقل این کشورها دسته‌بندی کرد. نخست، کشورهایی بودند که سنت ارتشی مربوط به زمان پیش از استعمار را حفظ کرده و به نحوی ادامه دادند: مثل تایلند. دوم، کشورهایی مانند مالزی و فیلیپین و سنگاپور بودند که در زمان استقلال یافتن ارتش‌هایی پیشااستعماری داشتند که در دوران منتهی به استعمارزدایی توسط استعمارگران تشکیل شده بود. این ارتش‌ها در برابر نظارت مقامات مدنی پذیرا تر بودند. سوم، ارتش‌هایی بودند که مانند ویتنام و اندونزی در دوران نبردهای استقلال علیه استعمارگران شکل گرفتند. و در آخر، ارتش‌هایی که در دوران پس از استقلال شکل گرفتند و پیوند چندانی با مبارزات ضد استعماری نداشتند.

جنگ دوم جهانی و روندهای پس از آن در شکل‌گیری و بازسازی ارتش‌های این منطقه تعیین‌کننده بود. ارتش‌های مدرن امروزی اغلب از دل نیروهای بیرون آمدند که در دهه‌ی ۱۹۴۰ نخست توسط امپریالیسم ژاپن و سپس علیه آن سازمان یافتند، از جمله **تاتمادو** در میانمار، «نیروهای مسلح ملی اندونزی»، **ویت مینه** در ویتنام، «نیروهای آزادی‌بخش ملی» لائوس و شبه‌نظامیان «**استقلال خمر**» در کامبوج. این نیروها در جریان نبردهای استقلال، قدرت بیشتری یافتند.

در دوره‌هایی پس از جنگ جهانی دوم، که در نتیجه‌ی این جنگ و در نتیجه‌ی نبردهای استقلال‌زیرساخت‌های این کشورها نابود شده بود، سوای ارتش‌های استعماری تنها نیروهایی که قابلیت اعمال کنترل داشتند همین نیروها بودند، و نه غیرنظامیان منتخب.

به‌این‌ترتیب، طبیعی بود که این نیروها اداره و اختیار بخش بزرگی از اقسام منابع را به دست بگیرند و بودجه‌های گشاده‌دستانه‌ای هم به آنها اختصاص یابد. ضرورت‌های امنیتی نیز اقتضا می‌کرد که این ارتش‌ها در اقتصاد درگیر باشند. به‌این‌ترتیب، طی دوران پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داری خاکی در تمام ملت‌های تازه به ظهور رسیده‌ی منطقه به طور رسمی و غیررسمی افزایش یافت و این ارتش‌ها سپس سعی در حفظ این سرمایه کردند. استقلال همان «بزنگاه تاریخی» تعیین‌کننده در شکل‌گیری سرمایه‌ی خاکی بود.

در دوران جنگ سرد (۱۹۴۷ تا ۱۹۹۱) مداخلات قدرت‌های بزرگ در منطقه بسیار تأثیرگذار بود. آمریکا، شوروی و از سال ۱۹۴۹ چین، حجم عظیمی از منابع مالی و نیرو و تجهیزات نظامی به منطقه فرستادند و جنگ‌های نیابتی و غیرنیابتی جریان یافت. در این شرایط، ارتش‌های منطقه نیز با کمک‌های خارجی توسعه یافتند و بر سرمایه‌های خود افزودند.

پس از این دوره، با ازمیدان‌به‌درشدن شوروی و گرایش اوج‌گیرنده‌ی چین به سرمایه‌داری، کشورهای آسیای جنوب‌شرقی نیز به‌شدت تحت تأثیر روند جهانی‌سازی اقتصادی قرار گرفتند و در همین مسیر ارتش‌های این کشورها که منابع عظیمی در اختیار داشتند به مشارکت با ایالات متحده و نهادهای مالی بین‌المللی پرداختند. این مشارکت‌های بین‌المللی اقتصادی با دو توجیه انجام می‌شد: نخست، تقویت نیروهای امنیتی، و دوم، برای دورنگه‌داشتن نظامیان از فعالیت علیه دولت‌های غیرنظامی. عامل تأثیرگذار دیگر، همکاری‌های

نظامی بین این کشورها بود؛ مانند پیوندهایی که بین نیروهای ویتنام و کامبوج و لائوس برقرار شد، و نیز همکاری‌شان در قالب سازمان‌های منطقه‌ای که از دهه‌ی ۱۹۷۰ چشمگیر شده است. از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ که موج جهانی دموکراسی‌خواهی آسیای جنوب‌شرقی را نیز در نوردید، خواست نظارت بر بودجه و فعالیت‌های اقتصادی ارتش‌ها در کشورهای منطقه افزایش یافت. این روند دموکراتیک‌شدن را باید دومین بزنگاه دانست. با وجود افزایش نظارت شهروندان بر فعالیت اقتصادی، نظامیان در کل آسیای جنوب‌شرقی در کشورهایی چون فیلیپین، تایلند، اندونزی، تیمور شرقی و میانمار به شیوه‌های گوناگون خود را از زیر این نظارت بیرون کشیده‌اند.

رانه‌های سرمایه‌داری خاکی

چمبرز و وایتولکیات می‌پرسند چه چیزی سرمایه‌داری خاکی را پیش می‌برد؟ پاسخشان این است که: «در سطح فردی، سرمایه‌داری خاکی بر آمده از حرص اعضای رده‌بالای ارتش است. . . رهبران نظامی علاوه بر حرصی که دارند در پی این هستند که برای حفظ اقتدار خود بر نظامیان رده‌پایین‌تر سرمایه‌داری خاکی را گسترش دهند تا بتوانند بین آنها و خودشان وابستگی‌های فردی ایجاد کنند.

علاوه بر این، رهبران نظامی اغلب مایلند که روال اداری ارتش بازتاب‌دهنده‌ی منافع شخصی‌شان باشد. این امر گاه باعث می‌شود نیروی نظامی تبدیل به نهادی شود که صرفاً سازوکاری برای برآوردن نیازهای مالی اعضای ارشد را به پیش می‌برد. این نوع رهبران نظامی منافع خود را در برابر دستگاه اداری نظامی‌ای می‌نهند که ممکن است بتواند به نحوی قابل قبول ایشان را مهار کند.»

علاوه بر این، در سطح ساختاری، میراث فرهنگی، تاریخی، و تأثیر مسیر طی شده‌ی تاریخی نیز سمت و سوی سرمایه‌داری خاکی را معین می‌کند. آنچه راجع به میراث استعماری و تأثیرش از وجوه گوناگون بر شکل‌گیری ارتش‌های آسیای جنوب شرقی و نوع مداخله‌شان در اقتصاد گفتیم از همین قسم است. در نهایت ترکیبی از عوامل فردی و ساختاری است که شکل سرمایه‌داری خاکی را معین کرده است.

گونه‌های روابط شهروندی با سرمایه‌داری خاکی

تحقیقاتی که در خصوص سرمایه‌داری خاکی در آسیای جنوب شرقی صورت گرفته نشان می‌دهد که هر چه کنترل نظامیان بر منابع اقتصادی‌شان بیش‌تر باشد، نظارت مدنی بر ارتش کم‌تر است. این مطالعات میان سه سطح از نظارت مدنی بر نظامیان تمایز می‌گذارد: زیاد، متوسط و کم. وقتی شهروندان کنترل محض بر نظامیان داشته باشند، از عزل و نصب‌ها و سازمان نظامی گرفته تا منابع مالی‌شان با تصمیم دولت مدنی صورت می‌گیرد. در سطح نظارت متوسط، شهروندان فقط بر وجوهی از این موارد نظارت دارند. نهایتاً در سطح نظارت کم، ارتش مهار مطلق همه‌ی این حیظه‌ها را خود به دست دارد.

از طرف مقابل هم، روابط نظامیان با دولت مدنی را در زمینه‌ی اقتصادی می‌توان بر چهار قسم کرد: (۱) وقتی نظامیان از نفوذ قانونی برای کسب بودجه‌ی مورد نظرشان استفاده می‌کنند؛ (۲) وقتی نظامیان با تهدید به این هدف می‌رسند؛ (۳) وقتی دولت مدنی را با دولت دیگری جایگزین می‌کنند تا به این هدف برسند؛ و (۴) وقتی دولت مدنی را بر می‌اندازند و خود به جایش حکم می‌رانند.

این تقسیم‌بندی از کتاب *نهادهای نظامی و اعمال زور در کشورهای در حال توسعه*، اثر جامعه‌شناس آمریکایی *موریس جانوویتز* برگرفته شده. با اعمال تغییراتی بر این الگو می‌توان به تقسیم‌بندی شکل‌های حکومت مبتنی بر رابطه‌ی میان نظامیان و غیرنظامیان رسید:

۱- اقتدارگرایی فردی

۲- اقتدارگرایی حزب توده‌ای

۳- رقابتی دموکراتیک، رقابتی شبه‌دموکراتیک

۴- دولت موازی شبه‌دموکراتیک

۵- ائتلاف مدنی و نظامی

۶- الیگارشی نظامی (سزارسم)

در الگوی اقتدارگرایی فردی (authoritarian-personal control)، قدرت در دست فردی است که ابعاد سیاسی مختلف جامعه‌ی سیاسی را در مهار دارد؛ ممکن است پادشاه باشد یا فرد مقتدر غیرنظامی. شکل دولت در اینجا، دموکراتیک باشد یا هر چیز دیگر، بلاموضوع است، چون این فرد ورای شکل دولت اعمال قدرت می‌کند. نظارت این فرد بر ارتش بالاست و ترتیبات درون ارتش را با ملاک وفاداری به خود تنظیم می‌کند. بروئی، فیلیپین (۱۹۷۲ تا ۱۹۸۶) و کامبوج (۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ و از ۱۹۹۷ تا کنون) مصداق‌های این شکل هستند.

در نظام اقتدارگرایی حزب توده‌ای (authoritarian-mass party)، حزبی واحد کنترل مطلق را بر جامعه و ارتش اعمال می‌کند. قدرت اصلی از دفتر سیاسی حزب نشأت می‌گیرد و رهبران ارشد که به نوبت جایگزین می‌شوند آن را هدایت می‌کنند. نظارت مدنی بر ارتش در این نظام بالاست، ولی تکرر سیاسی در کار نیست. ویتنام، لائوس و سنگاپور در دوره‌هایی مصداق‌هایی از این شکل بوده‌اند.

در نظام رقابتی دموکراتیک (democratic-competitive) و شبه‌دموکراتیک، ارتش‌ها در برابر نظارت دولت شفاف و پاسخگو هستند و سطح بالایی از نظارت شهروندی برقرار است. اعضای ارشد قوای نظامی مرتب جابه‌جا می‌شوند و از این گذشته، فرهنگ سیاسی به گونه‌ای شکل گرفته که نظامیان به دموکراسی احترام می‌گذارند. نمونه‌های این نظام ایالات متحده آمریکا، و ژاپن کنونی هستند. در آسیای جنوب‌شرقی فیلیپین (۱۹۴۶ تا ۱۹۷۲)، اندونزی (۱۹۹۸ تاکنون)، و تیمور شرقی (۱۹۹۹ تاکنون) را می‌توان مصداق این نظام دانست.

در دولت موازی شبه‌دموکراتیک (parallel-state semi-democratic) با نوعی اشراف‌سالاری نظامی طرفیم. در این نظام، شبکه‌ی مبهمی از بازیگران نخبه بر سیاست غلبه دارند و ارتش مجرای اعمال تصمیماتشان است؛ دموکراسی محدود به سیاست‌گذاری‌هایی حاشیه‌ای است. دولت ممکن است در این نظام نظارت بالایی بر ارتش داشته باشد، ولی نظارت دموکراتیک تقریباً وجود ندارد. پادشاهی تایلند (۱۹۹۲ تا ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴) و حکومت خداسالار ایران (۱۹۷۹ تاکنون) مصداق‌های این نظامند. سرمایه‌ی خاکی در این نظام‌ها فقط به همان شبکه پاسخگوست.

در ائتلاف نظامی و مدنی (civil-military coalition)، نیروهای نظامی ترجیح می‌دهند همچون دلان پشت صحنه عمل کنند، با گروه‌های نخبه‌ی مدنی ائتلاف کنند، دولت‌هایشان را سرکار بیاورند، و هر از گاهی نیز دست به کودتا می‌زنند، اما زود به پادگان‌هایشان بر می‌گردند. نظامیان در این چارچوب حساب پس نمی‌دهند، چون قدرتی بالاتر از آنها نیست، و غیرنظامیان هم بدون حمایت آنها به قدرت نمی‌رسند.

با این حال، نظامیان ترجیح می‌دهند دولت غیرنظامی بر سر کار باشد تا مسئولیت بحران‌ها را به گردن نگیرند. پاکستان از ۲۰۰۷ تاکنون مصداق این نظام بوده است.

در نهایت در دولت الیگارش‌ی نظامی (Caesarism)، قدرت ارتش در حد اعلاست و نظارت مدنی ناموجود. نظامیان بر همه‌ی ابعاد کشور حکومت می‌کنند و همه‌ی وجوه اقتصاد را در دست دارند. کامبوج (۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵)، تایلند (۲۰۱۴ تاکنون)، و اندونزی (۱۹۶۵ تا ۱۹۹۸) از مصادیق این نوع حکومت هستند. به این ترتیب، در قالب همین تقسیم‌بندی‌ها یکی از نتایج مهم تحقیقات این کتاب شکل می‌گیرد که روشن می‌کند میزان نظارت‌پذیری سرمایه‌داری خاکی تابعی است از شکل و کارکرد نظام سیاسی.

رویا ایزدی:

نقش نظامیان در اقتصاد: سودجویی یا برقراری امنیت؟

رویا ایزدی استاد علوم سیاسی در دانشگاه رودآیلند است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Izadi, Roya. "State Security or Exploitation: A Theory of Military Involvement in the Economy." *Journal of Conflict Resolution* 66. 4-5 (2022): 729-754.

چرا نظامیان برخی از کشورها در فعالیتهای اقتصادی سودآور وارد می‌شوند، و چه چیزی موجب می‌شود دولت‌ها به آنها اجازه‌ی راه‌اندازی کسب‌وکارهای پرمصرف بدهند؟ ساختن لوازم خانگی، اداره کردن بانک و هتل و از این قبیل، حقیقتاً ربطی به امنیت ملی ندارد که برقراری آن وظیفه‌ی نظامیان شمرده می‌شود. **رویا ایزدی**، استاد دانشگاه رودآیلند و پژوهشگر در دانشگاه کرنل، در صدد برآمده است تا با گردآوری و تحلیل داده‌های دال بر وارد شدن نظامیان در اقتصاد، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۰، به این پرسش پاسخی مستند دهد.

ایزدی در این بازه‌ی زمانی کشورهایی با بیش از ۵۰۰ هزار نفر جمعیت و دارای نیروی نظامی را بررسی کرده است که در آنها نظامیان وارد فعالیتهای اقتصادی

رسمی و سودآور برای دستگاه نظامی یا برای خود نظامیان شده‌اند. کشورهای
که در فهرست ایزدی گنجدیده‌اند ۴۷ تا هستند.

فعالیت اقتصادی نظامیان هم پیامدهای سیاسی دارد و هم پیامدهای
اقتصادی. ایزدی از تحقیقاتش به این نتیجه رسیده است که روند واردشدن، یا
بگوئیم واردکردن نظامیان در فعالیتهای اقتصادی سودآور، راهبردی است که
رهبران سیاسی برای تحکیم پایه‌های قدرت خود در پیش می‌گیرند. تحقیقات
او نشان می‌دهد که در سطح بین‌المللی، زمانی که منافع نهادی نظامیان به
خطر می‌افتد و زمانی که دولت‌ها برای حفظ قدرت خود به نظامیان تکیه
می‌کنند (معمولاً پس از جنگ‌های داخلی و بین‌المللی و کودتاها)، احتمال اینکه
نظامیان وارد فعالیتهای اقتصادی سودآور شوند بیش‌تر می‌شود.

رهبران حاکم به نظامیان امکان می‌دهند از فعالیتهای اقتصادی سود مالی
ببرند تا خود در قدرت بمانند. به‌این‌ترتیب، تحقیقات ایزدی از این جهت بسیار
اهمیت دارد که با تکیه بر داده‌های مستند صراحتاً نشان می‌دهد که فعالیت
اقتصادی نظامیان، بر خلاف توجیهات مرسوم، ربطی به حفظ توانایی‌های
امنیتی این نیروها و حفظ امنیت ملی ندارد، و مشخصاً مربوط به راهبردهای
سیاسی حاکمان برای تحکیم قدرت خود و حفظ و تحکیم منافع سیاسی نظامیان
است.

فعالیت اقتصادی نظامیان و فعالیت اقتصادی دولت

فعالیت اقتصادی نظامیان با فعالیت اقتصادی دولتی تحت نظارت نظامیان
متفاوت است. وقتی از فعالیت اقتصادی نظامیان صحبت می‌کنیم، منظور
فعالیت‌هایی نیست که زیر نظر نیروهای نظامی صورت می‌گیرد، سود حاصل
از آن به خزانه‌ی عمومی می‌رود و در ردیف‌های بودجه قرار می‌گیرد، و احیاناً

به مخارج نظامی هم تخصیص داده می‌شود، بلکه منظور فعالیت‌هایی است که سودشان در اختیار نظامیان رده‌بالا قرار می‌گیرد و در بودجه‌ی نظامی لحاظ نمی‌شود. ایزدی می‌گوید نظامیانی که این سودها را در اختیار می‌گیرند، از آن به بعد فقط تا جایی به رهبران حاکم وفادار می‌مانند که تداوم منافعشان تضمین شود. او ونزوئلا را مثال می‌زند که در آن دولت غیرنظامی نیکلاس مادورو تاکنون با حفظ وفاداری ارتش از همین راه توانسته در برابر مخالفان دوام آورد.

این فعالیت‌های اقتصادی اما روی حرفه‌ای‌ماندن نیروی نظامی هم تأثیر می‌گذارد. ایزدی می‌گوید کسب‌وکار خصوصی سودآور اقتصادی، اخلاق حرفه‌ای نظامیان رده‌بالا را فاسد و آنها را به کاسب‌های اهل معامله تبدیل می‌کند. سودآوری کسب‌وکار نظامیان، رقیب تعهد آنها به امنیت ملی می‌شود و فساد از همین راه به سازمان نظامی راه می‌یابد.

وقتی نظامیان نه فقط در کشور خود، بلکه در کشورهای دیگر هم صاحب منفعت شوند، این امر بر روابط خارجی‌شان نیز اثر می‌گذارد، و این نظامیان تبدیل به عاملی برای پیشبرد سیاست‌های آن کشورها در میهن خود می‌شوند. به‌همین ترتیب، نظامیان کاسب‌کار، انگیزه‌هایی تابع منافع اقتصادی‌شان برای ورود به جنگ یا رسیدن به صلح پیدا می‌کنند.

رهبران حاکم و جلب همکاری نظامیان

رهبران برای جلب حمایت نظامیان راهبردهای مختلفی در پیش می‌گیرند که هر یک پیامدهای خاص خود را دارد. وقتی رهبران سیاسی تعهد و وفاداری بلندمدت نظامیان را می‌خواهند، منافع بلندمدت به آنها تخصیص می‌دهند.

بالا بردن مخارج نظامی راهی برای خریدن وفاداری ارتش است، اما این راهبرد در قیاس با اعطای امتیازات اقتصادی به نظامیان دو مشکل دارد: نخست اینکه، فقط رضایت کوتاه مدتشان را (تا زمانی که این افزایش هزینه ادامه داشته باشد) تضمین می کند.

بالا بردن مرتب هزینه و بودجه‌ی نظامی هم بسیار دشوار و با مشکل یافتن منابع مواجه است. مسئله‌ی دیگر این است که دادن امتیازات اقتصادی به نظامیان رده بالا و خریدن وفاداری‌شان معمولاً کم‌خرج‌تر از بالا بردن بودجه‌ی نظامی است.

نظامیان برای وارد شدن به کسب و کارهای سودآور دو دلیل دارند: اول اینکه، این کار پول‌هایی در اختیارشان می‌گذارد که خارج از بودجه‌های مرسوم است، و می‌توانند هر طور دلشان خواست خرجش کنند. دوم اینکه، فعالیت اقتصادی نظامیان برایشان قدرت سیاسی به بار می‌آورد. سود اقتصادی منافع نهادی نیروهای نظامی را ورای حیطه‌ی امنیت ملی گسترش می‌دهد و آنها را تبدیل به بازیگر و تأثیرگذار عرصه‌های سیاسی گسترده‌تر می‌کند. در یک کلام، قدرت اقتصادی نظامیان، قدرت سیاسی‌شان را افزایش می‌دهد.

پیامد تخصیص منافع اقتصادی به نظامیان

رهبران سیاسی می‌توانند وفاداری نظامیان را با توزیع منافع اقتصادی بخرند، ولی این شیوه در بلندمدت کارایی نظامی را قربانی می‌کند. اما چه شرایطی باعث می‌شود که رهبران سیاسی در پی خریدن وفاداری نظامیان برآیند؟ بحران‌های سیاسی دولت‌ها را به تغییر در ساختار ارتش، بازتعریف وظایف نهادی، سازمان آن، و بودجه‌اش سوق می‌دهد تا به این ترتیب ارتش را به سوی خود جلب کنند و به آنها مجال دهند که بازیگر اقتصادی شوند. از جمله‌ی این

بحران‌ها، پایان جنگ‌های داخلی یا خارجی و یا بالا بودن احتمال کودتای نظامی است.

پس از پایان جنگ‌های پرهزینه، احتمال مداخله‌ی نظامیان در اقتصاد به چند دلیل بالا می‌رود. اول اینکه، دولت‌ها پس از جنگ‌های پرهزینه مجبورند سیاست‌های متفاوتی برای اصلاح ساختار ارتش در پیش بگیرند که احتمال ورود نظامیان به اقتصاد را بالا می‌برد. چنین اصلاحاتی بر اساس نوع جنگ (داخلی یا خارجی) و نتیجه‌ی جنگ ممکن است متفاوت باشد، اما فارغ از همه‌ی تفاوت‌ها، دولت‌ها می‌بایست اصلاحاتی را در پیش بگیرند. این اصلاحات شامل تغییرات در بودجه‌ی نظامی، اصلاحات در کادری‌های میانی و بالایی ارتش، تغییر وظایف، تغییرات در استراتژی‌های نظامی، تغییرات در نهادها و رده‌بندی‌ها، پایین آوردن تعداد نیروها، خلع سلاح، ترخیص از خدمت، خروج از حالت بسیج نظامی و غیره هستند.

برای مثال، وقتی جنگ داخلی با امضای قرارداد صلح بین حکومت مرکزی و شورشیان پایان می‌پذیرد، شورشیان سابق خواستار جذب در دستگاه امنیتی می‌شوند. اما همین امر باعث می‌شود نظامیان احساس خطر کنند و حتی مهربای کودتا شوند.

دولت در چنین شرایطی باید سیاست‌هایی را در پیش بگیرد که به انسجام ارتش کمک می‌رساند، یا انگیزه‌هایی را در ارتشیان به وجود بیاورد تا احتمال کودتا را کاهش دهد. یکی از این روش‌ها ورود ارتش به عرصه‌ی اقتصادی است.

در شرایطی که دولت در جنگ داخلی پیروز شود (مانند سریلانکا در سال ۲۰۰۹) نیز برخی از سیاست‌های اصلاحی می‌توانند به نتایج مشابهی بینجامند. مثلاً تلاش دولت برای کاهش بودجه و نفقات سازمان نظامی می‌تواند به معنای کاستن از اهمیت نهاد نظامی‌ای تلقی شود که نقداً تهدید را مرتفع کرده.

گرچه شورشیان به ندرت پیروز شده‌اند، اما حتی با پیروزی شورشیان هم مسئله‌ی جذب یا حذف نظامیان سابق پیش روی حاکمان جدید خواهد بود. همین می‌تواند به ورود نظامیان به اقتصاد به عنوان یک استراتژی انسجام‌بخش بینجامد (مانند اتیوپی در سال ۱۹۹۱). جنگ‌های بین کشورها، مانند جنگ ایران و عراق هم می‌تواند پیامدهایی برای نظامیان داشته باشد که نهایتاً منجر به ورود نظامیان به اقتصاد شود.

پایین‌آوردن هزینه‌ی نظامی، اصلاحات در کادرهای ارتش و تغییر وظایف، تغییرات نهادی و سایر عوامل ذکرشده در بالا، پس از اتمام جنگ‌ها، از جمله عوامل اصلاحی هستند که رابطه‌ی ارتش و نهاد سیاسی را به مخاطره می‌اندازند. در همه‌ی این موارد، تخصیص منافع اقتصادی به نظامیان برای حفظ وفاداری آنها به عنوان راه حلی استراتژیک در پیش گرفته شده است.

پایان جنگ میان کشورها همواره با رفع خطر امنیتی همراه نیست، اما معمولاً پیامد آن کاهش هزینه‌های نظامی است، چون برای دولت‌ها دشوارست که بعد از پایان جنگ هم این هزینه‌ها را بپردازند. برای مثال، با اتمام جنگ عراق با ایران، مخارج نظامی عراق حدود ۳۳ درصد و مخارج نظامی ایران حدود ۶۷ درصد در سال بعد کاهش یافت.

البته پایان جنگ همواره به معنای کاهش مخارج نظامی نیست. برای مثال، سریلانکا پس از پایان جنگ داخلی در سال ۲۰۰۹، بودجه‌ی نظامی‌اش را کاهش نداد. پایان جنگ همچنین می‌تواند موجب تغییراتی در نقش و رتبه‌های نظامیان شود که همین امر باز بالقوه موجب تنش میان نظامیان و دولت می‌شود.

با پایان جنگ، نظامیانی که جنگیده‌اند معمولاً شأن اجتماعی مهمی می‌یابند و به تناسب با آن خواستار امتیازات مادی و غیرمادی می‌شوند. یکی از فرض‌های تحقیق ایزدی، که در این مطالعه در پی واریسی آن برآمده، این است که «با پایان یافتن جنگ‌های داخلی یا جنگ‌های بین کشورها، امکان مداخله اقتصادی نظامیان بالا می‌رود.»

شرایط دیگری که ایزدی در نظر گرفته است، کودتای موفق نظامیان و به قدرت رسیدن هیئت حاکمه‌ی مورد نظرشان است. در موارد مشهوری از کشورهایی که قدرت با کودتا در آنها منتقل شده، همانند شیلی و آرژانتین، حاکمان جدید برای حفظ حمایت کودتاچیان و درمان ماندن از کودتایی دیگر، به نظامیان امتیازات قابل توجه سیاسی و اقتصادی داده‌اند. به این ترتیب، فرض دومی که ایزدی می‌آزماید این است که: «پس از کودتای موفق، احتمال وارد شدن نظامیان به فعالیت‌های اقتصادی بیش‌تر می‌شود.»

از سوی دیگر، وقتی رهبران سیاسی می‌خواهند برای حفظ قدرت خود به نظامیان تکیه کنند، باید به آنها امتیاز بدهند و منابع بیش‌تری را به نظامیان اختصاص دهند. ایزدی می‌گوید تکیه‌ای که حکومت‌ها برای بقای خود به نظامیان می‌کنند اصلی‌ترین عامل ساختاری است که باعث می‌شود با دادن نقش در اقتصاد ملی به نظامیان آنها را به وضع موجود وابسته و وفادار کنند.

برای مثال پس از تأسیس جمهوری مصر، در ابتدا جمال عبدالناصر به دنبال این بود که غیرنظامیان با کفایت را به مناصب کلیدی دولت بگمارد و برای اداره‌ی اقتصاد از اقتصاددانان تحصیل کرده دعوت کند، اما زیر فشار نظامیان و به دلیل وابستگی زیادش به آنان تصمیم گرفت این مناصب را در قبضه‌ی نظامیان نگه دارد، و همین راه را برای نظامی شدن اقتصاد مصر در آینده نیز باز کرد.

به این ترتیب، سومین فرضی که ایزدی در تحقیق خود می‌آزماید این است که: «هر چه حکومت برای بقای خود بیش‌تر بر نظامیان تکیه کند، احتمال وارد شدن آنها در فعالیت‌های اقتصادی سودآور هم بیش‌تر می‌شود.»

نتایج تحقیق

دوره‌های پس از جنگ و پس از کودتا از تعیین‌کننده‌ترین مقاطع در روابط میان دولت‌ها و نظامیان هستند که طی آنها چانه‌زنی میان دولت‌ها و نظامیان می‌تواند به وارد شدن نظامیان در عرصه‌ی اقتصاد بینجامد. تحلیل ایزدی نشان می‌دهد که احتمال ورود نظامیان به فعالیت‌های اقتصادی سودآور درست پس از جنگ و پس از کودتاهای موفق، بسیار افزایش می‌یابد. افزایش فعالیت اقتصادی نظامیان در چنین مقاطعی را می‌توان به عنوان قدردانی دولت‌ها از نظامیان دانست.

با این حال، ایزدی توجه ما را به نتایج وارد شدن نظامیان در اقتصاد هم جلب می‌کند و می‌گوید توجه به این نتایج می‌تواند درس‌های مهمی برای سیاست‌گذاران و محققان داشته باشد. وارد شدن نظامیان در فعالیت‌های اقتصادی، روابط میان دولت و نظامیان و به یک معنی روابط میان نظامیان و غیرنظامیان را تغییر می‌دهد، و به شرایط بقای رهبران سیاسی و منافع نظامیان شکل جدیدی می‌دهد.

در کشورهایی که نظامیان وارد فعالیت‌های اقتصادی سودآور شده‌اند، این فعالیت‌ها به نقض بیش‌تر حقوق بشر انجامیده است؛ چه از طریق به بیگاری گرفتن سربازان وظیفه در صنایعی که به نظامیان تعلق دارد، و چه با آزار و شکنجه‌ی بی‌عقوبت کارگران این صنایع، یا آواره کردن جمعیت‌های بومی به قصد تصرف زمین‌هایشان به منظور راه‌اندازی کاسبی‌های سودآور برای

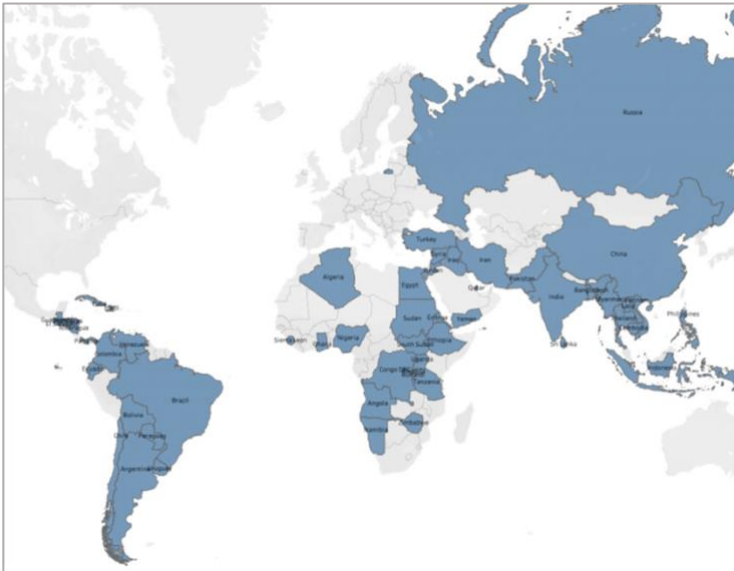
نظامیان. ایزدی بنا بر این تحقیق می‌گوید که فعالیت‌های اقتصادی نظامیان به‌ناگزیر فسادزاست و با تخصیص منافع نامنصفانه به آنها، راه را برای تقویت یا ایجاد بازارهای نابرابر می‌گشاید.

سیاست‌های مطلوب فعالیت اقتصادی نظامیان، مانند معافیت‌های مالیاتی در نظر گرفته شده برای آنها، یارانه‌هایی که به ایشان تعلق می‌گیرد، دسترسی به زیرساخت‌ها و تجهیزات نظامی و استفاده از سربازان وظیفه‌ی بی‌مزد یا ارزان به عنوان کارگر، بهره‌مندی از امتیاز فناوری‌های پیشرفته‌ی نظامی و فساد چاره‌ناپذیری که در برخورداری از همه‌ی این مزایا هست، رقابت را در بازار از بین می‌برد و بخش اقتصادی غیرنظامی را زمین می‌زند. علاوه بر اینها، وارد شدن نظامیان به فعالیت‌های اقتصادی سودآور امکان نظارت غیرنظامیان بر آنها را نیز تضعیف می‌کند.

مشارکت نیروی نظامی در اقتصاد موجب می‌شود وظیفه‌ی اولیه‌ی این نیرو، که دفاع از کشور است، اولویت خود را از دست بدهد. ایزدی اشاره می‌کند که محققان معمولاً مایلند بودجه‌ی رسمی سالیانه‌ی تخصیص داده شده به نیروی نظامی را معادل هزینه‌های سالیانه‌ی آن بدانند. در حالی که، وقتی نظامیان دست در کار اقتصاد می‌برند، دیگر هزینه‌هایی که برای گسترش سازمانشان صرف می‌کنند محدود به این بودجه‌ها نمی‌شود، و هزینه‌های نظامی از حسابرسی بخش‌های غیرنظامی هم به دور می‌ماند.

ایزدی برای مثال به اندونزی اشاره می‌کند که، بنا بر برخی گزارش‌ها، هزینه‌های نظامی‌اش در سال‌های منتهی به ۲۰۱۰ نزدیک به چهار برابر بودجه‌ی رسمی تخصیص یافته به این نیروها بوده است. اگر سودی را که از فعالیت‌های اقتصادی نظامیان حاصل می‌شود با بودجه‌ی رسمی این نیروها جمع بزنیم، تصویر کاملاً متفاوتی از وضع نظامیان در سرتاسر دنیا پیش چشممان می‌آید.

چنانکه ایزدی می‌گوید: «همین که نیرویی نظامی تبدیل به بازیگری اقتصادی شد، دیگر برای حکومت بسیار دشوار خواهد بود که نظامیان را متقاعد کند که باید از فعالیت‌های اقتصادی دست بردارند. از ۴۷ کشوری که از سال ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۰ فعالیت اقتصادی نظامیان را تجربه کردند، فقط ۴ کشور توانسته‌اند به فعالیت‌های اقتصادی نظامیان پایان بخشند که یکی از این کشورها (هائیتی) با انحلال ارتش به این مهم دست یافت. در بیشتر این موارد هم پایان‌دادن به فعالیت اقتصادی نظامیان طی یک دوره‌ی طولانی چانه‌زنی با ارتش ممکن شد.»



کشورهایی که نظامیان‌شان در اقتصاد حضور دارند به رنگ آبی در این نقشه مشخص شده‌اند

کریستینا مانی:

کشورهای در حال توسعه: دولت‌سازی و ورود نظامیان به اقتصاد؟

کریستینا مانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه آبرلین است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Mani, Kristina. "Militaries in Business: State-Making and Entrepreneurship in the Developing World." *Armed Forces & Society* 33. 4 (2007): 591-611

چه چیزی باعث شده که نقش نظامیان در اقتصاد در کشورهای در حال توسعه، یا به اصطلاح جهان سوم، با نقش اقتصادی‌ای که در کشورهای توسعه‌یافته دارند تا این اندازه متفاوت باشد؟ این تفاوت بسیار اساسی است و در طول قرن بیستم و دو دهه‌ی اخیر نیز سرنوشت کشورهای متعددی را همین نقش رقم زده است. حتی می‌توان گفت مصون‌بودن کشورهای توسعه‌یافته از برخی افت‌وخیزهای سیاسی معمول در جهان سوم نیز به دلیل تفاوتشان از همین جنبه است. از این گذشته، نقش ارتش‌ها در سیاست و اقتصاد کشورهای مختلف در حال توسعه نیز با یکدیگر تفاوت‌های جدی دارد. آیا راهی برای توضیح نظام‌مند انواع این تفاوت‌ها وجود دارد؟

کریستینا مانی، که استاد دانشگاه اُبرلین در اوهایو است و سال‌هاست روی نقش نظامیان در اقتصاد کشورهای در حال توسعه و خصوصاً آمریکای لاتین تحقیق می‌کند، الگویی برای تحلیل این تفاوت‌ها به دست داده است و با ارائه‌ی نقش اقتصادی نظامیان در سه کشور در حال توسعه، یعنی السالوادور، پاکستان و چین، اعتبار الگوی خود را محک زده. اولین نکته‌ی اساسی که خانم مانی می‌گوید این است که:

«در کل، پدیده‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان به شکل فعلی طی قرن بیستم آغاز شد: یعنی طی دوره‌ی دولت‌سازی در کشورهای در حال توسعه. در برخی موارد، منابع اقتصادی در اختیار نهادهایی قرار گرفت که به نیروهای نظامی تعلق داشت و در موارد دیگر افسران شخصاً از این فعالیت‌ها کسب سود کردند و ثروتمند شدند. با این حال، اگر چند استثنا را کنار بگذاریم، همین که کسب‌وکار نظامیان رشد کرد، منابع مهم و اغلب مستقل از دولتی در اختیار اداره‌کنندگان گذاشت.»

به این ترتیب، کسب‌وکار اقتصادی نظامیان بسیار مهم است، چون می‌تواند بالقوه تأثیری تعیین‌کننده بر نیروهای نظامی و روابطشان با جامعه‌ی سیاسی و مدنی غیرنظامی بگذارد. دردست‌گرفتن انحصارات اقتصادی گرچه می‌تواند در پیشبرد اهداف سازمانی نظامی مؤثر باشد، اما همزمان انگیزه‌هایی را برای کسب سود و رقابت هم در درون نیروهای نظامی ایجاد می‌کند که انسجام حرفه‌ای و نهادی نیروهای نظامی را تضعیف می‌کند.

از این گذشته، همان‌طور که اشاره شد، قدرتی به نظامیان اداره‌کننده‌اش می‌بخش که آنها را که نقداً انحصار استفاده از نیروی قهر را در دست دارند، در برابر حساب‌کشی مقامات غیرنظامی هم مصون می‌دارد. به همین دلیل،

فرایند دموکراسی‌سازی در کشورهای در حال توسعه که ارتش در آنها نقش اقتصادی قابل توجهی بازی می‌کرده اغلب به مشکلاتی بر خورده که یک طرفش همین نظامیان بوده‌اند. در کشورهایی که توسعه‌یافته می‌نامیم اما این وضع فرق می‌کند.

در اروپا از قرن هفدهم این دولت‌ها و دستگاه اداری بودند که با تکیه بر قوت‌های اقتصادی و اداری که پیدا می‌کردند در پی ساختن ارتش‌های قوی و حرفه‌ای برای محافظت از خودشان بر می‌آمدند و نیروی نظامی از ابتدا ابزاری در دست دولت‌ها بود. به‌همین ترتیب، در این کشورها، در جایی که چنین دولت‌های قوی‌ای وجود نداشتند، ارتش قوی نیز در کار نبود. مثال بارز آمریکاست که تا قرن نوزدهم که دولتی با سازمان اداری قابل اعتنا بسازد، ارتش هم نداشت.

اما وضع در کشورهای در حال توسعه کاملاً متفاوت بود: در طی قرن بیستم در اغلب این کشورها ابتدا با شکل‌گیری نیروی نظامی قابل اعتنا مواجه هستیم و بعد با ساخته شدن دولت. به یک معنی، در بسیاری از این کشورها اصلاً همین ارتش‌ها هستند که به شکل‌دهی باقی دستگاه‌های دولتی هم کمک می‌کنند و در این امر نقش بازی می‌کنند. یعنی فرایند شکل‌گیری ارتش‌ها در این کشورها مقدم بر دولت‌سازی بوده است.

این تقدم و تأخر تاریخی کلیدی به دست مانی می‌دهد تا الگوی خود را بر محور همین مفهوم دولت‌سازی شکل دهد. مانی در مقاله‌ی خود استدلال می‌کند که: «دو عامل مهم، یعنی سطح توانایی دولت و ماهیت سازمان نظامی تعیین می‌کند که آیا ارتش‌ها انحصارات اقتصادی از آن خود به دست می‌آورند یا نه و اگر به دست می‌آورند، این انحصارات چگونه کار می‌کنند. توانایی دولت مشخص می‌سازد که این دولت خواهد بود یا ارتش که در فعال کردن نظامیان

در اقتصاد پیش‌قدم می‌شود. هر چه دولت قوی‌تر باشد، احتمال اینکه هدایت و مهار چنین روندی را در دست بگیرد بیش‌تر است. شکل سازمان‌دهی نظامی مشخص می‌کند که آیا فعالیت‌های اقتصادی به سود نهادهای نظامی خواهد بود یا به سود شخصی افسران. هر چه نیروهای نظامی حرفه‌ای‌تر باشند، احتمال اینکه این فعالیت‌ها در جهت برآوردن نیازهای نهاد نظامی باشد بیش‌تر است.»

عامل دیگری که در این میان نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند، این است که آیا کشور در معرض تهدید نظامی داخلی و خارجی هست یا نه. مانی دریافته است که وجود چنین تهدیداتی بر جهت‌گیری فعالیت اقتصادی نقش دارد.

کسب‌وکار نظامیان چگونه شکل می‌گیرد؟

همان‌طور که اشاره کردیم، الگوی شکل‌گیری ارتش در کشورهای در حال توسعه با اروپا و غرب کاملاً متفاوت بوده است و شاهد وجود ارتش‌های قوی در دولت‌های ضعیف هستیم. به طوری که ارتش تنها دستگاه منظم و سازمان‌یافته در قالب برخی از دولت‌های در حال شکل‌گیری بوده است. در اروپا، دولت ارتش را برای حفظ خود پدید آورد و از آن حمایت کرد. در حالی که در کشورهای در حال توسعه، ارتش یکی از نیروهای در حال نزاع بر سر دست‌یابی به منابع در درون دستگاه در حال شکل‌گیری دولت بود و اغلب دست بالا را هم در این نزاع داشت. اما وقتی از «دولت قوی» حرف می‌زنیم، منظور چیست؟

مانی تعریف **جوئل میگدال** علوم سیاسی دان برجسته و نویسنده‌ی کتاب **دولت در جامعه** را می‌آورد: دولت‌های قوی دولت‌هایی هستند که: «توانایی نفوذ در جامعه، تنظیم روابط اجتماعی استخراج منابع و استفاده یا تخصیص از منابع به شیوه‌های تعیین‌شده را دارند.» دولت ضعیف نقطه‌ی مقابل این است. علاوه بر این، قدرت دولت در برابر نیروی نظامی هم یعنی اینکه دولت بتواند همین

روابط را با این نیرو نیز برقرار کند. دولتی که در برابر نیروی نظامی ضعیف باشد از هدایت و جهت‌دهی به فعالیت‌های آن ناتوان است و در عوض این نیروی نظامی است که می‌کوشد دولت را جهت بدهد. عامل دوم مورد نظر مانی سازمان نظامی و مشخصاً حرفه‌ای بودنش است. ارتش‌های حرفه‌ای، بنا به تعریف کلاسیکی که **ساموئل هانتینگتن** ارائه کرده است، تربیت و سازمان‌دهی می‌شوند تا مشخصاً مهارت‌هایی را به دست بیاورند که برای دفاع از دولت و ملت طراحی شده‌اند و حس همبستگی گروهی دارند.

مانی اشاره می‌کند که در برابر ارتش‌های حرفه‌ای، ارتش‌های تیول‌دار و منفعت‌طلب (parochial) را داریم که تربیت اندکی دیده‌اند، و سازمان‌دهی و وفاداری‌هایشان بر مبنای شخصی شکل می‌گیرد. اکثر ارتش‌ها جایی بین این دو منته‌الیه قرار دارند. دوگانه‌ی حرفه‌ای/منفعت‌طلب مهم است، چون نشان می‌دهد که نظامیان در چه جهتی، خصوصاً به لحاظ اقتصادی، ممکن است عمل کنند.

از سوی دیگر، سوای این عوامل ساختاری درونی، عامل تهدید نیز تعیین‌کننده است. خصوصاً اگر منابع قابل تخصیص به نظامیان کافی به نظر نیاید، ارتش‌ها در دوران جنگ و مواجهه با تهدیدها انگیزه‌ی بیش‌تری برای کسب منابع پیدا می‌کنند و به سمت فعالیت اقتصادی سوق می‌یابند. مانی بر اساس این عوامل، جهت‌گیری‌های اقتصادی مختلف ارتش‌ها را به چهار دسته تقسیم می‌کند. از این میان سه تای اول رایج‌تر هستند و آخری نادرتر:

- نهادی: در جهت منافع سازمان نظامی
- غنیمتی: در جهت منافع شخصی نظامیان
- دولتی-نهادی: با هدایت دولت در جهت کسب منافع نهاد نظامی
- دولتی-غنیمتی: تحت هدایت دولت در جهت کسب منافع شخصی

سه شیوهی کسب‌وکار نظامیان

مانی سه شیوهی رایج‌تر کسب‌وکار نظامیان را در سه کشور در حال توسعه می‌یابد و به شرح هر کدام می‌پردازد: پاکستان مصداق فعالیت در جهت منافع نهادی است؛ السالوادور مصداق فعالیت غنیمتی؛ و چین مصداق فعالیت دولتی-نهادی.

پاکستان: دولت ضعیف و ارتش حرفه‌ای

وقتی پاکستان با استقلال از هند به وجود آمد، دستگاه اداری لرزانی داشت که با تقسیم کشور به پاکستان شرقی و غربی ضعیف‌تر هم شد. از این گذشته، نزاع مستمر نخبگان غیرنظامی برای در دست گرفتن دستگاه دولت هم به ضعف بیشتر این دستگاه طی دهه‌های متمادی دامن زد. در مقابل، ارتش پاکستان در همان هنگام جدایی متشکل از نیرویی بود که تا پیش از آن عملاً بخشی از ارتش سلطنتی بریتانیا به شمار می‌رفت و افسرانش در جنگ جهانی دوم در قالب همین ارتش جنگیده بودند و سازمان‌دهی و انضباط و تجربه‌ی حرفه‌ای آن ارتش را به میراث برده بود. جنگ‌های سال‌های ۱۹۴۸، ۱۹۶۵، و ۱۹۷۱ با هند به تقویت این روحیه‌ی حرفه‌ای کمک بیش‌تری کرد.

با همین پیشینه، ارتش در شکل‌دهی به سازمان دولت کمک کرد تا اینکه در دهه‌ی ۱۹۵۰ بی‌ثباتی ناشی از رقابت‌های سیاسی غیرنظامیان، ارتش را به فرماندهی ژنرال محمد ایوب خان به صحنه‌ی اصلی سیاست کشاند، و او با کودتایی دولت را در دست گرفت، رقبا را سرکوب کرد، و کشور را به سوی صنعتی‌شدن سوق داد. به یک معنا، زمامداری ایوب خان موجب دولت‌سازی جدی و توسعه‌ی چشمگیر اقتصادی کشور شد، ولی در عین حال فعالیت اقتصادی خود ارتش حداقلی باقی ماند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، ایوب بر اثر

بالاگرفتن اعتراضات داخلی کنار رفت. پاکستان سپس جنگ سال ۱۹۷۱ را به هند باخت و پاکستان شرقی به تصرف هند درآمد.

ضعف ارتش در سیاست داخلی و در وظیفه‌ی اصلی خودش، یعنی دفاع از کشور، زمینه را برای روی کار آمدن حکومت غیرنظامی ذوالفقار علی بوتو و کناره‌گرفتن موقت ارتش از سیاست آماده کرد؛ تا اینکه بوتو در سال ۱۹۷۷ با کودتای ژنرال ضیاءالحق برکنار و کشته شد. ضیاءالحق، بر خلاف ایوب خان، سیاست حامی‌پروری گسترده‌ای در ارتش و دولت در پیش گرفت و همه‌ی مناصب مهم کشور را میان افسران وفادار به خود تقسیم کرد. به‌همین ترتیب، ارتش را از طریق سازمان‌های رفاهی و خیریه‌ی متعلق به آن به نحو بی‌سابقه‌ای وارد اقتصاد کشور کرد: در حالی که سازمان حمایت از بازنشستگان ارتش این کشور از پیش وجود داشت، در زمان ضیاءالحق منابع و وظایفی را کسب کرد که تناسبی با کارکرد اولیه‌اش نداشتند و در اکثر بخش‌های اقتصادی مهم کشور سرمایه‌گذاری کرد، یا بهتر بگوییم صاحب سرمایه شد.

بنیاد فوجی (متعلق به «فوج» یعنی ارتش) در زیرشاخه‌های مختلف خود در نیروهای سه‌گانه‌ی زمینی، دریایی و هوایی ارتش پاکستان کسب و کارهایی را به راه انداخت که همگی تا سال‌ها از مالیات معاف بودند. بنیاد فوجی برای حمایت از اعضای ارتش و خانواده‌هایشان فعالیت می‌کند و میلیاردها دلار دارایی دارد. سرمایه‌گذاری‌های این بنیاد در بخش‌های اساسی اقتصاد (نفت، گاز، کشاورزی) است. امتیازاتی که شرکت‌های تحت پوشش این بنیاد دارند به گونه‌ای است که موجب ورشکستگی شرکت‌های بخش خصوصی مشابه شده‌اند. به‌این ترتیب، فعالیت‌های اقتصادی ارتش، که از دهه‌ی ۱۹۷۰ با توجیه تأمین منابع برای این نهاد آغاز شد، شکلی انحصاری به خود گرفته، و مدام رو به گسترش است و در سال‌های اخیر وارد صنایع با تکنولوژی بالا نیز شده است.

السالوادور: دولت ضعیف و ارتش حرفه‌ای‌زدایی شده

از سال ۱۹۷۸، در السالوادور یکی از طولانی‌ترین و تلخ‌ترین جنگ‌های داخلی در تاریخ معاصر جهان آغاز شد. پیش از آن، ارتش این کشور به مدت پنجاه سال مدام در سیاست مداخله می‌کرد و به بیان درست‌تر، اصلی‌ترین بازیگر سیاست داخلی این کشور بود؛ یا بر سر قدرت بود، یا رهبران منتخب و حتی کودتاچیان اصلاح‌گر را سرنگون می‌کرد. به این ترتیب، السالوادور دولتی ضعیف داشت که ضعفش خصوصاً در نواحی روستایی چشمگیرتر بود. پیش از آن در این کشور، که اصلاحات ارضی صورت نگرفته بود، در سال ۱۹۳۲ قیامی دهقانی علیه زمین‌داران رخ داد که به دستیاری ارتش سرکوب شد و ابعاد کشتار چنددهه‌هزار نفری‌اش آن چنان هولناک بود که از آن پس از این واقعه با نام «لاماتانزا» یعنی «کشتار» یاد می‌شود.

از این قیام که بگذریم، تا همان اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ کشور دیگر در معرض تهدید خارجی و داخلی نبود. همین امر به ارتش فرصت داد پیش‌برنده‌ی اصلی سیاست‌ها و نیز مدرن‌سازی البته اقتدارگرایانه در السالوادور باشد. از جمله، خدمت نظام وظیفه فرصتی به شمار می‌آمد که روستاییان قدری تعلیمات آموزشی اولیه، مانند نوشتن و حساب کردن را بیاموزند.

با این حال، وقوع جنگ داخلی (۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲) ارتش را به مسیری برد که از حرفه‌ای‌گری دور شد. به این ترتیب، وقتی که احتمال سرکارآمدن دولت غیرنظامی در ۱۹۸۴ جدی شد، نظامیان که همه‌ی قدرت را تا آن زمان در دست داشتند، شروع به وضع قوانینی کردند که همه‌ی منابع اقتصادی اصلی کشور را پس از آن از دسترس دولت بعدی خارج می‌کرد و در کف فرماندهان نظامی قرار می‌داد.

دولت غیرنظامی‌ای که بر سر کار آمد، مجبور شد برای پیشبرد کارهایش به ائتلاف با افراد و گروه‌هایی از نظامیان روی آورد که حاضر به همکاری با دولت بودند و منابعی را هم در دست داشتند. همین امر میان صفوف رده‌بالای ارتش اختلاف انداخت. این به شکل‌گیری ائتلافی در درون ارتش از میان افسران ذی‌نفوذ و مقتدر انجامید که از بین همگروهی‌های دانشکده‌ی افسری خود عضوگیری می‌کردند و منافع مشترک را پیش می‌بردند و بر وفاداری‌های شخصی تکیه داشتند: این امر به نوبه‌ی خود به تضعیف بیش‌تر وجه نهادی و سازمان حرفه‌ای ارتش انجامید.

فعالیت اقتصادی ارتش، که پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰، محدود به حمایت از خانواده‌های ارتشی در حد معمولی می‌شد، در این دوره و با انتقال منابع به افسران و رقابت‌هایی که بین ارتشیان و دولت و میان خود ارتشی‌ها پیش آمد، شدت گرفت. رشد فعالیت اقتصادی ارتش در دهه‌ی ۱۹۸۰ چنان بود که در انتهای این دهه بنا بر گزارش‌هایی که نهادهای مستقل آمریکایی تهیه کردند، ارتش قدرتمندترین نهاد اقتصادی و اجتماعی السالوادور به شمار می‌آمد که رقیبی نداشت. با وقوع جنگ داخلی ارتش نیروهای خود را و حقوقشان را چند برابر کرد و علاوه بر فعالیت‌های اقتصادی معمول، انواع فساد هم در رده‌های مختلف ارتش گسترش یافت و کار ارتشیان به فعالیت‌های مجرمانه‌ی اقتصادی مانند قاچاق هم کشید.

به این ترتیب، با وجود دولت ضعیف و ارتش غیرحرفه‌ای، وقوع جنگ داخلی به یکباره عاملی را وارد صحنه کرد که سودجویی شخصی ارتشیان بلندمرتبه را بسیار شدت بخشید و تبدیل به وجه غالب فعالیت‌های اقتصادی گسترده‌ی نظامی کرد.

چین: دولت قوی و ارتش حرفه‌ای

چین در همه‌چیز به نحو کم‌نظیری سابقه‌ای طولانی دارد. از جمله، می‌توان رد سابقه‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش این کشور را در دوران امپراطوری و حتی قرن سیزدهم میلادی دنبال کرد. اما از این که بگذریم، در قرن بیستم، در زمان اشغال کشور توسط ژاپن در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، رهبری حزب کمونیست «ارتش آزادی‌بخش خلق» را تشویق می‌کرد به لحاظ اقتصادی خودکفا باشد. با پیروزی و قدرت گرفتن کمونیست‌ها در ۱۹۴۹، ارتش خلق دسترسی نامحدودی به بودجه و سرمایه‌های ملی پیدا کرد.

ارتش از سوی حزب موظف به ارتقا و حفظ قابلیت‌های حرفه‌ای خود بود. با این حال، از زمان انقلاب همواره در این زمینه با ضعف مواجه بود و خصوصاً پس از اختلاف این کشور با شوروی و قطع پیوندهایشان در ۱۹۵۹ که موجب قطع کمک‌های نظامی شوروی هم شد، این موضوع جدی‌تر شد. درگیری ارتش خلق در روند انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) باعث شد نتواند به مدرن‌سازی خود اقدام کند، و در زمان اشغال ویتنام توسط این ارتش (۱۹۷۹) فرسودگی آن آشکار شد.

با روی کار آمدن **دنگ شیائوپینگ** در ۱۹۸۰، ارتش وادار شد هزینه‌هایش را کاهش دهد تا منابع بیش‌تری برای بازسازی ملی باقی بماند. این آغاز روند مدرن‌سازی جدی ارتش بود و در عین حال، در سال ۱۹۸۵ رهبری حزب به ارتش فرمان داد که با تمام قوا وارد عرصه‌ی اقتصاد شود. فعالیت اقتصادی ارتش آزادی‌بخش خلق به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش پیدا کرد و وارد ساخت‌وساز عمرانی، حمل‌ونقل، تأسیس هتل‌ها و بیمارستان‌ها و تولید کالاهای مصرفی شد، و نیز به کار صادرات پرداخت تا جایی که در مرحله‌ای ۸۵ درصد ارزش کالاهای صادراتی را ارتش تأمین می‌کرد. در این مقطع، شمار کسب‌وکارهایی که ارتش خلق در سطح

کشور اداره می‌کرد به ۲۰ هزار واحد رسیده بود که چند میلیون نفر را در استخدام داشتند. حدود ۹۰ درصد این واحدها را کسب‌وکارهای کوچک تشکیل می‌دادند که کم‌تر از ۵۰ نفر در آنها شاغل و همگی تا حد زیادی از نظارت دولت خارج بودند. اداره‌ی این کسب‌وکارها مطابق همان سلسله‌مراتب ارتشی و زیر نظر مقامات نظامی انجام می‌شد.

اما وضع در سال ۱۹۸۹ عوض شد. مقامات حزب و دولت نسبت به استقلال اقتصادی ارتش خلق نگران شده بودند. فساد در این کسب‌وکارها نمایان شده بود و شاید از همه مهم‌تر، وقتی برخی از افسران ارتش با شرکت‌کنندگان در قیام تیان‌آن‌من ابراز همدلی کردند. حزب بر آن شد که استقلال اقتصادی ارتش را که می‌توانست تبدیل به خطری سیاسی شود از آن بگیرد. به‌این‌ترتیب، به تصفیه‌ی ارتش دست زدند و حدود ۸۸ درصد از شرکت‌های تحت اداره‌ی ارتش را یا به دولت منتقل کردند، یا به بخش خصوصی و یا منحل کردند. در سال ۱۹۹۲، به دنبال اتخاذ سیاست‌های آزادسازی، بار دیگر ارتش مجال بیش‌تری برای فعالیت اقتصادی یافت. تا اینکه در ۱۹۹۸، رئیس‌جمهور جیانگ زمین گفت که ارتش نباید هیچ فعالیت اقتصادی داشته باشد و این متعاقب ظهور دوباره‌ی فساد در کارهای اقتصادی ارتش بود. به‌این‌ترتیب، تا سال ۱۹۹۹ تقریباً به طور کامل، به استثنای صنایع نظامی و پاره‌ای صنایع مرتبط، در باقی بخش‌ها از ارتش خلع ید اقتصادی شد.

نتیجه‌گیری

الگویی که مانی برای تحلیل و فهم فعالیت اقتصادی ارتش‌ها در اینجا ارائه می‌کند کارآمد است و فهم قابل توجهی از این فعالیت‌ها به دست می‌دهد. این چارچوب سوای اینکه می‌تواند ملاکی برای مواجهه با فعالیت‌های اقتصادی ارتش‌های کشورهای مختلف برایمان فراهم کند، نتایج تحلیلی قابل توجه

دیگری نیز دارد: از جمله، نشان می‌دهد که تقریباً در همه‌ی موارد، سوای اینکه فعالیت اقتصادی ارتش ذیل کدام یک از الگوها (نهادی، دولتی-نهادی، غنیمتی، دولتی غنیمتی) قرار بگیرد، می‌تواند موجب افت سطح حرفه‌ای بودن ارتش شود، و البته پیامد چنین افتی در کشورها و در شرایط مختلف متفاوت خواهد بود.

این فعالیت‌ها همچنین سوای ضرری که به نهاد ارتش، به عنوان نهادی با کارکرد ملی می‌زند، برای سیاست داخلی و سیاست‌مداران غیرنظامی نیز بسیار دردسرساز است و خصوصاً روند دموکراتیک‌سازی کشورها را دچار اختلال می‌کند.

در همین رابطه، مانی به نکته‌ی بسیار مهمی توجه می‌دهد: عبرت‌آموز است که چین به عنوان کشوری که توانست فعالیت اقتصادی ارتش خود را به طور جدی محدود کند، کشوری نبود که مراحل دموکراتیک‌شدن را بپیماید، بلکه برعکس، کاملاً با داشتن ابزارهای اقتدارگرایانه از پس این کار برآمد.

مرور پژوهش‌ها

سایه‌روشن‌های تسلط مدنی بر نظامی

این گزارش مختصری است از منابع پژوهشی زیر:

Huntington, Samuel P. *The Soldier and the State: The Theory and Politics of Civil-Military Relations*. Harvard University Press, 1957

Janowitz, Morris. *The Professional Soldier: A Social and Political Portrait*. Free Press, 1960

Welch, Claude Emerson. "Civilian Control of the Military: Myth and Reality." in *Civilian Control of the Military: Theory and Cases from Developing Countries*. SUNY Press, 1976, pp. 1-42

Croissant, Aurel, et al. "Conceptualising Civil-Military Relations in Emerging Democracies." *European Political Science* 10. 2 (2011): 137-145

نیروهای نظامی بخشی از دولت به شمار می‌آیند، اما باید تحت نظارت و تسلط بخش غیرنظامی یا مدنی دولت باشند. فعالیت اقتصادی نظامیان تأثیرات مختلفی بر روابط میان دولت مدنی و نظامیان می‌گذارد، و به تدریج از تسلط غیرنظامیان بر قوای نظامی می‌کاهد.

اما تسلط غیرنظامیان بر نظامیان یا کنترل مدنی (civilian control) به چه معناست؟ تسلط غیرنظامیان به این معناست که بخش غیرنظامی یا همان مدنی دولت، در اجرای بی‌چون‌وچرای تصمیماتش در حوزه‌ی سیاست داخلی و

خارجی، از جمله در خصوص نیروهای نظامی، مرجعیت تصمیم‌گیری و قدرت اجرا داشته باشد، و این مرجعیت و قدرت باید قاعده‌ی اساسی تعیین‌کننده‌ی روابط غیرنظامیان و نظامیان باشد. به این ترتیب، نیروی نظامی هم باید غیرسیاسی باشد و از «حوزه‌ی مدنی» برکنار بماند.

مشکلی که در راه تحقق این قاعده پیش می‌آید این است که تسلط غیرنظامیان بر نظامیان کار دشواری است، چون ارتش تنها موجودیتی در درون قوه‌ی قهریه‌ی دولت است که توانایی براندازی حکومت را دارد. علاوه بر این، از آنجا که افسران ارتشی در جنگیدن و راهبردهای عملیاتی تخصص دارند، رهبران سیاسی، خصوصاً در زمانه‌ی جنگ، مجبورند به نصایح و صلاح‌دید آنها در مسائل امنیت ملی تکیه کنند. به این ترتیب، انحصاری که ارتش بر تسلیحات نظامی دارد و نیز دانش و تجربه‌ای که در زمینه‌ی نبرد مسلحانه دارد می‌تواند توازن روابط دولت مدنی و ارتش را به نفع ارتش به هم بزند و کار دولت را برای اعمال تسلط غیرنظامیان را دشوار سازد.

طی دهه‌های متمادی، دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان کوشیده‌اند برای شیوه‌های سالم برقراری روابط میان دولت مدنی و نظامیان و تسلط غیرنظامیان بر نیروهای نظامی نظریه‌پردازی کنند. در ادامه به طور گذرا به برخی از نظریه‌پردازان عمده‌ی این حوزه و نظریاتشان اشاره می‌کنیم.

نخستین کسی که باید از او نام برد **ساموئل هانتینگتون** است. اثر اصلی هانتینگتون در این زمینه کتاب **سرباز و دولت** است که اکنون دیگر متنی کلاسیک در علوم سیاسی و در زمینه‌ی روابط دولت مدنی و نظامیان به شمار می‌آید. هانتینگتون در نظریه‌ی خود یک وجه از این تسلط را «تسلط عینی غیرنظامیان (objective civilian control)» و وجه دیگر را «تسلط ذهنی غیرنظامیان (subjective civilian control)» می‌نامد.

از نظر هانتینگتون، برای ساخت سازمان نظامی حرفه‌ای و غیرسیاسی، باید طراحی و اجرای عملیات نظامی را به نظامیان واگذار کرد، و غیرنظامیان نباید در این زمینه دخالت کنند. در عین حال، برای تحقق تسلط عینی غیرنظامیان بر حوزه‌ی نظامی، باید نظامیان را از حوزه‌ی سیاسی جدا کرد و نقش تصمیم‌گیری برای استفاده از نیروی نظامی را به رهبران سیاسی سپرد. پس نظامیان طراحی مسائل تخصصی و فنی نظامی را بر عهده دارند، اما تصمیم به استفاده از نیروی نظامی و ادامه‌ی استفاده از این نیرو مطلقاً باید به دست دولت غیرنظامی باشد.

هر چه مرزهای مسئولیت‌ها بین حوزه‌های مدنی و نظامی بهتر و دقیق‌تر روشن شود، ارتش نیز کم‌تر جا و مجال برای دخالت در امور سیاسی پیدا می‌کند و امکان تسلط عینی غیرنظامیان افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، برای تحقق «تسلط ذهنی غیرنظامیان»، رهبران سیاسی محدودیت‌های نهادی و قانونی زیادی برای ارتش وضع می‌کنند تا، به زعم هانتینگتون، به این وسیله مانع از این شوند که ارتش بتواند وارد بازی سیاسی مؤثری در رابطه با گروه‌های مختلف بشود.

نظریه‌پرداز دیگری که باید به او اشاره کرد جامعه‌شناس آمریکایی **موریس جانوویتز** است. جانوویتز در کتابش **سرباز حرفه‌ای** شیوه‌ای که برای تحقق تسلط غیر نظامیان توصیه می‌کند را «مسیر مدنی-جمهوری‌خواهانه برای تسلط غیرنظامیان» (civic-republican path to civilian control) می‌خواند.

جانوویتز معتقد بود که تفکیک میان حوزه‌های مدنی و نظامی مستلزم این است که نقش‌های کارکردی رهبران مدنی و نظامی را از هم تمیز دهیم؛ اما این کار ساده‌ای نیست. جانوویتز، برخلاف هانتینگتون، معتقد است که حوزه‌های نظامی و مدنی همیشه هم به‌سادگی قابل تفکیک نیستند. درست است که

غیرنظامیان باید در همه‌ی حوزه‌های تصمیم‌گیری سیاسی حرف آخر را بزنند، اما سپردن اجرای این تصمیمات به ارتش روندی است که موجب اختلاط روابط نظامی و سیاسی می‌شود. به عبارت دیگر، روابط میان غیرنظامیان و نظامیان روندی مکانیکی نیست که از خلال آن دستورات از بالاترین مراتب فرماندهی از سوی غیرنظامیان ابلاغ شوند و مقامات نظامی هم اجرائش کنند، بلکه روند تصمیم‌گیری با همکاری مشترک شکل می‌گیرد. مقامات نظامی به رهبران سیاسی توصیه‌هایی می‌کنند و انتخاب‌هایی را پیش رویشان می‌گذارند که این رهبران معمولاً نمی‌توانند چنین توصیه‌هایی را به‌سادگی نادیده بگیرند.

از نظر جانوویتز، امور نظامی در حقیقت سیاسی هم هستند و همه‌ی نیروهای نظامی تا حدی در سیاست مشارکت دارند. ارتش سازمانی سیاسی است که هم کارکردهای سیاسی دارد و هم مسئولیت‌های سیاسی. بنابراین روند طرح و اجرای سیاست‌گذاری نظامی، روندی سیاسی است که زمینه‌ی بروز تنش میان رهبران مدنی و نظامی را فراهم می‌کند. رابطه‌ی متعادل میان رهبران غیرنظامی و مقامات نظامی باید به این شکل باشد که در آن غیرنظامیان تصمیم‌گیرندگان مطلق باشند، اما در عین حال، مقامات نظامی هم صرفاً با مشورت دادن در روند این تصمیم‌گیری مشارکت کنند.

کلود امرسون ولش در مقاله‌ی مهمی با عنوان «**تسلط مدنی بر ارتش: افسانه و واقعیت**» از جانوویتز فراتر می‌رود تا از مفهوم تسلط مدنی اسطوره‌زدایی کند. ولش در این مقاله می‌نویسد:

«تسلط مدنی مسئله‌ای با درجات مختلف است. همه‌ی نیروهای نظامی به انحاء مختلف در سیاست مشارکت می‌کنند. نمی‌توان نظامیان را بر اساس هویت سازمانی، استقلال، و کارکردهای تخصصی‌شان، کاملاً از ساحت سیاسی کنار گذاشت. همه‌ی ارتش‌ها

بر ساختار سیاسی خود تأثیراتی دارند، و مسئله‌ی نقش‌آفرینی‌شان در سیاست «مسئله‌ی دخالت کردن یا نکردن نیست بلکه چقدر و چگونه دخالت کردن» است. هیچ ارتشی را نمی‌توان مطلقاً از صحنه‌ی سیاست بیرون راند، مگر با اقدامات خاص و نادری مانند انحلال ارتش.»

ولش می‌گوید که مسائل نظامی در واقع مسائلی سیاسی هستند، و همه‌ی نیروهای نظامی تا حدی در سیاست مشارکت دارند. ارتش سازمانی سیاسی است که کارکردها و مسئولیت‌های سیاسی دارد. ولش می‌خواهد روشن کند که تسلط مدنی بیش از اینکه مکانیزمی خاصی باشد، «مجموعه‌ای از روابط» است که در تعاملات هر روزه‌ی میان مقامات غیرنظامی و نظامی برقرارند. تسلط مدنی بیش‌تر نوعی چیدمان ظریف اما همیشه حاضری از محدودیت‌ها و مسئولیت‌هاست که اهداف سیاست‌گذاری‌های حکومت را مشخص می‌کند. به این ترتیب، لازم نیست فرماندهان نظامی در ساحت مدنی مداخله‌ی مستقیم بکنند تا تسلط مدنی نقض شود، بلکه کافی است قدرت تصمیم‌سازی غیرمستقیم داشته باشند، و بتوانند از فرمان‌های مقامات مدنی سرپیچی کنند، و علیه تصمیمات آنها مجادله کنند، یا مقامات مدنی حکومت را وادارند که سیاست‌های خاصی را اتخاذ کنند یا تغییر دهند.

آرل کروآسان و همکارانش در مقاله‌ای با نام «مفهوم‌پردازی روابط غیرنظامیان و نظامیان در دموکراسی‌های در حال ظهور» تلاش کردند تا معیارهای دقیق‌تر و کارآمدتری برای دور نگه داشتن نظامیان از سیاست ارائه دهند. کروآسان و همکارانش بر نکته‌ی بسیار مهمی انگشت می‌گذارند: تسلط غیرنظامیان بر نظامیان شرط لازم حاکمیت دموکراسی است. اما برقرار کردن تسلط مدنی چالش مهمی پیش روی دموکراسی‌های جدید است. با این حال، جالب است

که برای فهم این که الزامات تسلط غیرنظامی چیست و چگونه ضعف یا فقدان تسلط غیرنظامی دموکراسی را مخدوش می‌کند، چهارچوب مفهومی واضح و مستحکمی وجود ندارد. آنها در مقاله‌ی مذکور سعی دارند جای خالی همین چهارچوب مفهومی را پر کنند و تلقی جدیدی از تسلط مدنی در دموکراسی‌های در حال ظهور به دست دهند. نویسندگان مقاله در صددند فهمی از تسلط مدنی به دست دهند که مطابق آن غیرنظامیان در همه‌ی موضوعات سیاسی مربوط به دولت قدرت تصمیم‌گیری دارند. کروآسان و همکارانش حوزه‌های تسلط مدنی را به پنج حوزه‌ی تصمیم‌گیری تقسیم می‌کنند:

- نخست، حوزه‌ی انتخاب و اعطای مسئولیت به رهبران و نخبگان سیاسی، که ناظر بر این است که چقدر امکان مشارکت و رقابت عادلانه و فراگیر برای ورود به عرصه‌ی سیاست و زمامداری وجود دارد.
- دوم، حوزه‌ی سیاست‌گذاری عمومی، که ناظر به قواعد و فرایندهایی است که طی آن سیاست‌های خرد و کلان، و ملی و محلی اتخاذ و اجرا می‌شوند.
- سوم، حوزه‌ی امنیت داخلی، که ناظر به همه‌ی تصمیمات و اقداماتی است که به حفظ و برقراری نظم و قانون در داخل کشور ربط دارند.
- چهارم، حوزه‌ی دفاع ملی، که ناظر به همه‌ی جوانب دفاعی کشور در برابر عوامل خارجی است؛ از جمله، اتخاذ دکترین امنیت ملی، اعزام نیرو، و جنگ.
- پنجم، حوزه‌ی سازمان نظامی، که ناظر به همه‌ی سازوکارهای ارتش به عنوان یک نهاد نظامی است؛ از جمله، ساختار سازمانی، منابع مالی و فن‌آوری‌های نظامی، و همچنین شیوه‌ی آموزش نظامی و جذب نیرو و غیره.

کروآسان و همکارانش تلقی جدیدی از تسلط مدنی به دست می‌دهند: توزیع قدرت تصمیم‌گیری باید به نحوی باشد که فقط غیرنظامیان اقتدار تصمیم‌گیری و اجرای این تصمیمات (چه به صورت رسمی و چه عملی) در همه‌ی پنج حوزه‌ی ذکر شده را داشته باشند. وقتی تسلط مدنی برقرار باشد، غیرنظامیان می‌توانند آزادانه بخشی از قدرت تصمیم‌گیری و همچنین اجرای تصمیمات را به نظامیان واگذار کنند، اما نظامیان خارج از حوزه‌ی مشخصی که غیرنظامیان برایشان معین کرده‌اند قدرت هیچ تصمیم‌گیری‌ای ندارند.

علاوه بر این، فقط غیرنظامیان می‌توانند تعیین کنند که نظامیان مسئول اجرای کدام سیاست‌گذاری خاص یا کدام وجه از سیاست‌ها باشند، و غیرنظامیان هستند که مرز میان سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌ها را تعیین می‌کنند. به‌علاوه، مقامات مدنی باید قدرت حکمراندن بر ارتش را داشته باشند، و علی‌الاصول باید بتوانند هر وقت لازم بود در تصمیماتشان تجدید نظر کنند. بنابراین، اگر هر یک از شرایطی که گفتیم نقض شود، می‌توانیم بگوییم که تسلط مدنی مختل شده است.

فرانک اُمورا:

وقتی کمونیست‌های سابق کار اقتصادی می‌کنند

فرانک اُ. مورا استاد سیاست و روابط بین‌الملل در دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Mora, Frank O. "Military Business: Explaining Support for Policy Change in China, Cuba, and Vietnam." *Problems of Post-Communism* 51.6 (2004): 44-63.

وقتی از فعالیت اقتصادی نظامیان می‌گوییم، اغلب روابطی سرمایه‌دارانه در نظرمان می‌آید که در آن ارتش‌ها یا نظامیان رده‌بالا اداری بنگاه‌های بزرگ تجاری یا صنعتی را در دست گرفته‌اند، یا به ترتیبی از سودش برخوردار می‌شوند. در عین حال، می‌دانیم که نظامیان در کشورهای با نظام سابقاً کمونیستی، که البته هنوز هم احزاب «کمونیست» در آنها حکومت می‌کنند، حضوری پررنگ در اقتصاد دارند. ولی در نظام‌های کمونیستی چه عواملی باعث شده که ارتش‌ها وارد فعالیت اقتصادی شوند؟ چه چیزی در روابط بین حزب و ارتش این فرایند را تسهیل کرده، یا مانعی در راهش بوده است؟

فرانک ا. مورا که پژوهشگر روابط بین‌الملل است و در خصوص کشورهای کمونیست سابق مانند کوبا تحقیق می‌کند، به بررسی تطبیقی فعالیت نظامیان در کوبا با چین و ویتنام پرداخته است.

ارتش‌های کمونیستی سابقاً هم نماد نبردهای انقلابی موفق بودند و هم سازمان‌هایی منظم و مطیع در اختیار حزب و دولت می‌گذاشتند. وقتی کار به دست‌وپنجه‌نرم کردن با مشکلات اقتصادی رسید، این ارتش‌ها موقعیت خوبی برای انجام طرح‌های صنعتی، کشاورزی و زیرساختی داشتند. در این کشورها سابقه‌ی مقاومت چشمگیری در برابر دستورات حزب از سوی ارتش نداشته‌ایم که دولت را عقب بنشانند، حتی وقتی دستورات بر خلاف شأن حرفه‌ای نظامی‌شان بوده است. سربازان شوروی را برای برداشت سیب‌زمینی به مزارع اعزام می‌کردند، یا سربازان چینی و کوبایی را برای کار به کارخانه‌ها می‌فرستادند. دلیل این پذیرش به سابقه‌ی شکل‌گیری این ارتش‌ها و بیرون آمدنشان از دل نبردهای انقلابی بر می‌گردد.

تمامی این حکومت‌ها در دهه‌های اخیر دستخوش تحولات ایدئولوژیک شده‌اند و این تحولات باعث شده در نظام‌های اقتصادی خود تجدید نظر بکنند و سیاست‌گذاری‌های جدید در پیش بگیرند، اما تحولات ایدئولوژیک در هیچ کدام باعث نشده است که بخواهند از قدرت دست بکشند و همه‌ی آنها هر جا که لازم دیده‌اند با توسل به نیروهای نظامی قدرت را حفظ کرده‌اند.

شکل روابط نظام‌های کمونیستی با ارتش‌هایشان

شواهد حاکی از آن است که نیروهای نظامی این حکومت‌ها از تغییرات در سیاست‌گذاری‌هایشان پشتیبانی کرده‌اند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ **دیوید آلبرایت** و **جانانان آدلمن** الگوهایی برای روابط میان دولت و ارتش در کشورهای

کمونیستی ارائه دادند که هنوز هم می‌تواند در فهم این روابط مفید باشد و دلیل حمایت نیروهای نظامی از این تحول در سیاست‌گذاری را معلوم کند. آلبرایت روابط میان ارتش و حزب در این کشورها را در طیفی می‌بیند که می‌تواند بین اتحاد بی‌چون‌وچرا تا درگیری در نوسان باشد. در الگوی آدلمن رابطه‌ی میان غیرنظامیان و نظامیان بر اساس سابقه‌ی نظامیان در نبرد رهایی‌بخش از دست دیکتاتورهای نامشروع پیشین تعریف می‌شود.

با پیروزی در نبرد رهایی‌بخش، ارتش‌های کمونیستی ابزارهای مشروعی در دست رهبری برای هدایت ملت رهاشده به شمار رفتند. سوگیری این نیروها به سمت محافظت از انقلاب است و خود انقلاب نیز منبع همیشگی کسب مشروعیت آنهاست. همین روابط است که معلوم می‌کند چرا این حکومت‌ها در مواقع بحران و حتی زمانی که مسئله‌ای نظامی در میان نیست باز هم نیروهای نظامی‌شان را فرا می‌خوانند.

اما این الگوها برای توضیح وضع موجود کافی نیستند و الگوهای دیگری، از جمله آنکه **عاموس پرلموتر و ویلیام لئوگرانده** در مقاله‌ای با عنوان «**حزب یونیفورم‌پوش**» ارائه کرده‌اند، در این زمینه می‌تواند مفیدتر باشد. در این الگو، رابطه‌ی میان ارتش و دولت یا حزب در بین این کشورها متفاوت، ولی وابسته به زمینه است و در طیفی قرار می‌گیرد که از رابطه‌ی آمیختگی یا ادغام کامل، همزیستی، تا ائتلاف متغیر است.

در رابطه‌ی آمیختگی، میان حزب و ارتش تمایزی نیست و تفاوت‌گذاشتن میان‌شان دشوار است. در کوبای اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ و اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، و ویتنام پیش از دهه‌ی ۱۹۶۰، می‌توان مصادیق این نوع رابطه را یافت. در رابطه‌ی همزیستی، حزب و ارتش در کنار هم زندگی می‌کنند، تداوم حیاتشان به همدیگر وابسته است، و شبکه‌ای از روابط بقای این دو را به هم پیوند می‌زند. چین در

حکومت مائو در دهه‌ی ۱۹۵۰ و تا حد کم‌تری در دوران دنگ شیائوپینگ، و نیز کوبا در میانه‌ی سال‌های ۱۹۷۵ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، و ویتنام بعد از ۱۹۶۵ را می‌توان مصداق این رابطه دانست. رابطه‌ی ائتلافی معطوف به این است که برای حفظ منافع نظام دو نهاد حزب و ارتش با یکدیگر همکاری می‌کنند، اما در این ائتلاف، هر جا پای منافع اختصاصی‌شان در میان باشد، ارتش به حدی از استقلال دست می‌یابد و دلیلش هم دانش تخصصی و فناوری‌ای است که نخبگان سیاسی فاقد آن هستند. نیکاراگوئه در حکومت ساندنیست‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ مصداق خوبی برای این رابطه است. همچنین در چین پس از دنگ شیائوپینگ و ویتنام بعد از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا حدی همین رابطه‌ی ائتلافی میان حزب و ارتش برقرار بوده است.

وقتی پای تغییر سیاست‌گذاری در میان باشد، در روابط آمیختگی و همزیستی، خصوصاً در اولی، همراهی بیش‌تری بین ارتش و حزب (یا همان دولت) برقرار می‌شود. اما در رابطه‌ی ائتلافی، ارتش که استقلال بیش‌تری در این نوع رابطه دارد، معمولاً به تغییرات سیاست‌گذاری راغب نیست چون می‌تواند باعث ازدست‌رفتن امتیازاتش شود.

تفاوت‌ها از کجا می‌آیند؟

فرانک با توضیح الگوهایی که همگنانش برای فهم روابط میان ارتش‌ها و احزاب کمونیستی پیشنهاد کرده‌اند، دلایلی برای تفاوت واکنش این ارتش‌ها به تغییر سیاست‌گذاری‌ها بر می‌شمارد. از نظر او، واکنش ارتش‌ها از چند عامل بر می‌آید: سابقه‌ی فعالیت‌های غیرنظامی ارتش؛ تحولات مربوط به تهدیدات خارجی علیه حکومت؛ هزینه‌های نظامی در مقطع سیاست‌گذاری؛ و اینکه سیاست‌های جدید چگونه به نیروهای نظامی عرضه می‌شوند.

داشتن سابقه‌ی فعالیت‌های غیرنظامی ارتش‌ها را نسبت به پذیرش فعالیت‌های جدید پذیراتر می‌کند. با پایان جنگ سرد و برداشته‌شدن تهدیدهای نظامی و قطع کمک‌های مالی شوروی، و به‌این‌ترتیب، کاهش بودجه‌های نظامی در این کشورها، زمینه برای فعالیت اقتصادی نظامیان بیشتر فراهم شد. از سوی دیگر، واردشدن به فعالیت‌های اقتصادی فقط به نفع سازمان‌های نظامی و فراهم‌کننده‌ی منافع کلی آنها نبود، بلکه سودهایی شخصی برای اعضای ارتش، خصوصاً اعضای رده‌بالای آن، به همراه داشت که ایشان را به واردشدن در این فعالیت‌ها تشویق می‌کرد.

در نهایت اینکه، وقتی فعالیت اقتصادی را هم به عنوان ایفای نقش تاریخی ارتش انقلابی برایش مطرح می‌کردند، موانع فکری و ایدئولوژیک نظامیان برای پذیرش چنین «مأموریتی» کم می‌شد. رهبران نسل اول انقلابی، همچون فیدل کاسترو و دنگ شیائوپینگ، در نزد نظامیان چنان اعتباری داشتند که می‌توانستند این مأموریت را به نظامیان بقبولانند. فرانک معتقد است با تحلیل بر پایه‌ی این عوامل می‌توان نشان داد که چطور «ارتش کوبا و تا حد کم‌تری ارتش‌های چین و ویتنام پذیرای فعالیت اقتصادی شدند.»

ارتش کوبا: پیش‌قراول انقلابی بی‌چون و چرا

انقلاب کوبا علیه دیکتاتوری فولخنسیو باتیستا را نیروی چریکی کوچکی پیروز کرد که فیدل کاسترو سازمان داده بود. همین نیرو پس از انقلاب حاکم شد، و همین نیرو بود که سازمان سیاسی حاکم بر کوبای پس از انقلاب را شکل داد. به‌این‌ترتیب، بر خلاف بلوک کمونیستی اروپای شرقی، در کوبا این نیروی نظامی بود که سازمان سیاسی را شکل داد. ارتش کوبا از بالاترین حد مشروعیت برخوردار بود، و اعضای رده‌بالای آن در عین حال عضو دفتر سیاسی یا دیگر رده‌های بالای حزبی هم بودند، و بسیاری از اعضای ارتش فعالیت‌های

چندگانه‌ای در عرصه‌های عمومی داشتند. در عین حال، ارتش ابزاری یگانه در دست فیدل کاسترو برای حفظ قدرتش بود، و او سخت مراقب بود که این ابزار را از دست ندهد. به همین دلیل بود که هم کاسترو و هم ارتشی‌ها در برابر پیشنهاد اعضای وابسته به شوروی حزب کمونیست کوبا که می‌گفتند بهتر است روابط ارتش و حزب به شیوه‌ی شوروی سازمان داده شود و ارتش زیر نظر کمیسرهای حزب باشد، به شدت واکنش نشان دادند.

در دهه‌ی ۱۹۷۰، ارتش کوبا به اقتضای ملزومات زمان به سمت حرفه‌ای‌تر شدن پیش رفت، هر چند باز هم شدیداً سیاسی باقی ماند. در عین حال، دولت غیرنظامی‌تر شد. متعاقب این تحولات، ارتش آزادی‌بخش کوبا مأموریت‌هایی بین‌المللی در خاورمیانه و آفریقا برای دفاع از «پرولتاریای بین‌الملل» به عهده گرفت که هم به اعتبار جهانی کاسترو افزود و هم بر نفوذ داخلی ارتش. در این مقطع بود که روابط حزب و ارتش از شکل آمیختگی درآمد و بیش‌تر تبدیل به نوعی رابطه‌ی همزیستی شد. با این حال، رابطه‌ی ارتش با حزب در مواضع مهم فرادستانه بود. پیامد بحران‌های متعدد خارجی و داخلی که پس از تحولات شوروی از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، یعنی از دوره‌ی گورباچف به بعد پیش آمد، اعم از قطع کمک‌های خارجی به کوبا و نزاع‌های درون حزب و ارتش که به تصفیه‌های خونین انجامید، ارتش و حزب بار دیگر به مانند دهه‌ی نخست پس از انقلاب به هم آمیخته شدند و باز هم از دید برخی تحلیلگران تمایزی میانشان نمی‌توان گذاشت.

اما چرا ارتش پس از ۱۵ سال فعالیت حرفه‌ای بی‌چون‌وچرا پذیرفت در فعالیت‌هایی نقش بازی کند که با مدرن‌شدنش مغایر بود؟ با پایان جنگ سرد، مأموریت‌های خارجی ارتش لاجرم پایان یافت و بودجه‌اش هم بسیار کاهش پیدا کرد: در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ هزینه‌های نظامی ۶۰ درصد کاهش یافت و تعداد نیروهای نظامی از ۱۰۸ هزار و ۵۰۰ تن در سال ۱۹۹۰ به ۶۵ هزار در

سال ۱۹۹۸ رسید. سابقه‌ی ارتش مانعی برای وارد شدن به فعالیت‌های اقتصادی پیش رویش نمی‌گذاشت. برعکس، ارتش کوبا سابقه‌ای همخوان با چنین مأموریتی داشت. از طرف دیگر، همان‌طور که اشاره شد، مسئله‌ی هزینه‌های نظامی فشاری بر کل نظام وارد می‌کرد که انجام این مأموریت را لازم می‌نمود.

چین: همزیستی در حال انتقال؟

همانند کوبا، در چین نیز سابقه‌ی فعالیت‌های ارتش و هزینه‌های نظامی، متغیرهای مهمی برای توضیح علت حمایت ارتش از مشارکت در فعالیت‌های غیرنظامی به شمار می‌روند. به‌رغم تحول تدریجی رابطه‌ی حزب و ارتش از همزیستی به نوعی ائتلاف، ارتش همچنان ستون نبرد انقلابی و ثبات حکومت شمرده می‌شود، و تکیه بر همین تبلیغ ایدئولوژیک زمینه‌ی عرضی سیاست‌های جدید را به آن شکل می‌دهد. در دوران مائو، قدرت در حزب بسیار متمرکز بود و در نزاع‌هایی که بین رأس حزب با گروه‌بندی‌های اغلب ضعیف درون‌حزبی پیش می‌آمد، توسل مائو به نظامیان برای سرکوب چیز غریبی نبود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ وضعیت روابط ارتش با حزب به گونه‌ای شد که می‌توان تصویر مختصری از آن را در تبیین **الیس یوفه**، که فرانک هم نقلش می‌کند، دید:

«ارتش آزادی‌بخش چین را حزب اداره می‌کرد، اما افسرانش تا حدودی وجوهی از حرفه‌ای‌گری را کسب می‌کردند که باعث می‌شد همواره، گرچه با افت‌وخیز، با حزب دچار تنش شود. رهبری سیاسی و نظامی در رأس ساختار، در نوعی روابط همزیستی به هم قفل شده بودند، اما در سطوح پایین‌تر، مدرن‌سازی و حرفه‌ای‌گری نیروهای نظامی موجب جدایی کارکردی‌شان از حزبی‌ها شده بود.»

با به قدرت رسیدن دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸، ارتش مسیر حرفه‌ای‌تر شدن را با تأکید بر آموزش عالی و به دست آوردن سلاح‌های مدرن‌تر پیمود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، این روند تسریع شد و صفوف نظامیان هم‌زمان بیش‌تر سیاست‌زدایی شدند. این روند حرفه‌ای‌تر شدن ارتش با کاستن از شمار نیروهایش و محدودتر کردن فعالیت‌هایش، و به این ترتیب، کاهش بودجه‌اش همراه بود.

وقتی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰، دنگ روند واگذاری قدرت را پیمود، رابطه‌ی ارتش و حزب نیز هر چه بیش‌تر به رابطه‌ی ائتلافی نزدیک شد. با مرگ او که از رهبران انقلابی نخستین بود، هم در ارتش و هم در حزب رهبرانی بر سر کار آمدند که پساانقلابی بودند و روند حرفه‌ای‌شدن ارتش شدت گرفت، و هم‌زمان از کلیت جامعه نیز ایدئولوژی‌زدایی شد. در دوران جیانگ زمین که پس از دنگ به رهبری رسید، نقش ارتش در اقتصاد و سیاست‌گذاری محدود شد و در عوض در تصمیم‌گیری راجع به توسعه‌ی مدرن خود و طراحی راهبردهای نظامی استقلال نسبی پیدا کرد، و این از جمله شامل روابط راهبردی چین و آمریکا در حوزه‌ی آسیای جنوب‌شرقی نیز می‌شد.

جدایی حزب و ارتش، همان‌طور که اشاره شد، فقط به دلیل مدرن‌سازی ارتش نبود، بلکه به دلیل جدایی نسلی رهبران حزبی پس از دنگ بود. جدایی حوزه‌ی دولت غیرنظامی از ارتش موجب می‌شد که دو طرف هر از گاهی مترصد دست‌اندازی به حوزه‌های متقابل باشند و خود تلاش برای جداسازی نیز گاه امری خطیر باشد. همچون فرمان سال ۱۹۹۸ جیانگ زمین به ارتش برای وانهادن اکثر فعالیت‌های اقتصادی که به قصد فسادزدایی از ارتش صورت گرفت و ظاهراً در ابتدا با مقاومت‌هایی نیز روبه‌رو شد، ولی سرانجام متحقق شد و روابط حزب و ارتش به وضعیت همزیستی برگشت.

تا جایی که به سابقه‌ی حضور نظامیان در اقتصاد چین برمی‌گردد، سوی سابقه‌ی تاریخی طولانی، خود ارتش آزادی‌بخش خلق نیز از زمان مائو مأموریت داشت که مایحتاجش را خودش تولید کند تا باری بر دوش جمعیت غیرنظامی نباشد. ارتش خلق از همان زمان پیش از پیروزی انقلاب در چنین جهتی سازمان یافت، و مائو در دوران پس از انقلاب به ارتش به چشم موتور توسعه هم نگاه می‌کرد، چون در فعالیت‌هایش روستاییان را به کار می‌گماشت.

در انتهای دهه‌ی ۱۹۷۰، ارتش در پنجاه شاخه‌ی اقتصادی مختلف مشغول بود و هزاران مزرعه را زیر کشت داشت. در دوران دنگ نیز این فعالیت‌ها در همان امتداد به اوج رسید. در همین دوره، اگر از دید تهدیدات خارجی هم بنگریم، با سفر دنگ به آمریکا صلح نسبی میان این دو دولت برقرار شد و بعد از روی کار آمدن گورباچف در ۱۹۸۵ نیز شوروی دیگر تهدید به حساب نمی‌آمد و، به این ترتیب، ارتش چین راهبردی صلح‌آمیز نسبت به جهان تدوین کرد.

اگر از دیدگاه هزینه نگاه کنیم، با توجه به شکست برنامه‌های فقرزدایی در دوران مائو و لطمه‌ای که انقلاب فرهنگی به این کشور وارد کرد، در آغاز دوران دنگ کشور دچار بحران اقتصادی سختی بود. تحت رهبری دنگ در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱، حدود ۲۴ درصد بودجه‌ی نظامی کاهش یافت، یک میلیون نفر از سربازان کاسته شد و همزمان ارتش مأموریت یافت از تجربه‌ی «پنجاه‌ساله»ی خود و امکاناتش، از جمله دسترسی‌های انحصاری‌اش به زیرساخت‌ها، در جهت توسعه‌ی اقتصادی و مدرن‌سازی کشور استفاده کند.

این خواست دنگ در ابتدا با مقاومت مقاماتی در ارتش مواجه شد که فکر می‌کردند توان رزمی ارتش با با مداخله‌ی وسیع در فعالیت اقتصادی کاهش پیدا می‌کند. دنگ پس از تصفیه‌ی اصلی‌ترین مخالفان توانست ارتش را متقاعد کند که این مأموریت به نفع آنهاست؛ هم دنگ رهبری قدیمی بود و اعتبار

داشت و هم این برنامه در راستای برنامه‌های مائو قابل توجه بود. به این ترتیب، در اوج فعالیت اقتصادی ارتش، شمار کسب‌وکارهایی که اداره می‌کرد به ۲۰ هزار رسید، و سالانه معادل ۷ تا ۱۰ میلیارد دلار کالا تولید می‌کرد و حدود معادل ۴ میلیارد دلارش را هم صادر می‌کرد.

ویتنام: همزیستی و نوسازی

همانند چین و کوبا، ارتش ویتنام نیز از ابتدای شکل‌گیری حکومت کمونیستی سابقه فعالیت‌های اقتصادی و غیرنظامی داشت. برخلاف کوبا و شبیه‌تر به چین، ارتش خلق ویتنام در دسامبر ۱۹۴۴ توسط گروه کوچکی از مردان و زنان حزبی پایه‌گذاری شد و، به این ترتیب، از همان نخست تحت اداره‌ی حزب بود.

تا آغاز دهه‌ی ۱۹۶۰، آمیختگی حزب و ارتش کامل بود و میان مقامات و فعالیت‌های حزبی تمایزی نبود و مثلاً اعضای رده‌بالای حزب، همچون ژنرال **جیاپ** و ژنرال **تای** در دوره‌های درگیری با آمریکا، کامبوج، و چین نقش نظامی پررنگ‌تری پیدا می‌کردند. در واقع، نظام حزبی واحدی هم بر ارتش و هم بر بدنه‌ی حزب حکم می‌راند. این موقعیت وقتی بهتر فهمیده می‌شود که در نظر بگیریم از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ ویتنام تقریباً به طور پیوسته درگیر نبردهای نظامی با دولت‌های مختلف بود.

در عین حال، جنگ طولانی همه چیز را، از اقتصاد گرفته تا انضباط حزبی در ویتنام فرسوده و بیمار کرده بود، و نیز موجب برآمدن تنش در بین سرخ‌های مدنی‌تر و سرخ‌های نظامی‌تر شده بود. در ششمین کنگره‌ی حزب کمونیست خلق ویتنام در دسامبر ۱۹۸۶، حزب راهبرد «**دوی موی**» یعنی «نوسازی» را به عنوان برنامه‌ی اصلاحی عمده در پیش گرفت.

طبق این برنامه، ویتنام برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز را کنار گذاشت و اقتصاد بازار را پذیرفت. از ارتش هم خواسته شد که تحت رهبری حزب نقشی اساسی در این برنامه بازی کند. اما وقایع بعدی تأثیر چشمگیری بر ارتش خلق گذاشت. چیزی از طرح برنامه‌ی «دوی موی» نگذشته بود که سوسیالیسم در اروپای شرقی شکست خورد و در سال ۱۹۹۱ اتحاد شوروی که حامی اصلی ویتنام بود فروپاشید. به‌علاوه، ارتش خلق در سال ۱۹۸۹ نیروهایش را از کامبوج خارج کرد و با خارج شدن از حالت رزمی، نیروهایش را به نصف کاهش داد و بودجه‌ی ارتش از ۲ و نیم میلیارد دلار در سال ۱۹۸۸ به ۷۲۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲ کاهش پیدا کرد. این رخدادها موجب مخالفت‌هایی در میان صفوف افسران ارتش خلق شد که به تغییر کارکرد ارتش از نظامی به اقتصادی را درست نمی‌دانستند. حزب در فرونشاندن اعتراضات تردید نکرد، اما راه حل جدی‌ترش این بود که موقعیت‌های بیش‌تری در کمیته مرکزی به نظامیان بدهند و مداخله‌ی نظامیان در سیاست‌گذاری را نیز بیفزایند.

این نقش سیاسی گسترده‌تر در قانون اساسی جدید ویتنام، که در سال ۱۹۹۲ به تصویب رسید، تثبیت شد. اگر به سابقه‌ی ارتش خلق ویتنام نگاه کنیم، از همان ابتدا اعضای آن همانند ارتش کوبا فعالیت‌هایی چندوجهی داشتند. خود ارتش در دوران جنگ با آمریکا مسئولیت اداره‌ی مزارع دولتی را بر عهده داشت، و گرچه در دوران پس از آزادسازی کشور از آمریکا، وظیفه‌ی اصلی‌اش تأمین امنیت و تحقق فرایند اتحاد دوباره‌ی میان ویتنام شمالی و جنوبی بود، اما در همین دوره نیز در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ برخی برنامه‌های راه‌سازی و حمل‌ونقل بر عهده‌ی ارتش قرار گرفته بود. علاوه بر برنامه‌های ساخت‌وساز، صنایع کشاورزی، و برنامه‌های زیرساختی دیگر نیز بر عهده‌ی ارتش بود.

از همین زمان، گروه‌هایی از افسران ارتش خلق مخالف چنین برنامه‌هایی بودند، چون اجرای آنها را مغایر با فعالیت اصلی ارتش می‌دانستند. به همین علت،

ژنرال‌های عالی‌رتبه‌ای در حد ژنرال جی‌آپ، که قهرمان نبرد آزادسازی ویتنام در برابر آمریکا شمرده می‌شد، مأموریت یافتند برای نظامیان توضیح دهند که این فعالیت‌ها با وظایف دفاعی ارتش مرتبط هستند. پس از درگیری مرزی چین و ویتنام در ۱۹۷۹ و آغاز جنگ سوم هندوچین (در کامبوج)، مسئولیت‌های غیرنظامی و اقتصادی ارتش باز هم گسترش یافت.

وقتی در دهه‌ی ۱۹۸۰، ارتش مأمور به شرکت در برنامه‌ی نوسازی شد سابقه‌ی برای این امر وجود داشت. اگر از زاویه‌ی تهدید خارجی نگاه کنیم، زمانی که ارتش مأمور به شرکت در برنامه‌ی نوسازی شد، دیگر تهدیدات منطقه‌ای فروکش کرده بود و به‌زودی با پایان جنگ سرد، تهدیدات جهانی نیز فروکش کرد.

اما شاید مهم‌ترین عامل در این میان هزینه باشد که به دلیل جنگ‌های فرساینده‌ی طولانی در هیچ کدام از دو مورد چین و کوبا به اندازه‌ی ویتنام کاهش هزینه‌ی نظامی و استفاده از نظامیان برای ترمیم اقتصاد کشور مبرم نبود. نظامیان در ابتدا باید هم برای تأمین هزینه‌های خود و پرداخت‌های بازنشستگان‌شان، و هم برای جبران کمک‌هایی که دیگر از سوی شوروی پرداخت نمی‌شد، با فعالیت‌های اقتصادی بار هزینه‌های نظامی را از بودجه‌ی کشور بر می‌داشتند.

حاصل؟

تحلیل بر اساس عوامل سه‌گانه‌ی سابقه، تهدیدات خارجی، و شیوه‌ی عرضه‌ی فعالیت‌های اقتصادی برای نیروهای نظامی کشورهای کمونیستی سابق، چین و کوبا و ویتنام، نشان می‌دهد که مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده برای حضور نظامیان این کشورها در اقتصاد سابقه‌ی فعالیت‌هایشان و مسئله‌ی هزینه‌های

نظامی بوده است. مسئله‌ی هزینه‌ها بیش از آنکه در وهله‌ی نخست معطوف به منفعت بوده باشد، انگیزه‌ای در جهت کمک به حفظ نظام بوده است. این اقدامات در کوبا که نوع روابط میان حزب و ارتش آمیختگی بود، راحت‌تر از دو نمونه‌ی دیگر طی شد که در مرحله‌ی اقدام تجویز فعالیت اقتصادی وسیع برای ارتش، حزب و ارتش با هم همزیستی داشتند و تا حدی به سوی وضع ائتلافی می‌رفتند.

فرانک اُ مورا و کوینتن ویکتورویتز:

ارتش سوریه: منافع شخصی در بحبوحه‌ی تعدیل اقتصادی

فرانک اُ. مورا استاد سیاست و روابط بین‌الملل در دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است. کوینتن ویکتورویتز پژوهشگر روابط بین‌الملل و استاد سابق کالج رودس و دارتموت است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Mora, Frank O. , and Quintan Wiktorowicz. "Economic Reform and the Military: China, Cuba, and Syria in Comparative Perspective." *International Journal of Comparative Sociology* 44. 2 (2003): 87-128.

حاکمان سوریه و ذی‌نفعان ادامه‌ی حکومت اسد چه کسانی بودند که تا ویرانی این کشور پیش رفتند اما حاضر به تقسیم قدرت با مخالفان نشدند؟ چه سابقه‌ای را از سر گذرانده‌اند و در تحولات پس از جنگ سرد و موج جهانگیر آزادسازی اقتصادی بر آنها چه رفته است و چه تغییراتی کردند؟

فرانک اُ. مورا و کوینتن ویکتورویتز در مقاله‌ای به مقایسه‌ی تطبیقی نقش ارتش‌های چین و کوبا و سوریه در آزادسازی اقتصادی پرداخته‌اند که حاوی شرح خوبی از فعالیت‌های اقتصادی ارتش سوریه از ابتدای سرکارآمدن حکومت حزب بعث تا اول قرن بیست‌ویکم است. چون در [مقاله‌ی دیگری](#) از این

مجموعه که به قلم فرانک مورا بود به ارتش‌های چین و کوبا پرداخته شده، بخش سوریه‌ی مقاله‌ی این دو را مستقلاً در اینجا گزارش می‌کنیم.

تأسیس نظام حامی پرور بعثی

در سال ۱۹۶۳، گروهی از افسران عضو حزب بعث سوریه کودتا کردند، قدرت را در این کشور به دست گرفتند، و حکومتی اقتدارگرا بر سر کار آوردند. اکثر افسران کودتاجی از قبایل شیعه و علوی‌مذهب بودند که در سوریه جوامعی حاشیه‌نشین و به لحاظ تاریخی ستم‌دیده را شکل می‌دادند. همین تعلق باعث سوگیری اولیه‌ی حکومت بعثی علیه زمین‌داران بزرگ بود.

گرچه علوی‌ها فقط ۱۲ درصد جمعیت سوریه را تشکیل می‌دادند، اما هسته‌ی حکومت جدید کاملاً در دست آنها بود، و بر همه‌ی کرسی‌های قدرت در سوریه مسلط شدند؛ از جمله کرسی ریاست‌جمهوری و معاونش و مناصب کلیدی نظامی و فرماندهی واحدهای مهم و شاخه‌های دستگاه اطلاعاتی (مخابرات). از آن پس، انتصاب افراد به مقامات بر اساس منطق حامی‌پروری و وفاداری و آشنایی صورت گرفت تا تداوم حکومت و برآورده‌شدن منافع علویان تضمین شود.

حکومت حزب بعث از آن زمان تاکنون بر ارتش متکی بوده است و مبالغ‌گرافی برای ارتش هزینه کرده است. در حالی که، ارتش سوریه از سال ۱۹۷۳ تا زمان قیام مردم این کشور در سال ۲۰۱۱ در هیچ نبرد شدیدی درگیر نبوده است. برآورد می‌شود که از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸ هزینه‌های ارتش حدود ۳۰ درصد کل تولید ناخالص ملی این کشور را تشکیل می‌داد، و ارتش (به شمول نیروهای ذخیره) ۲۱ درصد نیروی کار مردان کشور را در خدمت داشت. بخش قابل

توجهی از هزینه‌های نظامی را حامیان خارجی سوریه تأمین می‌کردند، با این توجیه که این کشور در خط مقدم تماس با اسرائیل است.

ارتش سوریه به تدریج منافع اقتصادی پیدا کرد و در نتیجه‌ی نفوذ سیاسی‌اش بر منابع اقتصادی کشور نیز تسلط یافت. وزارت دفاع سوریه نهادهای اقتصادی مهمی را در بر گرفت، از جمله مؤسسه‌ی مسکن‌سازی ارتش، سازمان صنایع پزشکی، و سازمان تأمین اجتماعی ارتش. اداره‌ی این مؤسسات در عین حال به معنی تسلط یافتن ارتش بر بخش‌های اقتصادی مهم مرتبط با آنها بود.

با این همه، برخلاف کشورهای سوسیالیستی همچون چین و ویتنام که در آنها ارتش به طریق نهادی وارد اقتصاد شد، در سوریه این مقامات ارتشی بودند که بر منافع اقتصادی تسلط یافتند. حافظ اسد، که در سال ۱۹۷۰ قدرت را به دست گرفت، دیگر ارتش را حافظ «انقلاب»، همان کودتای افسران بعثی، نمی‌دید بلکه آن را مشخصاً ابزاری برای حفظ فرادستی علوی‌مذهبان می‌خواست. با هدایت او، بستگان نزدیک و افراد خانواده‌اش مناصب کلیدی را به دست گرفتند تا وفاداری درون ساختار به اسد را به حداکثر برسانند، و به واسطه‌ی همین افراد که در مناصب کلیدی بودند و با توسل به دستگاه‌های امنیتی، شبکه‌های خویشاوندی وفاداران صاحب مقامات لشکری و کشوری در سرتاسر سوریه گسترده شد. به همین ترتیب، افسران متعددی از همین روابط استفاده کردند تا به ثروت‌های کلان دست بیابند.

ثروت این افسران حاصل امتیازات سیاسی‌شان بود، نه انجام فعالیت‌های اقتصادی مولد؛ مثلاً دستکاری حکومتی در قیمت ارز یکی از راه‌های اساسی ثروتمندشدن وابستگانشان بود. حکومت قیمت لیر سوریه را در چند نرخ تثبیت کرده و خرید و فروش ارز خارجی هم ممنوع بود، اما افراد مرتبط با حکومت می‌توانستند دلار را به قیمت دولتی بخرند و بعد در بازار آزاد

بفروشدند. یا اینکه مالیات بر واردات کالا بسیار بالا بود و از این راه درآمد کلانی برای دولت حاصل می‌شد، ولی نزدیکان به حکومت به طرق مختلف می‌توانستند از این مالیات معاف شوند و سودهای هنگفت ببرند. دیگر اینکه افسران یارانه‌های بالایی برای کالاهای مصرفی و مسکن می‌گرفتند و رفتار دستگاه اداری با آنان در همه‌ی زمینه‌ها با دیگران متفاوت بود، و همین امتیازات به طرق مختلف مانع فعالیت اقتصادی دیگران می‌شد. مورد مهم دیگر اینکه انحصار حکومت در بانک‌داری امکان اعطای وام‌های خاص به نزدیکان حکومت با بهره‌های متفاوت را فراهم می‌کرد که بسیار به نفع افراد نزدیک به اسد بود. این امتیازات پس از حافظ اسد هم ادامه یافتند.

علاوه بر این، وقتی ارتش سوریه به بهانه‌ی جنگ‌های داخلی لبنان از سال ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۵ در این کشور حضور داشت، افسران اجازة داشتند به فعالیت‌های پنهان اقتصادی در این کشور بپردازند و از موقعیت دردست‌داشتن گمرک و مبادی مبادله‌ی کالا استفاده کردند و با قاچاق یا باج‌گیری بسیار ثروتمند شدند. این وضع چنان رسوا بود که حتی واحدهایی از ارتش سوریه، مانند واحد ۵۶۹، به دلیل استفاده از تجهیزات ترابری‌شان برای قاچاق مواد مخدر و کالاهای نفیس مشهور شده بودند.

حکومت سوریه اینها را می‌دانست و دقیقاً مأموریت در لبنان را همچون امتیازی برای افسران وفادار در نظر می‌گرفت و گاه حتی مستقیماً با وضع تعرفه و مقررات گمرکی مورد نظر این افسران، به کار قاچاقشان رونق می‌داد. موقعیت خدمت در لبنان چنان قیمتی بود که برخی از شدیدترین رقابت‌ها در ارتش سوریه بر سر پست‌گرفتن در آنجا رخ داد.

نبود قوانین کافی برای حمایت از شهروندان و کسب‌وکارشان و فرادستی بی‌چون‌وچرای افسران دارای نفوذ در نظام بانکی و اقتصادی به ترتیب دیگری

نیز برایشان نفع داشت، و آن اینکه صاحبان کسب‌وکار مجبور می‌شدند برای کسب تسهیلات یا حتی حفظ امنیت کارشان به افسران ذی‌نفوذ متوسل شوند تا «حامی»‌شان باشند. این نوع حمایت در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی آینده‌ی سوریه نقش مهمی بازی کرد.

بحران اقتصادی و آزادسازی

این بهشت کامجویی از انحصار متکی به اسلحه در دهه‌ی ۱۹۸۰ با پدید آمدن بحران اقتصادی‌ای سخت به خطر افتاد. قیمت نفت کاهش یافت و دو سوم کمک‌های مالی دولت‌های عربی به سوریه قطع شد، مجموعه‌ای از مشکلات اقتصادی ارزش لیر سوریه را به شدت کاست، و دولت این کشور در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفت؛ طوری که در انتهای سال ۱۹۸۶ فقط ۱۴۴ میلیون دلار در خزانه‌ی این کشور موجود بود. سوریه مقروض‌تر می‌شد و بازپرداخت بدهی‌ها برایش سخت‌تر. همین ناتوانی در بازپرداخت وام‌ها در سال ۱۹۸۸ باعث شد بانک جهانی از دادن وام‌های بیش‌تر به سوریه خودداری کند.

هم‌زمان، شوروی که به سوریه کمک می‌کرد، خواستار برگرداندن کمک‌هایش در قالب بازپرداخت بدهی از سوی این کشور شد و سوریه را واداشت تا به ازای کمک‌های پیشین به این کشور کالا صادر کند؛ حکومت سوریه بابت مخارج نظامی‌اش حدود ۱۵ میلیارد دلار بدهی بالا آورده بود. این شرایط باعث شد حکومت مابین سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ پنجاه درصد بودجه‌ی نظامی را کاهش دهد، از پرداخت‌های خالص به ارتشیان بکاهد و نیروهای ذخیره را مرخص کند. اما اینها کافی نبود و مقابله با این شرایط سیاست‌های جدیدی را می‌طلبید.

حافظ اسد در سال ۱۹۹۱ برای بیرون آمدن از بحران، سیاست آزادسازی اقتصادی را در پیش گرفت. مبنای این «اصلاحات» عبارت بود از «قانون جدید

سرمایه‌گذاری» که هدف از آن جذب سرمایه‌ی خارجی و بازگرداندن ۶۰ میلیارد دلار سرمایه‌ای بود که سوری‌های خارج از کشور در مجموع در اختیار داشتند. اجرای قانون اما توفیقی به همراه نداشت و در آخر دهه‌ی ۱۹۹۰ تنها شرکت بین‌المللی که در سوریه سرمایه‌گذاری کرد **شرکت نستله** بود. مشکل این بود که اصلاح اقتصادی با منافع افسران کهنه‌کاری که از وضع و انحصارات پیشین سودهای کلان می‌بردند در تضاد می‌افتاد و آنها در برابر پیشرفت این سیاست‌ها مقاومت می‌کردند. این برای حکومت مشکل‌ساز بود: از یک طرف مجبور بود به عنوان حکومت نظامی اقلیت حمایت وفادارانش را حفظ کند تا سرنگون نشود، و از طرف دیگر باید از بحران می‌گذشت تا باز هم سرنگون نشود.

بشار اسد و پیشبرد آزادسازی

وقتی بشار اسد در سال ۲۰۰۰ با مرگ پدرش به حکومت رسید، گروهی از عناصر مخالف اصلاحات را تحت عنوان مبارزه با فساد تصفیه کرد، اما مراقب بود که دامنه‌ی تصفیه را چنان گسترش ندهد که مخالفت کلیت سازمان ارتش را برانگیزد. از طرف دیگر، همه‌ی افسران نیز با اصلاحات اقتصادی مخالف نبودند. از دل گروه «حامیان» ارتشی بخش خصوصی، در دو دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، «مجتمع تجاری نظامی»‌ای پدید آمده بود که بر قسمت عمده‌ای از «بخش خصوصی» اقتصاد سوریه حاکم بود و پشتوانه‌ی حمایت بخش‌هایی از ارتش را نیز به همراه داشت. این بخش اقتصادی ساختاری سلسله‌مراتبی داشت و در آن شماری از افسران رده‌بالا و فرزندانشان حضور داشتند که نفع خود را در اصلاحات و تعدیل اقتصادی می‌دیدند. علاوه بر این، برخی از کسب‌وکارهای مرتبط با وزارت دفاع نیز از اصلاحات اقتصادی سود می‌بردند.

حکومت بشار اسد دست به آزادسازی اقتصادی گزینشی زد، به صورتی که در هر گشایشی به گروه خاصی از ذی‌نفعان نظامی و پیوستگانشان امکان می‌داد

از موقعیت خود در کسب و کارهای اقتصادی و از امتیازات انحصاری‌ای که داشتند برای قرارداد بستن با شرکت‌های خارجی و آوردن سرمایه‌ی بین‌المللی استفاده کنند. به این ترتیب، بشار و دستگاهش برای پیش‌بردن آزادسازی اقتصادی با گروه‌های ذی‌نفع در آزادسازی ائتلاف کردند، و شیوه‌ی بازتوزیع رانت حکومتی بین وفاداران بشار بر این اساس تغییر کرد. مثلاً پسر عموی بشار اداره‌ی مناطق آزاد را به دست داشت و واردات برخی کالاها به طور مستقیم فقط به این مناطق مجاز بود. او رانت عظیمی از بابت مقرراتی که دولت وضع کرده بود کسب می‌کرد.

حکومت همچنین برای اینکه پایگاه خود را در میان اقلیت علوی تحکیم کند، مرکز صنعت گردشگری را، که موتور محرک سیاست آزادسازی به شمار می‌رفت، در شهر لاذقیه قرار داد که اصلی‌ترین شهر علوی‌ها بود. در همان سال ۲۰۰۰ که بشار به حکومت رسید، کنسرسیومی سوری-سعودی اعلام کرد که در لاذقیه هتل پنج‌ستاره‌ای به ارزش ۴۰ میلیون دلار خواهد ساخت، و وزارت گردشگری سوریه نیز ۱۰۰ میلیون دلار در این شهر سرمایه‌گذاری کرد. این سرمایه‌گذاری‌ها وضع اقتصاد حامیان اجتماعی سنتی حکومت اسد را بهبود قابل توجهی بخشید.

قوانین سرمایه‌گذاری و قوانینی که به بانک‌های خارجی اجازه‌ی فعالیت در سوریه را می‌داد نیز به گونه‌ای تنظیم شد که همواره سهم قابل توجهی از شرکت‌هایی که در سوریه وارد می‌شدند باید در اختیار سوری‌ها قرار می‌گرفت و این سوری‌ها هم کسانی نبودند که در رقابت آزاد به چنین سهمی دست می‌یافتند، بلکه حکومت این امتیاز را نیز به افسران وفادار خود می‌داد. بشار اما صرفاً به حمایت افسران موافق آزادسازی اکتفا نکرد، بلکه از میان دیگرانی که می‌توانستند از این سیاست منفعت ببرند نیز برای خود حامیانی یافت. علاوه بر حامیان غیرنظامی آزادسازی، او با اعطای امتیاز در چارچوب جدید به

عناصر نظامی مخالف آزادسازی، آنها را نیز در این روند سهیم کرد و حمایتشان را در چارچوب جدید جلب کرد. بورژوازی غیرنظامی‌ای که در این چارچوب رشد کرد و ثروتمند شد، چون از پلکان سیاست‌های حامی پرور حکومت بالا آمده بود، اجازه یافت که به قدرت سیاسی نیز نزدیک شود: در طی سال‌های بعد از ۱۹۹۰، تعداد انگشت‌شماری از اعضای اتاق‌های بازرگانی سوریه از شهرهای مختلف سوریه در انتخابات پارلمانی این کشور برگزیده شدند. برخی از تجار اجازه یافتند تشکل‌های مدنی محدودی تأسیس کنند، هر چند همین‌ها هم آنجا که پا را از دایره‌ی اقتصاد بیرون گذاشتند و به امور اجتماعی و سیاسی پرداختند، از آسیب سرکوب مصون نماندند.

این بورژوازی رشد کرده در سایه‌ی سیاست‌های آزادسازی به هیچ وجه شریک برابری با ارتشیان ذی‌نفوذ و صاحب امتیاز نبود، بلکه دقیقاً در «سایه»ی آنها قرار داشت. به قول **ابرهارد کیه‌نل** محقق امور خاورمیانه و کشورهای عربی:

«حتی اگر بورژوازی به طور جمعی و در قالب گروهی یا طبقاتی فعالیت می‌کرد و موفق می‌شد قواعد مشارکت سیاسی را به نفع خود بازنویسی کند، در شرایط [دهه‌ی آخر قرن بیستم] اگر رأی‌گیری عمومی صورت می‌گرفت، بی‌شک بازنده بود. بنابراین این بورژوازی میان اینکه بخواهد طبقه‌ای از آن خود باشد و در عین حال از مشارکتی استقبال کند که در آن حکومت دست بالا را دارد تناقضی نمی‌دید، چون حکومت این مشارکت را علیه باقی بخش‌های جامعه شکل می‌داد که می‌توانستند هردوشان را به چالش بکشند.»

«بورژوازی» سوریه که پس از آزادسازی اقتصادی شکل گرفت واقعاً همین نظر را داشت و این معنی در ابراز نظرهایشان که از «تغییرات تدریجی» و جلوگیری

از افتادن به ورطه‌ی آشوب اجتماعی می‌گفتند بازتاب داشت. زیرا تنها چیزی که آن ثبات را تضمین می‌کرد همانا ادامه‌ی سلطه‌ی ارتش بود.

حکومت بعث سوریه که بی‌هیچ تعارفی از همان بدو تشکیل پایه‌های خود را بر حمایت اقلیتی مسلح مستحکم کرده بود، در مواجهه با بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۸۰ باز هم راهی یافت که بدون ازدست‌دادن این حمایت از بحران عبور کند و همچنان حکومتی بر مبنای حامی‌پروری داشته باشد و توانست حامیان دیگری را نیز در سایه‌ی نظامیان به آنها ملحق کند.

همین اوضاع بود که در سال ۲۰۱۱ مردم سوریه را زیر فشار اقتصادی توأم با سرکوب بی‌رحمانه‌ی مدام به قیام علیه این حکومت نظامی اقلیت سوق داد؛ قیامی که به فاجعه انجامید. کشور ویران شد، اما حکومت نظامیان عقب‌نشست. این البته داستان دیگری است.

دانگمین لی:

چطور ارتش چین از اقتصاد کنار زده شد؟

دانگمین لی استاد علوم سیاسی در دانشگاه دانکوک در کره جنوبی است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Lee, Dongmin. "Chinese Civil-Military Relations: The Divestiture of People's Liberation Army Business Holdings." *Armed Forces & Society* 32. 3 (2006): 437-45.

چطور ارتش پرجمعیت‌ترین کشور جهان که به دستور حزب حاکم وارد اقتصاد شد و چندین هزار کسب‌وکار با میلیاردها دلار درآمد ایجاد کرد، یکباره با دستور سال ۱۹۹۸ رهبر همان حزب تقریباً تمام این فعالیت‌ها را کنار گذاشت؟

تحلیلگران مختلفی از جمله فرانک مورا، که در [نوشته‌ی دیگری از همین مجموعه](#) به نظراتش پرداختیم، در پی ارائه‌ی الگو برای تحلیل این امر برآمده‌اند. [دانگمین لی](#) متخصص کره‌ای علوم سیاسی و روابط بین‌الملل که راجع به نظامیان چین مطالعه کرده است، می‌گوید الگوهای پیشین، مانند الگوی مورد استفاده‌ی فرانک مورا، که برای توضیح رابطه‌ی ارتش آزادی‌بخش چین و دولت حزبی این کشور از مفهوم «همزیستی» استفاده می‌کنند، کافی نیستند.

دانگمین می‌خواهد با تمرکز بر فرایند خلع ید اقتصادی از ارتش، هم ماهیت روابط میان حزب و ارتش را بکاود و هم ماهیت این خلع ید را نشان دهد.

ارتش برای بازار آزاد؟

جیانگ زمین، رهبر وقت جمهوری خلق چین، در سال ۱۹۹۸ با ابلاغ «قانون خلع ید» به ارتش آزادی‌بخش دستور داد از فعالیت‌های اقتصادی کناره‌گیری کند. هدف این قانون تأمین رفاه شهروندان چینی اعلام شده بود. ارتش مطابق این دستور هزاران کسب‌وکاری را که در کشور به راه انداخته بود و حدود ۷۰۰ هزار نفر در آن شاغل بودند، به دولت واگذار یا تعطیل کرد. ابلاغ و اجرای چنین دستوری در میان کشورهایی که نیروهای نظامی‌شان وارد فعالیت‌های اقتصادی چشمگیری شده‌اند، بی‌نظیر بوده است؛ خصوصاً اگر در نظر به ابعاد این فعالیت‌ها، ملاحظه کنیم که فعالیت اقتصادی ارتش چین در این ابعاد پس از فرمان سال ۱۹۷۹ دنگ شیائوپینگ آغاز شد که می‌خواست ارتش با توان و دسترسی‌های فوق‌العاده‌اش پیشروی تحول اقتصاد چین به سوی بازار آزاد باشد.

از دید دانگمین لی، این اتفاق دو پرسش مهم را پیش می‌کشد: نخست اینکه چنین تحولی چه چیزی راجع به ماهیت رابطه‌ی دولت مدنی با ارتش چین می‌گوید؟ و دوم اینکه چطور می‌توان انگیزه‌های ارتش برای پیروی تقریباً بی‌چون‌وچرا از این دستور را تحلیل کرد؟

دانگمین لی برای تشریح ماهیت روابط دولت و ارتش چین به مفهوم‌پردازی ساموئل هانتینگن در کتاب کلاسیکش، *سرباز و دولت*، مراجعه می‌کند. هانتینگن دو شیوه‌ی کنترل دولت غیرنظامی را بر نظامیان بر می‌شمارد: کنترل آگاهانه به وسیله‌ی وضع قوانین و تأسیس نهادهای لازم برای مهار و هدایت ارتشی که نقش‌هایی غیر از کارهای حرفه‌ای خود (یعنی مدیریت خشونت) بر

عهده داشته است، و کنترل عینی (یا عینیت‌یافته) که در آن ارتش به دلیل اینکه در فعالیت حرفه‌ای وقف می‌شود، کلاً از ساحت‌های دیگر برکنار می‌ماند. نکته این است که خود هانتینگتن معتقد است با کنترل عینیت‌یافته می‌توان ارتش را از ساحت‌های دیگر برکنار داشت. در حالی که، کنترل آگاهانه در اقسام مختلفش باعث می‌شود مرز فعالیت‌هایی که حقیقتاً متعلق به نیروی نظامی هستند و باید باشند، با سایر فعالیت‌هایی که نیروی نظامی می‌تواند بکند ولی با ماهیتش همخوانی ندارد، مخدوش شود.

حال دانگمین لی می‌گوید که نحوه‌ی کنترل دولت بر ارتش در چین ابتدا در زمان مائو فرهنگ‌دانه (کاربزماتیک) بود، ولی سپس تبدیل به کنترل نهادی آگاهانه شد؛ به این ترتیب، دانگمین از تقسیم‌بندی هانتینگتن استفاده می‌کند، ولی مورد واقعی مهمی را پیش می‌کشد که داوری او را زیر سؤال می‌برد. این از پاسخ سؤال اول.

در خصوص پاسخ دوم دانگمین می‌گوید که در خصوص انگیزه‌های خلع ارتش از فعالیت اقتصادی و پذیرش آن باید به وقایع سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۸ برگردیم؛ یعنی زمانی که ابتدا به فرمان دنگ شیائوپینگ ارتش فعالیت اقتصادی را بسیار گسترش داد، تا وقتی که به فرمان جیانگ زمین، که پس از دنگ به دبیرکلی حزب کمونیست چین انتخاب شده بود، فعالیت‌های اقتصادی را وانهاد و به سوی تخصصی‌تر شدن در نظامی‌گری پیش رفت.

از نظر دانگمین همه‌ی این تحولات تابع انگیزه‌ی حزب کمونیست چین برای گذار از اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد بازار آزاد بود. وقتی اقتصاد بازاری‌تر در چین رشد کرد، دیگر نیازی به ارتش نبود. ارتش هم، سوای مختصر مشاجراتی که بر سر این تصمیم‌ها و قانون خلع ید در صف افسران رخ داد، از آنها تبعیت کرد.

زمینه‌ی تاریخی

ابلاغ فرمان خلع ید اقتصادی از سوی دولت به ارتش در حکم آزمونی بود که نشان می‌داد این دولت تا چه حد بر ارتش تسلط دارد؛ خصوصاً که اقدام به این کار در دوره‌ای بحرانی صورت گرفت. اهمیت دیگر ابلاغ این قانون آن بود که در حکم گسست از سنت مائو و دنگ بود که ارتش را به «خوداتکایی» اقتصادی می‌خواندند. این نظریه از ابتدای شکل‌گیری ارتش آزادی‌بخش پایه‌ی سازوکار مالی درونی‌اش را گذاشته بود.

در دوران مائو فراهم کردن اکثر مایحتاج ارتش بر عهده‌ی خودش بود و، علاوه بر این، مائو با افتخار ارتش را به عنوان الگوی فعالیت اقتصادی برای باقی خلق چین معرفی می‌کرد. از سال ۱۹۷۹ که دنگ سیاست‌های جدید اقتصادی (معطوف به بازار آزاد) را اعلام کرد، تا سال ۱۹۹۷، ارتش همچنین موظف به تأمین مایحتاج خود بود، اما در این دوره دولت مشارکتی بیش‌ازپیش در تأمین نیازهای ارتش داشت و علاوه بر آن نوع فعالیت‌های اقتصادی ارتش در این دوران چه به لحاظ گستردگی و چه به لحاظ ماهیت با دوران مائو متفاوت بود.

با مرگ دنگ در ۱۹۹۷، آخرین رهبر از نسل انقلابیون قدیمی چین از میان رفت و تکنوکرات‌هایی، مانند رهبر بعدی جیانگ زمین، به قدرت رسیدند که شخصاً هیچ تجربه‌ی نظامی نداشتند. جدیدبودن کادر رهبری حزب و دورتربودنشان از ارتش بالقوه عواملی بودند که ممکن بود اجرای خلع ید را به خطر بیندازند، ولی خطر جدی‌ای پیش نیامد. با توجه به اینکه ارتش در ۱۹۷۹ پیشرفته‌ترین سازمان چین بود و حجم عظیمی از امکانات را در اختیار داشت، با اجرای سیاست درهای باز بهترین گزینه برای واردشدن به فعالیت تجاری به شمار می‌رفت.

با این پس‌زمینه بود که رهبری غیرنظامی حزب کمونیست، ارتش را وارد سیاست و اقتصاد کرد و بعد که مسئولان غیرنظامی دیدند ادامه‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش چنان که شاید در خدمت دولت نیست، این فعالیت‌ها را تعطیل و ارتش را از کسب سود مالی دور کردند.

بحث نظری

هم ورود ارتش به فعالیت اقتصادی و هم خروجش به هدایت حزب کمونیست چین بود و بنابراین این ورود و خروج به فعالیت اقتصادی را می‌توان بر اساس روابط میان دولت مدنی و نظامیان تحلیل کرد. قانون خلع ید هم به لحاظ سطح مداخله‌ی غیرنظامیان در کار ارتش مهم بود و هم به این لحاظ که موجب تغییراتی راهبردی در سیاست‌های ارتش شد.

رابطه‌ی میان حزب و ارتش در چین چنان بوده است که رهبران حزبی هروقت خواسته‌اند از ارتش فرای نقش سنتی‌اش، که مدیریت خشونت است، استفاده کرده‌اند. حزب در دوران مائو و دنگ با اتکا به فرهنگ‌دینی این دو رهبر و تصویر قهرمانانه‌شان ارتش را هدایت می‌کرد. در دوره‌ی جیانگ زمین، که به «عصر بامداد» مشهور شد، او هم دبیرکل حزب کمونیست چین بود و هم دبیر کمیسیون نظامی این کشور. در دوره‌ی جیانگ مناصب مهم سیاسی به تدریج از انقلابیون به فن‌سالاران واگذار شدند و در این روند واگذاری کنترل فرهنگ حزب بر ارتش نیز جای خود را به کنترل نهادی آگاهانه داد.

ارتش به طور سنتی در چین کمونیست ابزار دست حزب بوده است. کنترل نهادی بر محو تمایزات میان امور سیاسی و نظامی تأکید دارد. ارتش با اجرای قانون خلع ید سود عظیمی را از دست می‌داد و به لحاظ مالی در وضعیت بسیار پایین‌تری قرار می‌گرفت که حتی از پس اصلاحات ساختاری مورد نظر حزب هم

بر نمی‌آمد. با وجود این، ارتش سوای پاره‌ای بحث‌ها، مقاومتی جدی در برابر خلع ید نکرد و جیانگ نیز وعده داد که با همکاری‌شان، وضع اقتصادی افسران و سربازان بهبود خواهد یافت.

دانگمین می‌گوید اگر به مانند برخی تحلیلگران (مثل مورا که مقاله‌ی از او را گزارش کردیم) در این دوره رابطه‌ی ارتش و حزب را همزیستی بدانیم، معنایش این است که دستگاه غیرنظامی نفوذ چندانی بر ارتش نداشته است، و این مسئله پیش می‌آید که پس چطور چنان اصلاح اقتصادی بزرگی را پیش برده‌اند.

یکی از عوامل توفیق این برنامه آن بود که دستگاه حکومت از پیش تدارک مکانیسم‌های نهادی‌ای را دیده بود که برای محدودکردن ارتش طراحی شده بودند. با توجه به اینکه در دوره‌ی جیانگ دیگر آن فرهنگدی دوران مائو و دنگ در میان نبود که کنترل آگاهانه‌ی فرهنگد از طریقش صورت بگیرد، کنترل باید از راه‌های نهادینه‌تری صورت می‌گرفت.

برای فهم این معنا باید ببینیم که دستگاه سیاسی برقرارکننده‌ی روابط میان غیرنظامیان و نظامیان چگونه کار می‌کند؛ یعنی ببینیم چه کسی قانوناً و نیر به لحاظ کارکردی کنترل ارتش را به دست دارد. نویسنده از کوبایاشی کوچی، علوم سیاسی‌پیشه‌ی ژاپنی که در خصوص چین تحقیق کرده نقل قولی می‌آورد که هم حاوی تبیین قانونی رابطه‌ی ارتش و حزب است و هم تبیین ساختاری این رابطه را بازگو می‌کند:

«ارتش چین نیروی مسلح حزب کمونیست چین است. بنابراین، «ارتش حزبی» است. «قانون دفاع» که در سال ۱۹۹۷ ابلاغ شد، علاوه بر ارتقای سطح «قانون‌گذاری» در خصوص ارتش، حاوی عبارت‌های تعیین‌کننده‌ی زیر نیز هست. در بند ۱۸ می‌گوید: «نیروهای مسلح جمهوری خلق چین باید تابع قانون اساسی و قوانین موضوعه باشند،

و فرمان/حکم صادره برای نیروهای مسلح باید بر اساس قانون باشد.»
 در بند ۱۹ گفته شده است که «نیروهای مسلح جمهوری خلق چین باید نظارت غالبی حزب کمونیست چین را بپذیرند.»

در واقع تکنوکرات‌هایی که به همراه جیانگ و پس از دنگ موقعیت‌های حزبی را در سال ۱۹۹۷ اشغال کردند، یک سال مانده تا ابلاغ، قانون خلع ید را به تمهید نهادهای لازم به این منظور صرف کردند. سابقه‌ی مهم در این زمینه این بود که جیانگ در سال ۱۹۸۹، یعنی سال قیام میدان تیان‌آن‌من، به ریاست «کمیسیون مرکزی نظامی» رسید و در آن موقعیت با بسیاری از وجوه ارتش آشنا شد، به تصفیه‌ی ارتشی‌های ناهمراه با سرکوب قیام پرداخت، و شبکه‌های ناراضیان را در سال‌های بعد کشف و منهدم کرد. زمانی که در این سمت بود، تقریباً همه‌ی بزرگان ارتش را جابه‌جا کرد و گروه‌های جدیدی را جایگزینشان کرد که به نسل جیانگ مشهور شدند. همه‌ی این اقدامات را می‌توان به عنوان تلاش دولت مرکزی برای کنترل نهادی آگاهانه ارتش دانست.

انگیزه‌های ارتش برای پذیرش خلع ید

در دو سطح می‌توان انگیزه‌های ارتش برای پذیرش خلع ید را بر شمرد. در سطح خرد، نارضایتی از پیامدهای پرداختن ارتش به کار تجاری به ارتشی‌ها انگیزه می‌داد؛ گسترش فساد و دور شدن از معیارهای نظامی‌گری حرفه‌ای عوامل این نارضایتی‌ها بودند. ارتشی‌های فعال در اقتصاد بیش‌تر به جای اینکه به کار نظامی بپردازند، با کسب‌وکارها درگیر بودند؛ و از سوی دیگر، حضور ارتش در اقتصاد با امکاناتی که داشت عملاً تا حد قابل توجهی برخلاف فکر آزادسازی بود، چون موجب لطمه به بخش خصوصی واقعی‌تر می‌شد.

به علاوه، سودجویی‌هایی که از طریق فعالیت اقتصادی به مذاق ارتشی‌ها خوش آمده بود، وجهه‌ی ارتش را مخدوش کرده بود. لزوم ترمیم وجهه‌ی ارتش ظاهراً یکی از مهم‌ترین انگیزه‌هایی بود که بین حزب و گروه قابل توجهی از ارتشی‌ها مشترک بود.

باید توجه داشت که فعالیت‌های اقتصادی در ابعادی که ارتش چین به آن مبادرت می‌نمود صرفاً برای تأمین کسری بودجه‌ی نظامی انجام نمی‌شدند؛ یعنی همان فرمول قدیمی مائو که می‌گفت ارتش باید روی پای خود بایستد و به شهروندان هزینه تحمیل نکند.

این فعالیت‌ها از زمان دنگ به بعد برای کمک به رونق بخشیدن به اقتصاد با استفاده از سازمان و امکانات ارتش صورت می‌پذیرفتند. و این یعنی دادن مأموریتی جدید به ارتش که در عین حال به معنای اعمال تغییراتی در ایدئولوژی ارتش نیز بود: اینجا دیگر ارتش محافظ منافع ملی معرفی می‌شد و نه ابزار انقلاب. با این مأموریت جدید و ایدئولوژی پیوسته به آن، ارتش نقش سیاسی بیش‌تری پیدا می‌کرد و می‌توانست در تعیین آن «منافع»ی که قرار بود حافظش باشد هم نقش بازی کند؛ و این یعنی نقش داشتن در تعیین راهبردهای سیاسی. اما مسئله به این سادگی نبود، زیرا از سوی دیگر، دستگاه غیرنظامی حزب به گونه‌ی با ارتش تعامل کرده بود که سررشته‌ی تعیین راهبرد را از کف ندهد و بنابراین نوع کنترل غیرنظامیان بر نظامیان کنترل آگاهانه‌ی راهبردی بود. در واقع چیزی که از همان زمان زمامداری دنگ در دهه‌ی ۱۹۸۰ محقق و تثبیت شد، فرماندهی غیرنظامیان بر نظامیان بود؛ و این همان کاری بود که جیانگ در ذیل رهبری دنگ به آن دست زد. به این ترتیب، وقتی از مشارکت ارتش در تعیین راهبرد حرف می‌زنیم، باید با در نظر گرفتن این ملاحظات متوجه باشیم که ارتش چین نیرویی نظامی است که کمیسرهای غیرنظامی هدایتش می‌کنند.

کنترل راهبردی آگاهانه

به این ترتیب، اتفاقی که در چین افتاد را می‌توان کنترل راهبردی آگاهانه نامید، سازوکاری که دو وجه متمایز دارد که دانگمین لی به این شکل صورت‌بندی‌شان می‌کند: «نخست رابطه‌ی غیرنظامیان و نظامیان در چین رابطه‌ای منحصر به فرد است؛ به این معنی که رهبران غیرنظامی با در دست داشتن ابزارهای آگاهانه‌ی کنترل شهروندی، مشوق و پیش‌برنده‌ی حرفه‌ای‌گری نظامی بوده‌اند. دوم نوع سازوکار آگاهانه‌ای که در چین کار می‌کند از کنترل فرهمندان به کنترل آگاهانه‌ی نهادی متحول شده است. هم توسعه‌ی اولیه‌ی فعالیت‌های تجاری ارتش آزادی‌بخش چین و هم خلع ید اقتصادی از آن کاملاً منطبق بر طرح‌های کلی‌تر اصلاح اقتصاد ملی بوده‌اند.»

چنان که گفتیم، هویت ایدئولوژیک ارتش آزادی‌بخش نیز ذیل مأموریت جدیدش در دوره‌ی دنگ تغییر کرد و از ابزار انقلاب تبدیل به حافظ منافع ملی شد. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که به رغم اینکه دست ارتش از امپراطوری اقتصادی‌اش کوتاه شد، اما باز هم در خدمت منافع ملی ماند.

مأموریت جدید ارتش آزادی‌بخش چین از همان آغاز اصلاحات اقتصادی در دوران دنگ شروع شد و قانون دفاعی سال ۱۹۹۷ پشتیبان نهادی این مأموریت بود، و نقش جدید ارتش آزادی‌بخش ظاهراً با انگیزه‌ی همیشگی حرفه‌ای کردن نیروهای مسلح تضادی نداشته است.

جیمز مالونون:

صعود و سقوط مجتمع نظامی-تجاری چینی

جیمز مالونون پژوهشگر مسایل نظامی و رییس «مرکز تحقیق و تحلیل مسایل اطلاعاتی» در آمریکا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Mulvenon, James C. *Soldiers of Fortune: The Rise and Fall of the Chinese Military-Business Complex, 1978-1998*, 2016.

از دید ناظران خارجی یکی از عجیب‌ترین و پرسش‌برانگیزترین مصادیق فعالیت اقتصادی نظامیان ماجرای ارتش آزادی‌بخش خلق چین بود که در سال ۱۹۷۸ توسط رهبر وقت حزب کمونیست چین **دنگ شیائوپینگ** به فعالیت اقتصادی گسترده فراخوانده شد، و بعد از بیست سال، در ۱۹۹۸، به دستور صریح رهبر بعدی **جیانگ زمین** ارتش از این فعالیت‌ها دست کشید. محققى که از این داستان گره‌گشایی کرده و به اتکای پژوهش مستند و وسیعش تصویر روشنی از آن ارائه کرده و در این خصوص مرجع به شمار می‌رود **جیمز مالونون** است که کتاب **سربازان ثروت: صعود و سقوط مجتمع نظامی-تجاری چینی: ۱۹۸۱-۱۹۷۸** را نوشته است.

مالونون داستان ارتش آزادی‌بخش خلق چین را از در دهه‌ی ۱۹۲۰ که نیرویی چریکی بود، تا آخر قرن بیستم که تبدیل به ارتشی مدرن و بزرگ شد روایت می‌کند، و تمرکز روایتش نیز بر فعالیت اقتصادی این نیروی نظامی است؛ فعالیتی که از همان بدو شکل‌گیری از ویژگی‌هایش بود. **مائو تسه دون**، رهبر انقلاب کمونیستی چین، از ابتدای شکل‌گیری از ارتش آزادی‌بخش خواسته بود که خودش مایحتاجش را تأمین کند.

اوج روایت این داستان اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ می‌گذرد که ارتش خلق در برنامه‌ی «آزادسازی اقتصادی» دنگ شیائوپینگ به دستور او نقش پیشرو را به عهده می‌گیرد و در ابعادی عظیم فعالیت اقتصادی خود را گسترش می‌دهد. مالونون نشان می‌دهد که از همان ابتدا در دوران مائو که ارتش آزادی‌بخش از آغاز شکل‌گیری وارد فعالیت اقتصادی شد، این فعالیت با وظیفه‌ی اصلی نظامی‌اش در تعارض بود؛ وقتی در دوران دنگ فعالیت اقتصادی بسیار عظیمی را سامان داد، نه فقط نظامیان بسیاری از فعالیت حرفه‌ای‌شان دور شدند، بلکه فساد گسترده‌ای دامن‌گیر ارتش شد. با این همه، فعالیت اقتصادی ارتش را می‌توان موفق ارزیابی کرد؛ در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ سود این فعالیت‌ها ۷۰۰ درصد رشد داشت. اما باز هم فساد که در ارتش رسوخ کرد بر روحیه‌ی نظامیان اثر منفی گذاشت و دولت را واداشت که در صدد بازرسی بیش‌تر این فعالیت‌ها و سدکردن راه فساد برآید.

تکیه‌ی اقتصاد چین به فعالیت‌های اقتصادی ارتش با همه‌ی این مشکلات ادامه داشت تا اینکه دنگ از دنیا رفت، و جیانگ زمین، که از سال ۱۹۹۳ به ریاست‌جمهوری چین رسیده بود، در سال ۱۹۹۷ دبیرکل حزب شد و یک سال بعد فرمان اجرای قانون خلع ید (divestiture) از ارتش آزادی‌بخش خلق را ابلاغ کرد. آنچه در ادامه می‌آید گزارشی از فصل هفتم کتاب مالونون است که به همین ماجرا می‌پردازد.

خلع ید

در ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۹۹۸، در جلسه‌ی گسترده‌ی «کمیسیون نظامی مرکزی» جیانگ زمین که دبیر کمیسیون بود، در حالی که ارشدترین افسران احاطه‌اش کرده بودند، سخنرانی کرد و خواستار انحلال مجتمع نظامی تجاری ارتش آزادی‌بخش خلق شد:

«به منظور انجام تلاش‌های هماهنگ و برای رسیدن به توسعه‌ی فراگیر ارتش، مقامات کمیسیون مرکزی تصمیم گرفته‌اند که: ارتش و پلیس مسلح باید با جدیت به نظارت و اصلاح شرکت‌های تجاری مختلفی بپردازند که تحت امر واحدهای آنها اداره می‌شوند، و نیروهای نظامی در آینده نباید هیچ فعالیت تجاری‌ای انجام دهند... واحدهای ارتش و پلیس مسلح باید با قاطعیت تصمیم مقامات کمیته‌ی مرکزی را به اجرا درآورند و به سرعت ملزومات این امر را فراهم کنند که واحدهای تابعشان دیگر در آینده هیچ فعالیت تجاری صورت ندهند.»

دستگاه‌های تبلیغاتی حزب هم ابلاغ این فرمان را به طور گسترده پوشش دادند. از جمله، *روزنامه‌ی مردم*، ارگان رسمی حزب کمونیست چین با تیتربزرگ در صفحه‌ی اولش نوشت: «رئیس جیانگ با جدیت راجع به خلع ید سخن گفت.» در روزهای بعد، ارشدترین مقامات سیاسی و نظامی نیز باز این فرمان را بازگو کردند. رسانه‌های چین می‌گفتند که رهبران نظامی، که از فساد خسته شده‌اند، عمدتاً از خلع ید حمایت می‌کنند و دلایل سیاسی، نظامی و اقتصادی این تصمیم را قبول دارند. در بُعد سیاسی، خلع ید می‌خواست فساد را در میان صفوف ارتش بزدايد، و شایعات حکایت از آن داشت که گرچه فکر خلع ید از سال ۱۹۹۰ توسط جیانگ زمین مطرح و دنبال شده بود، اما اعلام و اجرای آن به

این صورت به دلیل مواجهه‌ی مقامات عالی حزب با مواردی از فساد بسیار شدید نظامیان فعال در اقتصاد در بالاترین سطوح بود. از سال ۱۹۹۳، بلندپایه‌ترین مقامات ارتش علناً از فساد درون این نهاد انتقاد کرده بودند، اما هرگز آن را به‌وضوح به کلیت فعالیت اقتصادی ارتش مرتبط نمی‌کردند.

مقامات سیاسی با آگاهی از این تناقض که ورود ارتش به عرصه‌ی فعالیت اقتصادی تا حد زیادی به دلیل کمبود بودجه‌ی نظامی، ضروری بوده است، می‌گفتند تا وقتی ارتش به فعالیت‌های اقتصادی مشغول باشد از گزند «تأثیرات منفی» در امان نیست. جیانگ زمین از این می‌گفت که ارتش را باید خالص نگاه داشت و نظامیان ارشدی که از خلع ید حمایت می‌کردند در پی ارتقای وضع حرفه‌ای ارتش بودند. از همه‌چیز گذشته، از دیدگاه اقتصادی دیگر معلوم بود که ارتش نتوانسته به‌خوبی کسب‌وکارهای تجاری‌اش را پیش ببرد و این تجربه را باید شکست‌خورده دانست.

به نظر می‌آمد که مقامات سیاسی بر سر اجرای برنامه‌ی خلع ید توافق و هماهنگی دارند؛ در حالی که جیانگ زمین تدارک زمینه‌های سیاسی اجرایی آن را می‌دید، **ژو رانگ‌جی**، نخست‌وزیر وقت، تدارک برنامه‌ی اقتصادی را می‌دید. جیانگ به‌سرعت کمیته‌ای را از عالی‌رتبه‌ترین مقامات سیاسی و نظامی برای پیشبرد این برنامه تشکیل داد و در رأس آن **هو جینتائو** را گمارد که جانشینی بود که برای خود او انتخاب شده بود. ظرف چند هفته، کمیته‌ها و گروه‌های کاری زیرمجموعه‌ی این کمیته نیز تشکیل شدند. در ارتش گسستی جدی میان موافقان و مخالفان خلع ید وجود داشت: موافقان عمده عبارت بودند از فرماندهان ارشد ارتش و فرماندهان واحدهای رزمی، و مخالفان عبارت بودند از فرماندهان و اعضای واحدهای لجستیکی و ارتش‌یانی که مدیریت ساختار اقتصادی را بر عهده داشتند، و نیز فرماندهان نواحی و مناطق که با خلع ید منافع قانونی و غیرقانونی خود را از دست می‌دادند.

مقامات غیرنظامی برای جلب رضایت نظامیان ناراضی باید پیشنهادهای قابل قبولی به آنها می‌دادند. اولین تصمیم این بود که تعهداتی که قبلاً بر پایه‌ی درآمد این فعالیت‌های اقتصادی انجام می‌شد، از جمله هزینه‌های تأمین اجتماعی اعضای ارتش، بر عهده‌ی دولت‌های محلی قرار بگیرد و نه دولت مرکزی.

به این ترتیب، پولی از استان‌ها به مرکز منتقل نمی‌شد. با این طرح مسئولیت خلع ید واحدهای ارتش در هر منطقه بر عهده‌ی دولت محلی قرار می‌گرفت و تعهدات مالی مرتبط هم به همان دولت واگذار می‌شد. تصمیم دوم بر سر افزایش سالیانه‌ی بودجه‌ی ارتش بود تا درآمد از دست رفته‌ی کسب‌وکارهای سابق را جبران کند و به قول جیانگ از این به بعد ارتش «نان حکومت را بخورد» و دیگر وابسته به درآمد خودش نباشد.

منابع خبری مختلف در این زمان از اختلاف نظر ارتش و دولت مرکزی مبنی بر رقم افزایش بودجه‌ی ارتش می‌گفتند و خود نیز ارقام بسیار متفاوتی را گمانه می‌زدند یا نقل می‌کردند. در هر حال، چشم‌انداز افزایش بودجه برای واحدهای محلی ارتش چندان جذاب نبود؛ پیش از خلع ید، آنها اداره‌ی مستقیم کسب‌وکارهای محلی خود را به عهده داشتند و از درآمدش مستقیم برداشت می‌کردند؛ حال باید امید می‌بستند که با افزایش بودجه‌ی مرکزی ارتش، سرریز منصفانه‌ای هم به واحد آنها برسد.

سابقه‌ی دستگاه اداری چین از این لحاظ امیدبخش نبود. رهبری سیاسی برای جلب اطمینان رده‌های مختلف و واحدهای محلی ارتش اعلام کرد که حقوق ارتشی‌ها بسته به رتبه و محل خدمت بین ده تا ۲۵ درصد افزایش خواهد یافت. با وجود این وعده‌ها، روند خلع ید همچنان با مقاومت واحدهایی از ارتش روبه‌رو بود که نمی‌خواستند کسب‌وکارهایشان را واگذار کنند.

برخی از این واحدها سعی کردند کسب‌وکارهایشان را به واحدهای تابعه‌ای واگذار کنند که زیر نظارت دولت مرکزی قرار نمی‌گرفت. برخی دیگر کوشیدند کسب‌وکارهای سودآور را به نوعی پنهانی ادامه دهند و در عین حال فعالیت‌های زیان‌ده را با رغبت واگذار می‌کردند. بنا بر گزارش‌ها، شمار زیادی از این کسب‌وکارها به خویشاوندان افسران ارتش یا نظامیان سابق منتقل شد که همچنان ارتباطاتی غیررسمی را با واحدهای پیشین خود حفظ کرده بودند. برخی از این واگذاری‌ها چنان چشم‌گیر بود که گروه‌هایی برای بازرسی از شیوه‌های انتقال تشکیل شد.

مناقشات و دردهای خلع ید

وقتی روند خلع وارد سال ۱۹۹۹ شد، درگیرهای اداری و سیاسی جدیدی بروز کرد: یعنی مناقشاتی بر سر تخصیص منابع و رعایت انضباط در واگذاری‌ها. بودجه‌ای که مقامات برای سال ۱۹۹۹ ارتش در نظر گرفته بودند بسیار کم‌تر از توقع نظامیان بود؛ در حالی که از سال ۱۹۹۷ به سال ۱۹۹۸ بودجه‌ی نظامی ۱۲ درصد افزایش یافته بود، از سال ۱۹۹۸ به سال ۱۹۹۹، یعنی اولین سال پس از آغاز اجرای خلع ید، میزان افزایش فقط ۱۲ و ۷ دهم درصد بود. مقامات ارشد ارتش پس از اعلام این رقم ابتدا در رسانه‌های رسمی به شکایت از این روند پرداختند، اما ماجرا از این قرار بود که خود ارتش پیش از این برای نپرداختن مالیات به دولت مرکزی، میزان سود فعالیت‌های اقتصادی‌اش را بسیار پایین‌تر از آنچه بود برآورد و اعلام می‌کرد و حال مقامات سیاسی نیز بر اساس همان برآوردهای ارتش اقدام به افزایش بودجه کرده بودند. با این حال، به **یمن بمباران تصادفی سفارت چین در بلگراد** در ماه مه ۱۹۹۹، در جریان بمباران یوگوسلاوی توسط نیروهای ناتو، بودجه‌های نظامی در قالب برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی نهم افزایش قابل توجهی به نسبت آنچه قبلاً برنامه‌ریزی شده بود، یافت.

سوای میزان افزایش بودجه، موضوع دیگری هم محل مناقشه بود: یعنی شیوهی توزیع کسب‌وکارها پس از خلع ید. میان دارایی‌های باقیمانده از فعالیت اقتصادی ارتش به لحاظ ارزش یا بدهی‌ای که به آنها تعلق داشت اختلافات فاحشی بود. بسیاری از شرکت‌ها مدیریت‌های افتضاحی داشتند و حسابرسی درستی هم نمی‌شدند و به وام‌دهندگان متعددی نیز بدهکار بودند. باید روابط این شرکت‌ها با بانک‌های مختلف روشن می‌شد. مسئله‌ی دیگر به پرسنل ارتش مربوط بود. حال که امور افسران و کارگران به دولت‌های محلی احاله‌شده بود، هزینه‌های تأمین اجتماعی‌شان هم به دوش این دولت‌ها می‌افتاد.

مشکلات عمده‌ی دیگری نیز از خلع ید ناشی شده بود که به انضباط و فساد ارتشیان مربوط می‌شد. بنا به گزارش‌ها، برخوردهای سخت مقامات سیاسی در تعقیب و بررسی فساد ارتشی‌های دست‌اندرکار فعالیت اقتصادی به آزردهی افسرانی انجامید که می‌گفتند این اقدامات وجهه‌ی عمومی ارتش را مخدوش می‌کند. اما فساد در ارتش در حدی بود که بنا بر گزارشی از سال ۱۹۹۸ تا ۱۹۹۹ مدیران نظامی ۲۳ شرکت که رتبه‌ی ژنرالی ارتش را داشته‌اند از کشور گریخته بودند. هفت نفر از این افسران از «منطقه‌ی نظامی گوانگژو» بودند که ۳۰۰ شرکت را اداره می‌کرد و پنج نفرشان ژنرال‌های ستاد مرکزی ارتش در پکن بودند.

در کل، روند خلع ید تأثیرات ناهمگونی بر روابط میان مقامات سیاسی و نظامی گذاشت. از یکسو ارتش پذیرفت که تحت رهبری غیرنظامیان روند واگذاری فعالیت‌های اقتصادی‌اش را طی کند و قرار بود که مقامات سیاسی به لحاظ مالی ضرری را که متوجه‌ی ارتش می‌شد جبران کنند. از سوی دیگر در خلال طی کردن روند خلع ید مشاجرات زیادی میان نظامیان و مقامات سیاسی بر سر نحوه‌ی اجرا و اتهاماتی که متوجه‌ی افسران عالی‌رتبه می‌شد پیش آمد.

در این میان، بمباران سفارت چین در بلغراد در جریان جنگ ناتو در بالکان، که به کشته شدن چند دیپلمات چینی انجامید، مثل موهبتی بود که این مشاجرات را خاموش کرد و باعث شد به دلایل دیگر، منابع و بودجه‌ی بیش‌تری به ارتش تخصیص داده شود.

نتایج

فرایند برآورد ارزش دارایی‌های مضمول خلع ید فرایندی ساده نبود. از این گذشته، همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش هم واگذار نشد؛ به دلایلی که به برنامه‌های مدرن‌سازی ارتش مربوط می‌شد، صنایع مخابراتی در دست ارتش ماند. همچنین در ابعاد محلی نیز کسب‌وکارهایی که به نوعی شبیه همان فعالیت‌هایی بود که ارتش پیش از ۱۹۷۸ در اختیار داشت و مایحتاج اولیه‌اش را از آنها کسب می‌کرد در اختیار ارتش ماند؛ چیزی شبیه به دوران مائو.

در مجموع، گرچه فعالیت اقتصادی ارتش در دوره‌ی دنگ موجب رشد سریعی در برخی عرصه‌های اقتصادی شد، اما در نهایت مغایرت این نوع فعالیت‌ها با ماهیت فعالیت‌های نظامی ارتش باعث شد که هم در برخی شرکت‌های در اختیار ارتش سوءمدیریت‌های جدی بروز کند و هم فساد به بار آید، که وقتی فاش شد، ابعادش برای مقامات سیاسی و مقامات ارشد نظامی ترسناک بود. خلع ید به‌واقع زمینه‌ی این فساد را از بین برد و امکان داد که ارتش آزادی‌بخش خلق به سمت حرفه‌ای‌تر شدن گام بردارد.

توماس شیتز؛ و کریستینا مانی:

سرنوشت صنایع نظامی آرژانتین: از دیکتاتوری تا دموکراسی

توماس شیتز استاد اقتصاد عمومی در مدرسه عالی جنگاوری هوایی در آرژانتین است. کریستینا مانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه ابرلین است. این گزارش مختصری است از دو منبع زیر:

Scheetz, Thomas. "Military Business in Argentina." *The Military as an Economic Actor*. Palgrave Macmillan, London, 2003. 18-31

Mani, Kristina. "The Argentine Military in Democracy: Moving Beyond Issues of Civilian Control to a Citizen Soldier Paradigm." *Chr. Michelsen Institute* (2015)

آرژانتین کشوری است که تجربه‌ی گذراندن دوره‌ای از حکومت نظامیان و چند سال دیکتاتوری هولناک را از سر گذراند. بعد دموکراسی برقرار شد و دولت‌های احزاب مختلفی که از جناح‌های متفاوت روی کار آمدند و هر یک به شیوه‌ی خود به نظامی‌زدایی از سیاست و اقتصاد این کشور پرداختند.

آرژانتین را می‌توان نمونه‌ی موفق‌ی در نظامی‌زدایی دانست، اما این موفقیت چگونه به دست آمد؟ چطور دولت‌هایی با سیاست‌های مختلف به راه‌هایی رفتند که برآیندش توفیق در نظامی‌زدایی بود؟ کریستینا مانی در مقاله‌ی «ارتش آرژانتین در دموکراسی» به همین سیر می‌پردازد، توماس شیتز هم به

سیر تحول صنایع نظامی و متعلق به ارتش در آرژانتین نظر دارد. در این نوشته با تمرکز بر مقاله‌ی مانی چشمی هم به مقاله‌ی شیتز داریم تا ببینیم چگونه این تحول رخ داد.

سابقه‌ی تاریخی ارتش در سیاست آرژانتین

در دهه‌های آخر قرن نوزده و اول قرن بیستم که نخبگان سیاسی آرژانتین هم مانند هم‌تایانشان در کشورهای دیگری چون برزیل و شیلی به دنبال ساختن دولت مدرن بودند، تشکیل ارتشی قوی از عمده‌ترین اهدافشان به شمار می‌رفت و با صرف هزینه‌ی زیاد ارتشی با الگوی ارتش آلمان ساختند که نیروی دریایی‌اش را هم انگلیسی‌ها ترتیب دادند. روند حرفه‌ای ساختن ارتش آن را تبدیل به یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین نهادهای کشور کرد. مدرن‌سازی ارتش جلوه‌ای پیشرو از مدرن‌سازی جامعه‌ی آرژانتین بود: جذب مهاجران و تحصیل‌کردگان، توسعه‌ی طبقه‌ی متوسط از طریق اقتصاد متکی به صادرات، جملگی در ساخته‌شدن ارتش بروز و ظهور داشتند.

اوایل قرن بیستم، افسران از طبقه‌ی متوسط اغلب به سیاست کشیده می‌شدند: در برابر سیاست الیگارشی و در برابر کارگران و در کنار طبقه‌ی متوسط (یعنی در کنار «حزب اتحاد رادیکال» که برخلاف اسمش حزبی میانه‌رو بود). قانون انتخابات سال ۱۹۱۲ به همه‌ی مردان حق رأی می‌داد و ارتش را ناظر انتخابات تعیین می‌کرد.

این شرایط باعث شد برخلاف منع قانونی ارتش از ورود به سیاست (قانون سال ۱۹۰۵) این نیرو در مقاطع مختلف بسیار سیاست‌زده شود و نخستین رئیس‌جمهور از حزب رادیکال، **هیپولیتو یریگوین** (دور اول ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲، دور ناتمام دوم ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰)، نیز با توسل به ارتش برای پیشبرد مقاصد سیاسی و

حزبی‌اش موجب دامن‌زدن به فرقه‌گرایی سیاسی در درون ارتش شد؛ امری که در نهایت به کودتای جناح مخالف ارتش علیه او، و به محاق رفتن حزبش برای چند دهه منجر شد. یکی از مؤثرترین جناح‌ها، جناح ملی‌گرای ارتش بود که از درونش شناخته‌شده‌ترین ارتشی آرژانتین در عرصه‌ی سیاست بیرون آمد: یعنی **خوان پرون** (ریاست‌جمهوری: ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵ و ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴) که حامی گسترش صنایع دولتی، و بسط حقوق کارگری و شهروندی بود، و میراث‌سیاست «پرونی» را از خود برجا گذاشت.

تاریخ صنایع نظامی آرژانتین

به موازات تحولات سیاسی در عرصه‌ی حکومت آرژانتین و تحت تأثیر آن و نیز تحت تأثیر مستقیم جنگ‌های جهانی اول و دوم، فعالیت اقتصادی نظامیان هم شروع شد و به جریان افتاد. آغاز ساخت صنایع نظامی زمانی بود که دولت‌های آرژانتین مداخله در اقتصاد را آغاز کرده بودند؛ یعنی وقتی هم‌زمان با بحرانی که بر اثر جنگ جهانی اول پدید آمد و ضربه‌ی سخت‌تری که بعد جنگ دوم وارد آورد. بر اثر این دو جنگ، ورود تسلیحات نیز مانند باقی کالاها به آرژانتین مختل شد و این استدلال که ارتش باید نیازهایش را خودش تأمین کند بر کرسی نشست.

به این ترتیب، انگیزه‌ی تأسیس صنایع ارتشی تا دهه‌ی ۱۹۴۰، خودکفایی تسلیحاتی و مهماتی بود. ساخت صنایع نظامی سنگین و نوین، از ساخت تانک و خودروهای زرهی گرفته تا موشک‌سازی، تا دهه‌ی ۱۹۷۰ با استدلالی مشابه ادامه داشت.

دوران جنگ کثیف و دیکتاتوری نظامی

با مرگ خوان پرون، بیوه‌ی او **ایزابل پرون** در انتخابات شرکت کرد و در سال ۱۹۷۴ اولین زنی شد که در جهان بر کرسی ریاست‌جمهوری مدرن نشست. اما از همان سال ارتشیان راست‌گرا، در فضای متأثر از جنگ سرد و با حمایت آمریکا، جنگی کثیف و پنهانی را علیه فعالان سیاسی چپ‌گرا آغاز کرده بودند و به قتل، ربایش و شکنجه و مفقود کردنشان اقدام می‌کردند.

این روند ادامه داشت تا نظامیان بالاخره در سال **۱۹۷۶ کودتا** کردند و ایزابل پرون را از کار برداشتند، خود به جایش نشستند، و دولتشان را که تا ۱۹۸۳ ادامه داشت «**روند بازسازی‌مانده‌ی ملی**» نامیدند. در این مدت چند ژنرال به حکومت رسیدند، سرکوب مخالفان به شدت ادامه داشت، و حکومت نظامی‌ای بسیار خشن با توسل به شکنجه، ربایش و ناپدید کردن شهروندان سعی در تثبیت قدرت خود داشت.

اما جناح‌بندی درونی و فقدان راهبرد مدون و مدبرانه باعث شد نه فقط در انتهای دهه‌ی ۱۹۸۰ بدهی‌های نجومی برای کشور بالا بیاورد و دستاورد اقتصادی و اجتماعی قابل‌ذکری نداشته باشد، بلکه همچنین انسجام نهادی خود ارتش هم از هم پاشید؛ امری که جلوه‌اش در **نبرد مالویناس** و تلاش شکست‌خورده‌ی ارتش برای بازپس‌گیری این جزایر از بریتانیا نمود پیدا کرد. این شکست در سال ۱۹۸۲ آغازگر روند انتقال قدرت بود که ۱۸ ماه به طول انجامید و با انجام انتخابات در سال ۱۹۸۳ برای نخستین بار پس از دهه‌ی ۱۹۲۰، رئیس‌جمهوری از حزب میانه‌رو در انتخاباتی آزاد برگزیده شد که احقاق حقوق شهروندی برنامه‌اش بود.

در دوران دیکتاتوری نظامی، یعنی سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، صنایع نظامی آرژانتین در اوج بودند، اما شکست دولت نظامی در جنگ با بریتانیا بر سر جزایر

مالویناس ورق را برگرداند، چنان که فراگیرشدن ایدئولوژی و سیاست‌های نئولیبرال در سطح جهان و رسوخ آن در آرژانتین، در حکم مرگ صنایع نظامی پس از ۱۹۸۹ بود. اتخاذ ایدئولوژی نئولیبرال باعث شده که دولت آرژانتین در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ کل صنایع متعلق به ارتش و نیز صنایع دولتی را به بخش خصوصی بفروشد. دولت پول این فروش‌ها را صرف پرداخت بدهی یا ترمیم بودجه می‌کرد.

نظامیان پس از باخت جنگ مالویناس و ورشکستگی اقتصادی که به بار آورده بودند، اصلاً موقعیتی نداشتند که نسبت به فروش صنایع متعلق به ارتش اعتراض کنند. اما همین خصوصی‌سازی صنایع ارتشی و دولتی هم در میان موجی از فساد رخ داد.

صنایع نظامی آرژانتین در بازار جهانی قدرت رقابت چندانی نداشتند و تلاش برای فروش تسلیحات آرژانتینی به کشورهای مختلف اغلب شکست خورد. علاوه بر این، حتی خود ارتش آرژانتین هم با وجود تولید داخلی باز برخی تسلیحات مشابه را با کیفیت بهتر از کشورهای دیگر می‌خرد.

بنابراین، موقعی که صنایع نظامی در معرض فروش گذاشته شدند، وضع بسیار بدی داشتند: اکثراً به‌شدت بدهکار بودند، کارگران‌شان سرخورده بودند و سطح تولید بسیار پایین بود. فروش آنها به این صورت، در حکم نوعی حراج بود. بخش قابل توجهی از این صنایع به بخش خصوصی فروخته شدند و صناعی که خصوصی نشدند از وزارت دفاع به وزارت اقتصاد منتقل شدند. این به لحاظ سیاسی به معنی ازمیان‌رفتن یکی از ابزارهای مهم نظامیان بود؛ امری که به اصلاح دموکراتیک ارتش کمک کرد

اصلاح دموکراتیک ارتش

کریستینا مانی اصلاح دموکراتیک ارتش آرژانتین پس از ۱۹۸۳ را به چند مرحله تقسیم می‌کند: (۱) تقابل؛ (۲) الحاق؛ (۳) فرمان‌برداری؛ (۴) شکل‌دهی شهروند سرباز.

در این مرحله‌بندی مانی به بررسی اصلاحات قانونی و نهادی در آرژانتین از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد می‌پردازد؛ اصلاحات و تحولاتی که ارتش را از خطری برای دموکراسی تبدیل به یکی از ارکان آن کرد. این سیر به پدید آمدن الگوی شهروند سرباز از طریق ابداعات قانونی و اصلاحاتی در راستای برابری جنسیتی و آموزشی از اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ انجامید. مانی می‌گوید گرچه اصلاحات پی‌درپی نویدبخش است، اما ثمردادن الگوی شهروندی در نیروهای نظامی مستلزم تعهد پایدار رهبران غیرنظامی و جامعه‌ی مدنی بود.

نتیجه‌ی دو دهه اصلاحات این بود که ارتش آرژانتین با وجود سابقه‌ی مداخلات مکرر در سیاست این کشور، در بحران بزرگ اقتصادی سال ۲۰۰۱ هیچ مداخله‌ی آشکار یا پنهانی، حتی در حد صدور بیانیه، در سیاست این کشور نکرد. طی این روند، ارتش خدمت اجباری را لغو کرد، به نیروهای حافظ صلح سازمان ملل پیوست، و اقدام به جذب زنان به صفوف خود کرد. می‌توان گفت که در عمل، بعد از دو دهه دموکراسی‌سازی، ارتش عملاً تابع دولت مدنی شد.

در نهایت نظارت دولت مدنی بر ارتش از طریق وزارت دفاع قوی میسر شد که می‌تواند ناظر و تصمیم‌گیر روزبه‌روز بر بودجه، مخارج و تصمیمات نظامیان باشد و بدون خواستش هیچ تحولی در دستگاه نظامی صورت نگیرد. سیاستمداران آرژانتین در روند دموکراسی‌سازی، که در آمریکای لاتین از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد، تفاوتی اساسی با بقیه داشتند: سیاست‌مداران کشورهای دیگر عموماً به دلیل صلح‌آمیز بودن فضای این منطقه و از آن مهم‌تر به دلیل اینکه

نمی‌خواستند حساسیت نظامیان را برانگیزند و موجب کودتا شوند، سر در کار حرفه‌ای نظامیان نکردند و آنها را در مسائل نظامی به حال خود گذاشتند و ترجیح دادند راجع به راهبردهای دفاعی چیزی ندانند. اما سیاستمداران آرژانتینی فهمیدند که باید خود بر مسائل دفاعی احاطه پیدا کنند تا بتوانند مهار ارتش را به دست بگیرند.

سه دهه تحول در روابط دولت مدنی با ارتش

پس از کناررفتن ارتش از رأس قدرت در سال ۱۹۸۳، در سه دهه‌ی بعدی دولت‌های دموکراتیک سه مرحله را در روابطشان با ارتش از سر گذراندند: نخست در دهه‌ی ۱۹۸۰ با آن درگیر بودند و تقابل داشتند؛ در دهه‌ی بعدی در ۱۹۹۰ در حال جذب ارتش در ساختار دموکراتیک دولت بودند؛ در دهه‌ی ۲۰۰۰ ارتش را زیر فرمان خود گرفتند.

مرحله اول: تقابل، ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰

شکست‌های متعدد ارتش و قیام مردم در حمایت از نخستین دولت غیرنظامی پس از دهه‌ها، این دولت دموکراتیک را قادر کرد که به مقابله با ارتش بپردازد و سران حکومت نظامی را به محاکمه بکشاند و با همسایگان به مصالحه برسد. با این حال، قدرت ارتش هنوز هم زیاد بود و حوزه‌هایی از سیاست‌گذاری هنوز در دست ارتش قرار داشت. روند تقابل دولت دموکراتیک با ارتش روندی دشوار بود، چنان که بر اساس نظرسنجی‌ها در زمان آلفونسین ۸۸ درصد نظامیان نسبت به عملکرد دولت او در قبال ارتش بی‌اعتماد بودند.

مرحله دوم: الحاق، ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۱

در انتخابات سال ۱۹۸۹ کارلوس مینم به ریاست جمهوری رسید؛ مینم پرونیست بود، اما در عمل مجری سیاست‌های آزادسازی اقتصادی شد. خصوصی‌سازی صنایع ارتش در همین دوره رخ داد. گرچه این سیاست‌های نئولیبرال در نهایت به مصیبتی برای آرژانتین انجامید و کشور را در سال ۲۰۰۱ تبدیل به بدعکارت‌ترین ملت جهان تبدیل کرد. اما فروش اموال ارتش، با همه‌ی فسادى که در آن رخ داد، موجب شد یکی از اهرم‌های قدرت غیردموکراتیک ارتش از دستش خارج شود.

در این دوره، دولت ارتش را در مأموریت‌های صلح‌بانی سازمان ملل داخل کرد. این مأموریت‌ها رفته‌رفته برای ارتش آرژانتین که تبدیل به بزرگ‌ترین مشارکت‌کننده‌ی حافظ صلح در آمریکای لاتین شده بود، بسیار مقبول افتاد و نظرسنجی‌های متأخر نشان داد که اکثریت افسران ارتش این مأموریت‌ها را جدی می‌گیرند و از اولویت‌های اساسی فعالیت ارتش می‌بینند.

مرحله‌ی سوم: درست کردن وزارت دفاع کارآمد

در مرحله‌ی بعد، یعنی پس از ۲۰۰۳، ارتش با روی کارآمدن **نستور کیرشنر** و پس از او **کریستیانا فرناندز کیرشنر** (از سال ۲۰۰۷) از حزب چپ‌گرای پرونیست، فرمان‌بردار دولت شد. کیرشنرها گام‌های مهم و قاطعی برداشتند. نخست اینکه قانونی را که موجب منع پیگرد گروهی از نظامیان جنایتکار در جنگ کثیف می‌شد، لغو کردند و روند پیگیری حقوق بشری دهه‌ی ۱۹۸۰ را ادامه دادند. کیرشنر به تصفیه‌ی افسران ارشدی پرداخت که در جنگ کثیف دست داشتند و حال در ستاد ارتش نشسته بودند.

گام مهم بعدی تأسیس وزارت دفاع تحت قانونی جدید بود: وزارت دفاع تحت قانون جدید نظارت کامل غیرنظامیان بر ارتش را تضمین می‌کرد. به این ترتیب که عملاً فرماندهی همه‌ی قوای ارتش و نظارت بر همه‌ی ارکان و فعالیت‌ها

توسط این وزارتخانه انجام می‌شد. به این ترتیب، فرماندهی نظامیان به دولت مدنی سپرده شد.

مرحله چهارم: تبدیل نیروی نظامی به شهروند-سرباز

این جسورانه‌ترین گام و از جمله، کم‌نظیرترین اقدامات در کشورهای توسعه‌نیافته بوده است. با وجود همه‌ی کارهایی که در دو دهه‌ی اول بازسازی دموکراسی در خصوص بهبود دادن به رابطه‌ی میان ارتش و دولت مدنی صورت گرفته بود، باز هم وضع به صورتی بود که سیاستمداری برجسته در اوایل قرن بیست و یکم گفت: «نیروهای نظامی ما وجود دارند، اما ما نمی‌دانیم به چه هدفی وجود دارند؛ این مهم‌ترین مشکل دموکراسی آرژانتین است.»

سیاستمداران در ضمن طی مرحله‌ی قبلی دریافتند که نقطه‌ی ضعف اساسی‌شان این است که راجع به مسائل دفاعی نمی‌دانند. آنها در صدد جبران این ضعف برآمدند و همین سیر این سیاستمداران را به اینجا رساند که حال این نظامیان هستند که باید از اصول دموکراسی و زندگی شهروندی بدانند. به این ترتیب بود که برنامه‌ی تربیت «شهروند سربازان» را ریختند. این مفهوم را نخستین بار وزیر دفاع آرژانتین در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰، یعنی نیلدا گاره مطرح کرد.

اصلاحاتی که او برای شکل‌دادن به شهروند سرباز ترتیب داد بسیار عمیق بودند: نخست آموزش نظامیان در دو وجه هم‌زمان شهروندی دموکراتیک و مسائل دفاعی، چنان که خود را متعهد به دفاع از دموکراسی و شهروندان بینند. دوم اصلاحات قانونی کم‌نظیری چون برداشتن دادگاه‌های نظامی در زمان صلح و لغو حکم اعدام برای نظامیان بود. در زمان صلح نظامیان در دادگاه‌های عادی محاکمه می‌شدند و ذیل قوانین مدنی عام قرار می‌گرفتند.

به این ترتیب، نظامیان فقط در جنبه‌هایی مشخص نظامی به حساب می‌آیند و در سایر موارد حقوقی برابر سایر شهروندان دارند.

گام جدی بعدی اقداماتی برای رسیدن به برابری جنسیتی در ارتش بود. در سال ۲۰۱۳، بر اثر قواعد جذب برابر بین زنان و مردان، ۱۴ درصد نیروهای پیاده‌ی ارتش و ۱۶ درصد نیروی دریایی و ۲۳ درصد نیروی هوایی را زنان تشکیل می‌دادند که در آمریکای لاتین بی‌نظیر است. یکی دیگر از مهم‌ترین گام‌های حقوقی حذف نقش «حافظ ملت» برای ارتش از قانون اساسی بود. به این ترتیب، ارتش در هیچ موقعیتی که نوعی قیمومت برای ملت به او بدهد قرار نمی‌گرفت. این نقش در بسیاری از قانون اساسی‌های منطقه برای ارتش‌ها لحاظ شده که برخی کشورهای دیگر هم در صدد تغییرش برآمده‌اند.

اصلاحات دموکراتیک در آرژانتین، که اصلاحاتی موفق و ریشه‌ای بوده‌اند، عمدتاً از مسیر سیاسی گذشتند، ولی در این میان نقش خلع ید اقتصادی از ارتش را نیز نباید دست کم گرفت: ارتش اهرمی را که ممکن بود بتواند با توسل به آن در مسیر دموکراسی‌سازی اخلاص کند از دست داد؛ البته این امر حتی پیش از خصوصی‌سازی، و با سوءتدبیر در دوره‌ی دیکتاتوری و زیان‌ده کردن فعالیت‌های اقتصادی‌اش، رخ داده بود.

دنی انجلا و میدی کوساندی؛ و جان هانا:

اصلاحات ارتش اندونزی: وعده‌ای که محقق نشد

دنی انجلا و میدی کوساندی هر دو استاد علوم سیاسی، به‌ترتیب، در دانشگاه اندونزی و دانشگاه یو. پی. ان جاکارتا هستند. جان هانا استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه ریتسومیکان ژاپن است. این گزارش مختصری است از تلفیق دو منبع زیر:

Angela, Deni, and Meidi Kosandi. "Military Business in Indonesia: Army Cooperative After Acquisition Policy 2009 and Its Impact on Civil-Military Relations." *International Journal of Social Science and Economic Research* 4. 10 (2019)

Honna, Jun. "The Politics of Securing Khaki Capitalism in Democratizing Indonesia." in *Khaki Capital: The Political Economy of the Military in Southeast Asia*, ed. Paul W. Chambers and Napisa Waitookiat, Copenhagen: NIAS (2017): 305-27

تجربه‌ی ناموفق اندونزی در بیرون‌راندن نیروهای نظامی از عرصه‌ی اقتصاد درس‌های گران‌بهایی برای دیگر کشورهایی دارد که در حال گذار به دموکراسی هستند. از زمان اصلاحات دموکراتیک در آغاز قرن بیست‌ویکم، اندونزی مدام تلاش کرده تا فعالیت‌های اقتصادی بخش نظامی را محدود کند اما دستاوردهای کمی داشته است. این نشان می‌دهد که وقتی پای نیروهای

نظامی به قلمروی اقتصادی کشیده شد، دیگر بیرون‌راندنشان حتی با وجود مطالبات مردمی و حمایت بین‌المللی سخت است.

چریک‌های اندونزی از زمان مبارزه برای استقلال این کشور از هلند برای تأمین نیازهای خود فعالیت اقتصادی می‌کردند، و همین نیروی مسلح بود که پایه‌ی تشکیل ارتش اندونزی را گذاشت. اما شکل‌گیری امپراتوری اقتصادی گسترده‌ی ارتش پس از کودتای ژنرال سوهارتو علیه احمد سوکارنو، اولین رئیس‌جمهور اندونزی، آغاز شد.

سوهارتو با حمایت آمریکا کودتا کرد تا سرکوب گسترده‌ی چپ‌گرایان و همه‌ی کسانی را که حتی ظن چپ‌گرایی به آنها می‌رفت به پیش برد. پس از کودتا، ارتش اندونزی یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عام‌های قرن بیستم را رقم زد؛ کشتاری که در آن بین پانصد هزار تا یک میلیون نفر به قتل رسیدند. پیداست که سوهارتو باید به ارتشی که هم او را به دیکتاتوری رساند و هم دستش به چنین خونی آغشته بود، پاداش می‌داد.

با به قدرت رسیدن سوهارتو، اداره‌ی بنگاه‌های اقتصادی دولتی و کسب‌وکارهای منطقه‌ای به افسران ارتش یا به اصطلاح دقیق‌تر نیروهای مسلح ملی اندونزی (Tentara Nasional Indonesia, TNI) واگذار شد. نظامیان همچنین این امتیاز را داشتند که «دروازه‌بان» امتیازات اقتصادی و بازارهای محلی باشند، و، به این ترتیب، کسب‌وکارهای خصوصی برای اینکه بتوانند فعالیت کنند باید با افسران ارتش شریک می‌شدند.

با کناره‌گیری سوهارتو در پی قیام‌های مردمی سال ۱۹۹۸، و طرح اصلاحات دموکراتیک، قرار شد ساختار ارتش اصلاح شود و از اقتصاد هم کنار برود؛ اینکه اصلاحات چه سرنوشتی پیدا کرد موضوع بحث‌برانگیزی است که در این نوشته می‌خواهیم به آن بپردازیم. کوتاه اینکه بسیاری از محققان معتقدند امپراطوری

اقتصادی ارتش نهایتاً نه با اصلاحات دموکراتیک که با بحران مالی جنوب شرق آسیا در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ افول کرد.

البته وقتی از واگذاری بنگاه‌ها و منافع اقتصادی به ارتش می‌گوییم باید متذکر شویم که این کار نه با عنوان تقسیم غنائیم، بلکه ذیل عبارتی موجه صورت می‌گرفت: ارتش اندونزی، شبیه سپاه پاسداران در ایران، قرار بود «کارکرد دوگانه» (*Dwi Fungsi*) داشته باشد: هم نقش «دفاعی» و هم نقش «اجتماعی» زیرا ارتش «نگهبان ملت» بود. این نقش دوگانه از یکسو اقتضا می‌کرد که زنجیره‌ی فرمان و حضور ارتش تا دورافتاده‌ترین روستاها نیز گسترده باشد و از سوی دیگر حضورش در همه‌ی سطوح سیاسی و اقتصادی را توجیه می‌کرد. به‌این‌ترتیب، افسران ارتش نه فقط در مجلس ملی، بلکه در مجالس ایالتی نیز کرسی انتصابی داشتند.

با کنار رفتن سوهارتو در نتیجه‌ی قیام مردمی قرار شد حکومت و ارتش با ملاک‌های دموکراتیک اصلاح شوند. اصلاحاتی که برای ارتش در نظر گرفته شده بود دست کم شش رکن اساسی داشت: (۱) غیرسیاسی‌شدن ارتش؛ (۲) جداشدن نیروی پلیس از ارتش؛ (۳) کنارگذاشتن «کارکرد دوگانه» و تبدیل‌شدن به ارتش حرفه‌ای؛ (۴) اصلاح ساختار داخلی ارتش؛ (۵) انحلال همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی ارتش، و؛ (۶) لغو فرمانروایی ارتش بر همه‌ی مناطق کشور.

به عقیده‌ی برخی محققان، طی پنج سال نخست اصلاحات (یعنی سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴)، در سه هدف اول پیشرفت‌های خوبی حاصل شد و خصوصاً پلیس از ارتش جدا شد. در سال ۲۰۰۴، برای تحقق هدف انحلال فعالیت‌های اقتصادی ارتش قانونی تصویب شد و به امضای رئیس‌جمهور **مگاواتی سوکارنوپورتی** (۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴) رسید که قرار بود بنا بر آن، ارتش تا سال ۲۰۰۹ همه‌ی فعالیت‌های

اقتصادی خود را به دولت واگذار کند و همهی فعالیت‌های اقتصادی به استثنای فعالیت «تعاونی»‌های ارتش که برای رفاه حال نظامیان صورت می‌گرفت متوقف شود.

سال ۲۰۰۹ گذشت اما ارتش فعالیت‌های اقتصادی خود را واگذار نکرد. چنان که دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۱۰ گزارش داده بود، به‌رغم الزام قانونی، نه ارتش و نه دولت تا سال ۲۰۰۹ هیچ اقدامی برای انتقال دارایی‌ها و فعالیت‌های اقتصادی ارتش به دولت انجام نداده بودند.

ارتش در عوض به دولت فشار آورد که زمان‌بندی قانون را عوض کند. به‌این‌ترتیب، رئیس‌جمهور وقت **سوسیلو بامبانگ بوده‌ویونو** فرمانی جدید امضاء کرد و مهلت انتقال اموال ارتش به دولت را پنج سال دیگر به تأخیر انداخت.

مشکل به‌ظاهر حل شد. کمیته‌ی دولتی پیگیری انتقال در انتهای مهلت خبر از تصاحب همهی اموال از سوی دولت داد؛ از جمله برخی از مشهورترین شرکت‌های اقتصادی اندونزی. با این حال، نهادهای غیردولتی و بین‌المللی از همان سال ۲۰۰۹ تاکنون بارها اعتراض کرده‌اند و گزارش داده‌اند که ارتش به شیوه‌های گوناگون مشغول فعالیت اقتصادی و حتی شراکت در برنامه‌های ساخت‌وساز دولتی است.

آنچه دادند و آنچه ندادند

اما ابعاد سیاسی اصلاحات ارتش و خصوصاً برنامه‌ی بیرون‌راندنش از اقتصاد پیچیدگی‌های فراوانی داشته است. **یون هونا**، متخصص سیاست آسیای جنوب‌شرقی این روند را بررسی کرده و آن را در چهارچوب «هزینه و فایده»‌های

گذار از اقتدارگرایی در اندونزی تحلیل می‌کند. تحلیلی که می‌تواند در فهم معضل جهانی فعالیت اقتصادی نظامیان مفید باشد.

هونا می‌گوید ثبات یافتن روابط دولت و نظامیان در دوران گذار از اقتدارگرایی به این بها تمام شد که به ارتش اجازه دهد امتیازات نهادی خود و اکثر منافع اقتصادی مهمش را، که از سرمایه‌داری نظامی برمی‌آید، حفظ کند. هونا می‌خواهد نشان دهد که چگونه ارتش برنامه‌ی اصلاحی را، که می‌خواست این نهاد را به «دفاع خارجی» محدود کند، عقیم کرد تا منافع اقتصادی خود را حفظ کند و به انباشت سرمایه ادامه دهد. به این ترتیب، اصل فرمان‌روایی غیرنظامیان بر ارتش که لازمه‌ی حکمرانی دموکراتیک است عملاً منتفی شد.

گرچه، پس از پایان دیکتاتوری سوهارتو، ابعاد انباشت سرمایه‌ی نظامیان به نحو چشمگیری کاهش یافت، اما ارتش هنوز فعالیت‌های سرمایه‌گذاری بیشماری دارد. این فعالیت‌های سرمایه‌گذاری به اندازه پول تولید می‌کند؛ پولی که برای فعالیت‌هایی امنیتی و سیاسی‌ای به کار می‌رود. البته ارتش از بدو استقلال هم در این فعالیت‌های امنیتی و سیاسی دست داشت، ولی قرار بود که از این حوزه خارج شود. هونا می‌گوید تا زمانی که چنین امکانی از ارتش سلب نشده باشد، حاکمیت مدنی و دموکراتیک به نحو کامل و با ثبات برقرار نخواهد شد.

هونا تأکید می‌کند که در عین حال همین که ارتش توانسته به فعالیت‌های خود ادامه دهد، زمینه را برای نوعی ثبات در رابطه‌ی میان غیرنظامیان و نظامیان در دوره‌ی پس‌اقتدارگرایی اندونزی فراهم کرده است؛ نوعی پیمان نانوشته‌ی عملگراییانه برای اینکه دو طرف از حدی بیش‌تر در کار هم دخالت نکنند؛ سیاستمداران برای منافع اساسی ارتش، از جمله فعالیت‌های مستقل اقتصادی‌اش، مزاحمت درست نمی‌کنند؛ در عوض، ارتش هم از تداوم حکومت غیرنظامی حمایت می‌کند.

آغاز سرمایه‌داری نظامی اندونزی

در دوران سوهارتو (۱۹۶۷ تا ۱۹۹۸) قوای مسلح ملی پلیس هم در کنار نیروی زمینی، هوایی و دریایی، یکی از قوای ارتش بود و زیر نظر فرماندهی آن اداره می‌شد. ارتش کشور را به ده منطقه‌ی نظامی تقسیم کرده بود و نظارت سیاسی و امنیتی خود را تا اعماق دورترین روستاها گسترده بود.

اصل «کارکرد دوگانه» قلب سرمایه‌داری نظامی بود و، همان‌طور که اشاره کردیم، ریشه در تاریخ شکل‌گیری ارتش داشت. طی جنگ‌های استقلال از استعمار هلند (۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹)، تأمین مالی ارتش بر عهده‌ی خودش بود. ارتش استقلال‌طلب متشکل از داوطلبانی بود که از سراسر کشور جمع شده بودند و باید دست کم به آنها غذا می‌داد و هزینه‌ی فعالیت‌های نظامیشان را تأمین می‌کرد. در این زمان معمولاً این هزینه از طریق ارائه‌ی خدمات حمل‌ونقل به تجار و کشاورزان محلی تأمین می‌شد.

بعد از استقلال و در دوره‌ی صلح، فعالیت اقتصادی ارتش به‌سرعت در زمینه‌های دیگر گسترش یافت. کشور تازه‌استقلال‌یافته توان تأمین بودجه‌ی ارتش را نداشت و فرماندهان محلی تشویق شدند برای تأمین فعالیت‌های نظامی خود دست به گردآوری سرمایه از راه‌های مختلف بزنند.

در دوران سی‌ساله‌ی حکومت سوهارتو نیز، چنان که گفتیم، ارتش وارد همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی عمده شد: استخراج منابع طبیعی، بانک‌داری، ساخت‌وساز، حمل‌ونقل، خرید و فروش املاک و اراضی، و گردشگری.

توجه اساسی فعالیت‌های اقتصادی ارتش این بود که بودجه‌ی دولتی اندکی به این نهاد تخصیص می‌یابد که کفاف مخارج سربازان را نمی‌دهد. اما وسعت فعالیت اقتصادی ارتش و عدم شفافیت آن به اندازه‌ای بود که به این نهاد امکان

می‌داد با پول حاصل از این فعالیت تقریباً هر کاری بکند؛ و تقریباً هر کاری هم می‌کرد. به این ترتیب، این فعالیت‌ها از هزینه‌ی مایحتاج رفاهی ساده‌ی سربازان تا مخارج بلندپروازی‌های متنوع افسران را تأمین می‌کردند.

به طور مشخص، گفته می‌شد که بودجه‌ی دولتی در دوران سوهارتو فقط ۳۰ درصد هزینه‌های ارتش را تأمین می‌کند و فراهم کردن ۷۰ درصد مانده بر عهده‌ی خود ارتش است. اما معلوم نبود که ابعاد فعالیت اقتصادی ارتش چقدر بیش از تأمین این میزان است و سود آن دقیقاً خرج چه کارهایی می‌شود. پول ارتش از سه منبع اصلی تأمین می‌شد: کسب و کارهایی که نام بردیم؛ ارائه‌ی خدمات «امنیتی» به مشتریان غیرنظامی؛ و فعالیت‌های غیرقانونی اعضاء و واحدهای ارتش.

اصلاح ارتش

با کناره‌گیری سوهارتو، فرماندهی وقت ارتش، ژنرال **ویرانتو**، و برخی فرماندهان اصلاح‌طلبش مسئولیت صورت‌بندی نحوه‌ی اصلاحات ارتش را به عهده گرفتند. یکی از نخستین اصلاحات پیشنهادی آنها جدا کردن پلیس ملی از ارتش بود. این تفکیک لاجرم مستلزم بازتعریف مسئولیت‌ها بین پلیس و ارتش بود. در این بازتعریف، مسئولیت «دفاع ملی» به ارتش واگذار شد و مسئولیت حفظ «امنیت و نظم داخلی» به پلیس. این گام اصلاحی موجب نارضایتی در ارتش شد: انتقال مسئولیت امنیت داخلی به پلیس، که از نظر ارتشی‌ها اعتبار کمی داشت، روابط ارتشی‌ها با متنفذان محلی را کاهش می‌داد و، علاوه‌براین، با کاستن از موقعیت‌های شغلی، امکان ارتقاء را هم کم می‌کرد.

شرایط سیاسی کشور در چند سال بعد از سقوط سوهارتو به سرخوردگی ارتش دامن زد: ارتش مجبور به اعتراف به کشتار وسیعی شد که طی سالیان در ایالت

آچه کرده بود، و برای اینکه نتوانسته بود جلوی استقلال تیمور شرقی در سال ۱۹۹۹ را بگیرد هم ملامت شد.

از طرف دیگر، ارتش نیز به سهم خود به انتقاد از ناتوانی پلیس در برقراری امنیت پرداخت و افسران محافظه کار ارتش کوشیدند با تأکید بر مشکلات پیش آمده برای بازپس گیری نقش سابق ارتش در حفظ امنیت داخلی اقدام کنند.

بحران در سرمایه داری نظامی

تبلیغات ارتش علیه پلیس در رسانه های ملی فقط به انگیزه ی نفعی نبود که ارتش از بازپس گیری نقش امنیت داخلی می برد؛ نفوذی که ارتش سابقاً در تمام مناطق کشور داشت به این نهاد امکان می داد به انواع کسب و کارها پیشنهاد دهد که امنیتشان را تأمین کند و از این راه پول قابل توجهی به دست آورد. از دست رفتن این کاسبی خصوصاً به فرماندهان محلی ضربه زد که مدعی بودند از این پول برای تأمین مایحتاج سربازانشان استفاده می کنند.

این ضربه اما در برابر شکست اقتصادی ای که ارتش بر اثر بحران مالی سال های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ در آسیای جنوب شرقی دچار شد، بحرانی کوچک بود. چیزی که باعث شد بحران مالی منطقه ای بر ارتش اندونزی دشوارتر بیاید، مدیریت نادرست کسب و کارهایی بود که در اختیار داشت.

به این ترتیب، با گریبانگیر شدن ورشکستگی و بحران مالی، ارتش بیش از پیش پلیس را تهدیدی علیه منافع خود دید. تا جایی که این سرخوردگی از پلیس به بروز درگیری های مسلحانه میان دو طرف انجامید: در سال ۲۰۰۱ واحدهای پلیس و ارتش در شهر مادوین ایالت جاوه ی شرقی به روی هم آتش گشودند.

سخنگوی ارتش بعداً اذعان کرد که واحد ارتشی در کاری غیرقانونی دست داشته که پلیس به سراغش رفته.

در سال ۲۰۰۷، دست کم شش درگیری مسلحانه بین دو طرف رخ داد. تعداد درگیری‌های مشابه در سال ۲۰۱۰ از این هم بیشتر بود. در سال ۲۰۱۴، هفت درگیری بزرگ در شهرهای مختلف میان طرفین رخ داد. این جنگ در واقع جنگی بر سر قلمروی کسب‌وکار میان دو نیروی نظامی بود. چنین درگیری‌هایی سرمایه‌داری نظامی دیرپای اندونزی را به خطر می‌انداخت.

پلیس درگیری‌ها را به تفکر عقب‌افتاده‌ی ارتش نسبت می‌داد که نمی‌توانست محدودشدن قلمروی خود را بپذیرد، اما واقعیت دیگر این بود که خود پلیس هم در کار قاچاق و فعالیت‌های اقتصادی غیرقانونی دست داشت و این ارتش را بیش‌تر عصبانی می‌کرد. ارتش می‌کوشید با رسانه‌های تحت نفوذ خود، پلیس را که نقداً در چشم مردم فاسد بود، بی‌آبروتر هم بکند.

همچنین، ارتش پلیس را مانعی بر سر راه سرمایه‌داری نظامی خود می‌داد و فکر می‌کرد باید حاکمان سیاسی را متقاعد کند که این نیرو را از میان بردارند و نقشش را باز به ارتش بسپارند. علاوه‌براین، مسئله‌ی ابعاد ارتش هم در میان بود؛ بدون داشتن نقش در امنیت داخلی، ارتش خود را در معرض کوچک‌شدن بیش‌تر می‌دید.

نعمت جنگ علیه ترور

وقتی القاعده برج‌های دو قلو را زدند و جورج دبلیو بوش به «ترور» اعلان جنگ داد، گویی فرصتی از آسمان به دامان ارتش اندونزی افتاده بود تا جبران مافات کند. ارتش نظریه‌ی امنیتی جدیدی متناسب با شرایط روز تدوین کرد و گفت که امنیت داخلی و خارجی از هم قابل تفکیک نیستند.

وقتی در سال ۲۰۰۲ بمب‌گذاری در جزیره‌ی بالی رخ داد، که ۲۰۲ نفر کشته و ۲۰۹ زخمی برجا نهاد، ضعف مدیریت امنیتی اندونزی بیش‌تر هویدا شد، و حرف ارتش بیش‌تر خریدار پیدا کرد. ارتش می‌گفت باید مدیریت امنیتی را بهبود بخشید تا صنعت گران‌قیمت گردشگری در اندونزی از رونق نیفتد و، به این منظور، توصیه می‌کرد نظام سابق حکمرانی بر نواحی احیاء شود تا ارتش بتواند تا دورترین مناطق نفوذ و نظارت داشته باشد و نظر «جامعه‌ی بین‌المللی» را نیز جلب کند.

ارتش می‌گفت اولویت عاجل دفاعی در اندونزی این است که برای مقابله با تهدیدات جدید باید توانایی‌های ارتش را تقویت و مرزبندی میان امنیت خارجی و داخلی را کمرنگ کرد چون اصلاً در جهان کنونی حد فاصلی میان دفاع خارجی و امنیت داخلی نیست.

بالاخره در سال ۲۰۱۰، این تبلیغات به گفتار دولت نیز راه یافت و «عاملیت ضدتروریستی ملی» تحت نظارت مستقیم رئیس‌جمهور یوده‌یونو تشکیل شد، و ارتش هم در این کمیته که مسئولیت امنیت داخلی را داشت، عضو شد.

به‌این‌ترتیب، ارتش با تردستی به خنثی‌کردن فشاری پرداخت که برای محدودشدن نقشش وجود داشت. این نهاد موفق شد با بازتعریف «تهدید دفاعی» قانونی را که می‌خواست نقش ارتش را به دفاع خارجی محدود کند، دور بزند.

ارتش برای حفظ کسب‌وکارهای خود باید روند اصلاحات دموکراتیک را که از جمله شامل محدودشدن زنجیره‌ی خشونت بود، متوقف می‌کرد. در این راه بالاخره گام بلند و نمایانی برداشت. در سال ۲۰۱۲، قانونی تصویب شد که عملاً به ارتش اختیار می‌داد برای سرکوب شورش در نواحی مختلف کشور وارد عمل

شود و فقط کافی است به دولت محلی اطلاع دهد (نه اینکه از آن اجازه بگیرد).
تصویب چنین قانونی به معنای به‌حاشیه‌راندن پلیس بود.

به‌این‌ترتیب، ارتش نه فقط با محو کردن مرزهای امنیت خارجی و داخلی راهی
برای حفظ امتیازات اقتصادی خود یافت، بلکه اولین اصلاح دموکراتیک در امور
نظامی پس از سوهارتو را نیز کم‌اثر کرده: یعنی تفکیک پلیس از ارتش.

سیاست‌های ارتش برای از کار انداختن نظارت مدنی

همه‌ی دولت‌های مختلفی که پس از سوهارتو تا سال ۲۰۱۴ بر سر کار آمدند
وزرای دفاع خود را از میان غیرنظامیانی انتخاب می‌کردند که پیشینه‌ی نظامی
هم نداشتند؛ اما با انتخاب **جوکو ویدودو** به مقام ریاست‌جمهوری در سال
۲۰۱۴، این سنت دموکراتیک شکسته شد و او ژنرال **ریامیزارد ریاکودودو** را به
عنوان وزیر دفاع انتخاب کرد.

ریامیزارد در زمان ریاست‌جمهوری خانم مگاواتی سوکارنوپورتی (۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴)
فرمانده‌ی ارتش بود؛ جوکو ویدودو نیز از **حزب دموکراتیک مبارز اندونزی** بود
که مگاواتی رهبر آن بود و به نظر می‌رسد انتخاب این فرمانده‌ی ارتشی به
وزارت دفاع را به توصیه‌ی مگاواتی انجام داده باشد.

برگردیدن غیرنظامیان به این مقام البته بر اساس قانون مصوب و مشخصی نبود،
بلکه حتی زمانی که افراد غیرنظامی وزیر دفاع بودند، معاونان ارشد این
وزارتخانه همه ژنرال‌های شاغل در ارتش بودند و، به‌این‌ترتیب، ارتش مشکل
چندانی برای همکاری با وزیر غیرنظامی نداشت. یعنی اینکه، تدابیر اتخاذشده
در سطح دولت برای نظارت غیرنظامیان بر ارتش چندان هم این نهاد را محدود
نمی‌کرد.

همچنین تا سال ۲۰۰۴، ارتش در مجلس اندونزی دارای کرسی‌های انتصابی بود، که به نظامیان شاغل اختصاص می‌یافت تا حافظ منافع ارتش باشند. تا اینکه در انتخابات عمومی سال ۲۰۰۴ که دومین انتخابات از این نوع بعد از سوهارتو بود و در آن سوسیلو بامبانگ یودهویونو، ارتشی بازنشسته، به ریاست‌جمهوری رسید، کرسی انتصابی ارتش هم منحل شد و همه‌ی صندلی‌های این نهاد به غیرنظامیان اختصاص یافت.

با این حال، هیچ‌یک از مجالس بعد از سوهارتو، مستقل از اینکه کدام حزب در آن اکثریت داشت، فشاری برای اصلاحات بر ارتش وارد نکردند. به قول یون هونا، رویکرد ارتش به مجالس پس از سوهارتو همکاری بود و نه رقابت. از این گذشته، اگرچه کرسی‌های انتصابی ارتش حذف شده بودند، اما در میان اعضاء و همچنین نمایندگان **حزب دموکراتیک اندونزی** که از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴ در مجلس اکثریت داشت، شمار زیادی از نظامیان بازنشسته حضور داشتند که با نظارت غیرنظامیان بر ارتش مخالف بودند.

حزب حاکم بعدی نیز، چنان که اشاره شد، نه فقط وزیر دفاع نظامی انتخاب کرد، بلکه نمایندگانش رویکرد بسیار محافظه‌کارانه‌ای به ارتش داشتند. به این ترتیب، مجلس اندونزی اگرچه در قانون اساسی پس از سوهارتو اختیارات قابل توجهی یافت، اما هیچ‌گاه به طور جدی به دنبال انجام اصلاحات اساسی در ارتش نبود.

در واقع، مجلس سوای تصویب بودجه‌ی نظامی سالیانه که از سوی دولت ارسال می‌شد، بررسی صلاحیت نامزدهای تصدی فرماندهی ارتش، و انجام گاه‌به‌گاه تحقیقات در خصوص نقض حقوق بشر به وسیله‌ی ارتش کاری جدی در جهت اصلاح ساختار ارتش یا سیاست‌گذاری دفاعی و نظامی نکرد و در فشار گذاشتن بر ارتش هم بسیار محتاط بود. به عقیده‌ی یون هونا، مسئله در اینجا فقط

بی‌میلی مجلس به انجام چنین اموری نبود؛ مجلس عملاً فاقد کفایت لازم برای نظارت مؤثر بر ارتش بود.

به این ترتیب، با وجود قوانینی که وزارت دفاع را رسماً مسئول نظارت بر ارتش می‌کند، با وجود ترتیباتی که گفتیم، عملاً نظارت مؤثری در میان نبوده است. از سوی دیگر، فرماندهان محلی ارتش همواره در پی جذب سیاستمداران محلی به حلقه‌ی نزدیکان خود بوده‌اند، و این هم راهی برای حفظ امتیازات اقتصادی‌شان است و هم راهی برای مصون ماندن از نظارت مؤثر و مزاحم.

آنچه گذشت

یون هونا می‌گوید اگر به تجربه‌ی اصلاحات ارتش اندونزی نگاه کنیم، می‌بینیم که برخی از سیاست‌های اصلاحی در جهت سیاست‌زدایی از ارتش و نظامی‌زدایی از سیاست به‌خوبی اجرا شدند. با لغو «کارکرد دوگانه»، ارتش دیگر نظامیان شاغل را به مناصب اجرایی و قانون‌گذارانه نمی‌گمارد و دیگر رسماً از هیچ حزبی حمایت نمی‌کرد و طی دوره‌های برگزاری انتخابات اظهار نظر و مداخله نمی‌کرد. همچنین ارتش اندونزی برخلاف همتایانش در همان منطقه، حاکمان را تهدید به کودتا نکرد. اما باید اشاره کرد که با این همه، این اصلاحات مانع از کسب منافع اقتصادی از سوی ارتش نشدند. از طرف دیگر، ارتش از هر راهی کوشید تا دامنه‌ی نفوذ پلیس را کم کند و سیطره‌ی محلی خود را برگرداند. نهایتاً با آغاز جنگ علیه ترور، سعی کرد با توسل به شیوه‌های مختلف پلیس را به حاشیه براند. به این ترتیب، با تداوم سرزیرشدن سود اقتصادی از بنگاه‌های غیرشفاف به جیب ارتش و داشتن نوعی استقلال اقتصادی، افسران ارشد ارتش عملاً تبدیل به بازیگرانی قدرتمند می‌شوند که می‌توانند دولت و مجلس انتخابی را محدود کنند و حکومت دموکراتیک را به محاق ببرند.

کالین گریمز و دیوید پایون-برلین:

مأموریت غیر ممکن: بازپس گیری درآمد منابع طبیعی از نظامیان

کالین گریمز استاد تاریخ اقتصادی در مدرسه‌ی فردریک گان است. دیوید پایون-برلین استاد علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا در شهر ریورساید است. آنچه می‌خوانید گزارش مختصری است از منبع زیر:

Grimes, Collin, and David Pion-Berlin. "Power Relations, Coalitions, and Rent Control: Reforming The Military's Natural Resource Levies." *Comparative Politics* 51.4 (2019): 625-643.

یکی از ضرورت‌های اساسی در فرایند گذار به دموکراسی کوتاه‌کردن دست نیروهای مسلح از درآمدهای حاصل از منابع طبیعی است. رانت عظیم حاصل از فروش منابع طبیعی درآمدهایی عظیم و خارج از بودجه را نصیب نیروهای مسلح می‌کند که عمدتاً به نحوی غیرشفاف هزینه می‌شود و از نظارت و بازرسی مردمی مصون است.

دسترسی به این منابع درآمدی استقلال نیروهای مسلح را افزایش می‌دهد و آنها را قادر می‌سازد تا آزادانه و بدون نیاز به تأیید مقامات غیرنظامی تصمیم بگیرند. کنترل نظامیان بر این منابع باعث بروز تهدیدات امنیتی نیز می‌شود.

وجود بودجه‌ی پنهان و عدم قطعیت در مورد هزینه‌های نظامی باعث بیش‌برآوردشدن هزینه‌های نظامی از سوی کشورهای رقیب و افزایش رقابت‌های تسلیحاتی می‌شود.

بسیاری از کشورها، از جمله پرو، بولیوی، ونزوئلا، اندونزی، میانمار، ارمنستان، چاد، و نیجریه با همین مشکل دست‌به‌گریبان بوده‌اند. به عنوان مثال، در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، ده‌درصد از هزینه‌های نظامی اکوادور از محل فروش نفت تأمین می‌شد. همچنین بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۶، درآمدهای حاصل از استخراج مس منبع حدود ۲۹ درصد از بودجه‌ی نیروهای مسلح شیلی بود.

گذار به دموکراسی بدون برقراری انضباط مالی و پاسخگوکردن نظامیان نسبت به بودجه‌ای که در اختیار دارند، کامل نخواهد شد. در نتیجه، این سؤال پیش روی محققان علوم سیاسی قرار دارد که چرا برخی کشورها موفق به قطع کردن درآمدهای خارج از بودجه‌ی نظامیان شده‌اند و برخی دیگر خیر.

کالین گریمز، استاد تاریخ اقتصاد و **دیوید پایون-برلین**، استاد علوم سیاسی و نظامی‌گیری، در پژوهش خود نشان می‌دهند که قطع درآمد حاصل از منابع طبیعی که در اختیار نیروهای نظامی قرار می‌گیرند، به توانایی رهبران سیاسی برای ساخت ائتلاف‌های فراگیر و نوع مواجهه‌ی آنها با رقبای غیرنظامی و متحدان سیاسی نظامیان بستگی دارد.

موفقیت در ساخت و حفظ چنین ائتلاف‌هایی، وابسته به جهت‌گیری ایدئولوژیک و انضباط نیروهای سیاسی و احزاب اصلی هر کشور است. رهبران جریان‌های سیاسی و حزبی برای حفظ ائتلاف اغلب باید بتوانند دیدگاه‌های متفاوت را کنار هم جمع کنند و اجازه ندهند اعضای این ائتلاف از آن خارج شوند.

برای بررسی ادعای ارتباط نقش ائتلاف‌های سیاسی در مقابله با دست‌اندازی نظامیان به منابع طبیعی، دو مورد شیلی و اکوادور در اینجا مورد توجه قرار گرفته‌اند. تاریخ سیاسی منطقه‌ی آمریکای لاتین مشحون از منازعات برد-باخت بین نیروی‌های نظامی و گروه‌های حامی استقرار دولت مدنی است که اغلب با غلبه‌ی نظامیان به پایان رسیده‌اند.

این فضا در دهه‌های اخیر متحول شده و جای خود را به احترام به قواعد بازی، مصالحه‌های برد-برد و مداخله‌ی بسیار محدودتر نظامیان در سیاست داده است. نیروهای مسلح در هر دو کشور شیلی و اکوادور به صورت تاریخی دارای نفوذ سیاسی بالا و رانت‌های عظیم از محل دسترسی به منابع طبیعی بوده‌اند. تفاوت مهم در موفقیت دولت اکوادور در کوتاه‌کردن دست نظامیان از منابع معدنی از یک طرف، و کامیابی نظامیان شیلی در حفظ رانت از سوی دیگر است.

اکوادور

ارتش اکوادور پس از تحویل قدرت به غیرنظامیان به دنبال ائتلاف با نیروهای سیاسی نبود. نظامیان آسوده‌خاطر بودند که در تعیین مقامات دفاعی-امنیتی کابینه از نفوذ کافی برخوردارند و غیرنظامی‌ها هم توانایی ساخت ائتلاف در نظام چندحزبی و چندپارته‌ی سیاسی اکوادور را نداشتند. علاوه‌براین، آنها تکیه‌ی زیادی بر توان قهری و قدرت نهادی خود داشتند. در گذار سال ۱۹۷۹ به دموکراسی، نیروهای مسلح بیش‌ترین نقش را در اقتصاد اکوادور داشته و صاحب ده‌ها شرکت بزرگ، رانت‌های عظیم نفتی، و بودجه‌ی فراوان بودند.

ارتش امتیازات فراوانی در این دوره برای تضمین عدم مداخله در سیاست گرفت؛ از آن جمله، استقلال تصمیم‌گیری و حفظ درآمدهای اقتصادی. اولین اقدام اساسی برای اعاده‌ی امتیازات اقتصادی ارتش، توسط رئیس‌جمهور جمیل

معوض در سال ۱۹۹۸ صورت گرفت که با مقاومت پارلمان مواجه شد. وی سپس در سال ۱۹۹۹ تلاش کرد تا بودجه‌ی ارتش را کاهش دهد. در مقابله با این اقدام هم ابتدا گروهی از مردم معترض به خیابان آمدند، و به دنبال آن، ارتش حکومت نظامی اعلام کرد و معوض را از قدرت کنار گذاشت. فرماندهی نیروهای مسلح معاون معوض را به جای او نشانند و با دریافت ۱۵۰ میلیون دلار خسارت به پادگان برگشت.

دومین اقدام مهم برای اصلاح درآمدهای ارتش توسط رئیس‌جمهور **رافائل کورئا** در سال ۲۰۰۷ انجام شد. او برای اولین بار یک فرد غیرنظامی را به وزارت دفاع گماشت. کورئا توانست ائتلافی جدید با ایدئولوژی منسجم در مورد کاستن از استقلال و خودگردانی نیروهای مسلح تشکیل دهد و در شورای قانون اساسی موافقت اکثریت بر سر تغییر اصول مربوط به درآمد نظامیان از منابع طبیعی را کسب کند. بنا بر این شد تا منابع آزادشده صرف خرج برنامه‌های رفاه اجتماعی شوند. این بار، استقلال و قدرت نهادی ارتش نتوانست جای فقدان متحد سیاسی در پارلمان را پر کند و ائتلاف کورئا به موفقیت رسید. دولت توانست تا در سال ۲۰۰۸ منابع نفتی، قواعد مالی، و درآمدهای اختصاصی ارتش را، که بعضاً از سال ۱۹۷۰ برقرار بودند، لغو کند.

شیلی

در سال ۱۹۹۰، نظامیان شیلی توانستند گذار به دموکراسی را به نحوی مدیریت کنند که طی آن امتیازاتی مهم را برای خود حفظ کرده و قدرت دولت دموکراتیک را محدود کردند.

برخلاف اکوادور، ارتش شیلی خیلی زود اهمیت داشتن متحدین حزبی را دریافت. آنها با دو جریان سیاسی روبه‌رو بودند: در یک سو **کنسرتاسیون** قرار داشت، ائتلافی قدرتمند از نیروهای میانه و چپ که از سال ۱۹۸۸ تأسیس شد

و موفق شد پینوشه، دیکتاتور نظامی شیلی، را به طور مسالمت‌آمیز از قدرت کنار بگذارد و قوه‌ی مجریه‌ی کشور را در اختیار بگیرد. کنسرتاسیون از ابتدا یکی از محورهای اصلی برنامه‌ی سیاست خود را اصلاح درآمد‌های ارتش از معادن مس اعلام کرده بود. در طرف مقابل، **ائتلاف آلیانزا** قرار داشت که متشکل از نیروهای راست‌گرا و حامی نظامیان بود و در پارلمان شیلی قدرت داشت. نظامیان شیلی توانستند اتحاد خود را با آلیانزا در برابر کنسرتاسیون حفظ کنند. در نتیجه، لوایح متعدد کنسرتاسیون برای اصلاح قانون مس، که طی دو دهه مرتب به پارلمان ارائه می‌شد، هرگز نتوانست آرای لازم برای تصویب را کسب کنند.

سرانجام در اواخر قرن بیستم، با گسترش افشاگری‌ها در مورد جنایات حکومت نظامی پینوشه و تعقیب قانونی آنها، احزاب ائتلاف آلیانزا متقاعد شدند تا در مورد بخشی از قدرت اقتصادی نیروهای مسلح با کنسرتاسیون مصالحه کنند. احزاب دست راستی متوجه شده بودند که بدون فاصله‌گذاری با پینوشه و نیروهای مسلح قادر به جذب رأی بخش‌های میانه‌روی جامعه نخواهند بود. این امر موجب شد تا احزاب دست راستی در جهت اصلاح قانون اساسی و تثبیت کنترل غیرنظامیان بر ارتش با کنسرتاسیون مصالحه کنند. این همکاری سیاسی به اصلاح قانون اساسی سال ۲۰۰۵ منجر شد.

با وجود توافق بر سر اصلاح قانون اساسی، اما، آلیانزا سرانجام هم در یک مورد مشخص، یعنی اصلاح قانون مس حاضر به همکاری با کنسرتاسیون نشد. رانت حاصل از معادن مس همچنان در فرایندی غیرشفاف به دست نظامیان می‌رسید، و به‌این‌ترتیب، بار توجیه و لخرجی‌های ارتش از گردن احزاب محافظه‌کار برداشته می‌شد. بر این اساس، برداشت ارتش از سود معادن مس از نظارت عموم مردم به دور و از بازرسی و مباحثه مصون بود. در واقع همان محاسبات انتخاباتی که باعث همراهی آلیانزا با کنسرتاسیون در اصلاح قانون

اساسی شد این بار آلیانزا را به حمایت از حفظ درآمدهای ارتش از منابع طبیعی کشاند. تلاش‌های بعدی برای اصلاح در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۲ به بن‌بست رسیدند.

تأثیر منازعات منطقه‌ای؟

تخصیص درآمدهای گزاف و نامعلوم منابع طبیعی به ارتش‌ها به قصد خرید سلاح و تجهیز، می‌تواند میان دولت‌های رقیب سوءظن ایجاد کند. این سوءظن به نوبه‌ی خود می‌تواند به منازعات مرزی و حتی به دشمنی بینجامد. در واقع برخی از محققان می‌گویند که این منازعات مرزی هستند که باعث می‌شوند سهم درآمدهای تخصیص یافته به ارتش‌ها از منابع طبیعی افزایش یابد تا بتوانند خود را بیش‌تر تقویت کنند، و این هم به نوبه‌ی خود بر دشمنی‌ها می‌افزاید.

اگر این حرف درست باشد، پس بعد از حل منازعات مرزی و فرونشاندن تنش‌های ژئوپولیتیک، باید این تخصیص‌های مالی و مالیاتی توجیه خود را از دست بدهند و برداشتشان ساده‌تر باشد. پرسش این است که آیا این فرض برای شیلی و اکوادور هم صدق می‌کند؟

در اکوادور سهم درآمدی ارتش از منابع طبیعی در ابتدا بر اساس منازعه‌ی مرزی طولانی‌مدت با پرو توجیه شد. دو کشور در سال ۱۹۴۱ بر سر قلمرویی مورد اختلاف جنگیدند، جنگی که با آتش‌بس و امضای [معاهده‌ی ریو](#) در ژانویه‌ی ۱۹۴۲ خاتمه یافت.

اما چندی بعد اکوادور فسخ معاهده را اعلام کرد و گفت که تحت فشار و در زمان اشغال خاکش مجبور به امضای آن شده است و، به این ترتیب، آتش دشمنی دوباره شعله‌ور شد.

دولت‌های بعدی اکوادور نیز همین موضع را اتخاذ کردند و با اتکاء به خطری که متوجه خاک خود می‌دیدند در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ قوانینی مخفی مصوب کردند که مجموعاً نیمی از درآمد دولت از منابع طبیعی را به ارتش تخصیص می‌داد تا با آن اسلحه بخرد.

با وقوع **جنگ سنه‌پا** میان پرو و اکوادور در سال ۱۹۹۵، توجیهات امنیتی باز هم قوت بیشتری گرفت. به این ترتیب، گرچه در سال ۱۹۹۸ دو کشور به صلح قطعی رسیدند و اختلافات مرزی‌شان را حل کردند، اما تخصیص درآمد منابع طبیعی به ارتش همچنان تا ده سال بعد هم ادامه یافت.

به همین ترتیب، **قانون مس شیلی** با اختلاف‌های ژئوپولیتیکی بین شیلی و آرژانتین بر سر حق حاکمیت بر مجموعه‌ای از جزایر در **آبراه بیگل** توجیه شد. شیلی در سال ۱۹۵۸ در یکی از این جزایر، موسوم به اسنایپ، برجی برای دیدبانی دریایی ساخت که آرژانتین ویرانش کرد و برج دیگری برای خودش ساخت، که این را هم شیلیایی‌ها ویران کردند.

بعد آرژانتین ناوشکنی اعزام و تفنگ‌داران دریایی‌اش را در این جزیره مستقر کرد و شیلی هم اقدام به اعزام ناو جنگی کرد و دو کشور در آستانه‌ی جنگ قرار گرفتند.

این بحران موقتاً حل شد، ولی نزاع ژئوپولیتیکی ادامه یافت تا اینکه رئیس‌جمهور شیلی **کارلوس ایبازن** قانون مس را به تصویب رساند تا نیروی دریایی این کشور را در برابر آرژانتین تقویت کند. این منازعه نهایتاً در سال ۱۹۸۴ با امضای **معاهده‌ی صلح و دوستی میان آرژانتین و شیلی** حل شد؛ اما قانون مس همچنان پابرجا ماند.

به این ترتیب، می‌بینیم که توجیه تخصیص سهم درآمدی به نظامیان بر اساس رقابت میان دولت‌ها، توضیحی کافی نیست؛ منازعات میان دولت‌ها پایان می‌یابند ولی این تخصیص‌ها برداشته نمی‌شود.

نتیجه‌گیری

این مطالعه نشان می‌دهد که اصلاح تخصیص‌های درآمدی به نظامیان از محل منابع طبیعی، موکول به نتیجه‌ی نزاع ائتلاف‌های قانون‌گذار طرفدار نظامیان و طرفدار حاکمیت مدنی است. این مطالعات تطبیقی موردی، با وجود محدودیتش، نشان می‌دهد که اختلاف قدرت این ائتلاف‌ها در نتیجه‌ی نهایی مورد نظر چقدر تأثیرگذار است.

ارتش‌های اکوادور و شیلی که زاده‌ی حکومت‌های اقتدارگرا بودند، توانستند تأثیر زیادی روی فرایند گذار این کشورها به دموکراسی بگذارند. هر دو ارتش بعد از برقراری دموکراسی هم بخش بزرگی از درآمدهای منابع طبیعی را در اختیار خود نگه‌داشتند، گرچه توان این دو ارتش در دفاع از منافع‌شان و منابع در اختیارشان با هم متفاوت بود.

چنان که گفتیم، در اکوادور ارتش خطا کرد و پس از واگذاری قدرت در سال ۱۹۷۹، ائتلاف سیاسی قوی تشکیل نداد و به قوت نهادی و قدرت قهریه‌ی خود متکی ماند؛ در واقع نظامیان اکوادور روی این حساب کرده بودند که با در دست داشتن مناصب دفاعی کابینه موضع خوبی در دولت خواهند داشت، و نیروهای مدنی نیز با تاریخی که از سر گذرانده‌اند نمی‌توانند ائتلاف‌های قدرتمندی تشکیل دهند.

اما حسابشان غلط از آب درآمد. **رافائل کورئا**، که در سال ۲۰۰۷ به ریاست‌جمهوری رسید و تا ۲۰۱۷ در این مقام بود، نخستین وزیر دفاع غیرنظامی

را در اولین سال دولت خود معرفی کرد و، در عین حال، موفق شد حول حزب خود **ائتلاف** قدرتمندی پدید آورد. نظامیان در برابر این ائتلاف هم‌پیمان هم‌آوردی در مجلس اکوادور نداشتند و نتوانستند جلوی قانون‌گذاری‌هایی که قدرتشان را تضعیف کرد، بگیرند.

برعکس در شیلی، ارتش خیلی زود اهمیت داشتن احزاب هم‌پیمان را دریافت و در شکل‌گیری ائتلاف راست‌گرای **آلیانزا** سهم به‌سزایی ایفا کرد: ائتلاف احزابی که طی دوره‌ی برقراری دموکراسی به‌خوبی دوام آورد و نقش بازی کرد و در برابر ائتلاف چپ‌گرای **کنسرتاسیون** که در پی محدود کردن قدرت ارتش بود، ایستاد.

با این حال و چنان که گفتیم، موقعیت ارتش نیز به‌تدریج با افشای پیوسته‌ی موارد متعدد نقض حقوق بشر توسط نظامیان در دوران حکومت پینوشه، احزاب ائتلاف آلیانزا متقاعد شدند که بر سر مواردی با کنسرتاسیون مصالحه کنند.

نتیجه این‌که، در گذار به دموکراسی پس از اقتدارگرایی، تقابل ائتلاف‌ها تعیین‌کننده است. اگر حامیان دولت مدنی قدرت کافی داشته باشند می‌توانند قوانینی بگذرانند که منابع ارتش را محدود و شفاف کند و رفته‌رفته ارتش را به ساختار دموکراتیک مفید سازند.

سینیا گونچار:

روسیه: کسب و کار نظامی پس از فروپاشی نظام شوروی

سینیا گونچار استاد و پژوهشگر اقتصاد در مدرسه‌ی عالی اقتصاد در دانشگاه ملی پژوهش روسیه (HSE) است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Gonchar, Ksenia. "The Largest European Army in Business: The Case of Russia." *The Military as an Economic Actor*. Palgrave Macmillan, London, 2003. 170-186

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بود که ارتش روسیه به فعالیت اقتصادی روی آورد. هم‌زمان با کاهش بودجه‌ی نظامی و کاستن از حجم واحدهای نظامی بازمانده از اتحاد شوروی، ارتش تشویق شد از آزادی‌های تازه‌اش سود ببرد و به کسب درآمد بپردازد.

سینیا گونچار محقق روس در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۳ منتشر کرد به این پرسش می‌پردازد که چه وجوهی از نیروهای مسلح روسیه در دوران انتقال از شوروی به فدراسیون روسیه در شکل‌گیری کسب و کار اقتصادی ارتش نقش داشتند و کدام نداشتند؟ مهم‌ترین عوامل و بازیگران رشد فعالیت اقتصادی ارتش چه چیزها و چه کسانی بودند؟ تأثیرات مهم این فعالیت‌ها در سطح ملی

چه بود؟ و پیامدهای منفی و مثبت این فعالیت‌ها برای روسیه چیستند؟ هم ساختار سیاسی روسیه و هم ارتش این کشور از سال ۲۰۰۳ تاکنون دچار تحولات مختلفی شده است. مقاله‌ی گونچار اما نمونه‌ی جالبی است برای بررسی سیاستگذاری‌های دولتی در دوران گذار پس از فروپاشی رژیم سابق و تأثیراتی که بر اقتصاد سیاسی نظامی می‌گذارد.

در اوایل، سوابق ارتش روسیه و دسترسی‌اش به زیرساخت‌های اقتصادی موقعیت ویژه‌ای برای فعالیت اقتصادی برایش فراهم می‌کرد. نیروهای ارتش با فروپاشی شوروی تجهیزات فوق‌العاده، زمین‌های فراوان، و نیروی کار ارزانی را به تملک درآوردند و اجازه یافتند از اینها برای کسب سود اقتصادی برای خود استفاده کنند.

ارتش، تنها نهاد دولتی‌ای نبود که تجاری‌سازی شد. اغلب نهادهای دولتی از مورد غریب بانک مرکزی روسیه گرفته تا آموزش و پرورش و بهداشت تجاری‌سازی شدند و به قصد کسب سود یا تأمین درآمد خود به فعالیت تجاری روی آوردند.

همه‌ی این فعالیت‌های اقتصادی که بخش‌های دولتی آغاز کردند خصوصیات مشترکی داشتند: از یک طرف، کمبود تخصیص بودجه عامل اصلی روی آوردن بخش‌های مختلف دولتی به فعالیت اقتصادی بود. از سوی دیگر، در همه‌ی این فعالیت‌ها عدم شفافیت چشمگیر بود.

حاصل این عدم شفافیت استفاده‌ی ناعادلانه از امکانات عمومی برای کسب سودهایی بود که به نحو غیر منصفانه و بی‌حساب و کتابی به جیب عده‌ای خاص رفت. به علاوه، کسانی که این کسب و کارها را از داخل دستگاه‌های دولتی پیش می‌بردند، برتری نامنصفانه‌ای نسبت به رقبای بخش خصوصی‌شان داشتند.

با همه‌ی این مشابهت‌ها اما فعالیت تجاری ارتش به لحاظ ابعاد و تأثیرات اجتماعی آن و نیز تأثیری که بر ماهیت خود نهاد ارتش گذاشت خاص بود. اینکه وارد شدن ارتش‌ها در فعالیت سودآور اقتصادی چه پیامدهایی خواهد داشت محل بحثی پر مناقشه بوده است. مناقشه در اصل بر سر این است که تا چه مرحله‌ای از این فعالیت را می‌توان تأمین هزینه‌ی سالم دستگاه نظامی دانست و از چه مرحله‌ای به بعد نیروی نظامی به دلیل همین فعالیت‌ها دچار بی‌ثباتی و افول کارکردهای اصلی‌اش می‌شود و فعالیتش به ضرر کلیت اجتماع تمام می‌شود.

نیروهای نظامی روسیه در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰

بر اساس گزارش‌هایی که داریم، نیروی نظامی روسیه در اواخر سال ۲۰۰۰ حدود ۲/۱ میلیون نفر عضو داشت و، به این ترتیب، بزرگ‌ترین نیروی نظامی اروپایی بود. باید در نظر داشت که پیش از کاهش شمار نیروهای نظامی در دهه‌ی ۱۹۹۰، ارتش شوروی سه برابر این تعداد نیرو داشت. البته نیروی عملیاتی آماده‌اش در لحظه ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سرباز بود.

پس از فروپاشی شوروی از شمار نیروها کاسته شد، نیروهای خارج از مرز فراخوانده شدند، ساختار نیروی نظامی دگرگون شد، و بودجه‌اش هم به شدت کاهش یافت. کاهش بودجه هم اقتضای تغییر ساختار بود و هم پیامد بحران اقتصادی که دولت روسیه گرفتارش شده بود.

گونچار می‌گوید دقیقاً نمی‌توانیم بگوییم که بودجه‌ی نظامی چقدر کم شد، اما برآورد می‌کند که در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، هزینه‌های دفاعی روسیه بین ۱۰ تا ۱۲ درصد بالاترین هزینه‌های اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۸ بود، و کم‌تر از یک پنجم

بودجه‌ی نظامی کشور در سال ۱۹۹۱. گونچار حساب می‌کند و می‌گوید در آن زمان، این بزرگ‌ترین ارتش اروپایی، احتمالاً فقیرترین ارتش اروپا هم بود.

روند کاهش بودجه و کاستن از حجم نیروهای نظامی در سال ۲۰۰۰ معکوس شد؛ در این سال بودجه‌ی نظامی در مقایسه با سال پیش ۷۹ درصد افزایش یافت. درگیری ارتش روسیه در دهه‌ی ۱۹۹۰ در دو جنگ در داخل قلمروی خودش و از سرگذراندن دو بحران سیاسی شدید پیامدهای زیادی برای کسب‌وکار اقتصادی ارتش روسیه داشت.

اول اینکه، سرعت کاستن از نیروهای نظامی کم‌تر از سرعت کاهش بودجه بود. در نتیجه، سطح زندگی و موقعیت اجتماعی نظامیان افول کرد. فعالیت‌های اقتصادی ارتش فقط بخش کمی از کسر بودجه‌ی نظامی را جبران می‌کرد. اگر فرض کنیم که امکان افزایش بودجه‌ی نظامی وجود نداشته باشد، فقط دو راه برای ایجاد تعادل میان مخارج نظامی و بودجه باقی می‌ماند: یا باید باز هم نیروی نظامی کاهش یابد، یا باید منابع تأمین مالی خارج از بودجه افزایش یابد. دوم اینکه، مرخص کردن بخش بزرگی از نیروی نظامی باعث شد مقدار زیادی سلاح، تجهیزات، ساختمان، و ادوات حمل‌ونقل مازاد بر جا بماند که آنها را برای فروش گذاشتند.

سوم اینکه، انتقال نسبتاً سریع و آشفته‌ی اموال در غیاب نظارت‌های محکم قانونی انجام شد و باعث شد هم شیوه‌ی اجرای این فعالیت‌های اقتصادی مشکل‌دار باشد و هم آسیب‌های قابل توجهی به محیط زیست وارد شود.

چهارم اینکه، ابهام‌هایی که در خصوص ابعاد، ساختار، مأموریت، و میزان دخالت نیروهای نظامی جدید در سیاست وجود داشت، به‌علاوه‌ی کاهش سطح معیارهای زندگی باعث شد ارتش تبدیل به نهاد اجتماعی معیوبی شود.

به‌همین ترتیب، وجود انبوهی از سربازان بیکار که نتوانسته بودند تعلیمات نظامی حرفه‌ای دریافت کنند به مشکلات اجتماعی مانند سوءاستفاده‌ی نظامیان سابقه‌دارتر از سربازان جوان انجامید.

همه‌ی اینها زمینه‌ی مستعدی برای پرورش جرم و جنایت بود که به نوبه‌ی خود باعث شد فضایی پدید آید که مناسب کسبوکار نباشد. در اواخر سال ۲۰۰۰، برنامه‌ی تعدیل نیروی جدیدی در ارتش اعلام شد: قرار شد از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ حدود ۳۵۰ هزار تن از نیروهای رزمی و ۱۲۰ هزار تن از نیروهای غیررزمی ارتش کاسته شوند تا ساختار نظامی هم برای کارآمدتر شدن متحول شود.

برنامه‌ی جدید با کاهش نیروها از ۱/۲ میلیون، به ۸۰۰ هزار نفر می‌توانست هزینه‌ی سرانه‌ی هر سرباز را ۱/۵ برابر افزایش دهد. با این حال، این بهبود تا سال ۲۰۰۵ اجرایی نمی‌شد چون فرایند ترخیص نیروها مستلزم داشتن منابع مشخص و کافی برای بازآموزی، بازرخرد، و تهیه‌ی تأسیسات لازم برای ساختار جدید بود. اینجاست که گونچار نتیجه می‌گیرد ارتش در مقام بازیگری اقتصادی نهاد سالم و مناسبی نبود. مشکلات اجتماعی و حرفه‌ای مالی و جنایی فراوانی که وارد شدن در کسبوکار اقتصادی برای ارتش پیش می‌آورد، در کنار پنهان‌کاری فراگیر و شفافیت اندک ترکیبی را رقم زدند که بعداً هم مانع بیرون کردن نیروی نظامی از فعالیت اقتصادی می‌شود.

تغییر سیاست‌های دولت در خصوص فعالیت اقتصادی نظامیان

در دهه‌ی ۱۹۹۰، سیاست‌های دولت در خصوص فعالیت اقتصادی نظامیان چند بار عوض شد. در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، از حمایت قوی اقتصادی دولت از نیروی نظامی در دوران شوروی، به تجاری‌سازی وسیع رسیدیم. در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰،

تجاری سازی محدود شد، و در اواخر این دهه به ارتش باز اختیار داده شد که وارد اقتصاد شود، و به این ترتیب ارتش در کسب و کارهای معمولی تری وارد شد.

محدودسازی اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ به دلیل فساد و رسوایی‌هایی بود که در فروش ادوات نظامی و عدم تأثیر فعالیت‌های اقتصادی ارتش در بهبود وضع نظامیان پیش آمد. فرمان‌هایی صادر شد که افسران شاغل به کار در ارتش را از دخالت در کارهای اقتصادی باز می‌داشت. این محدودیت دو نتیجه‌ی مهم در پی داشت: بسیاری از معاملات اقتصادی نظامیان به سایه رفت، در عین حال، فعالیت‌های اقتصادی که هنوز مجوز داشت، مثل صادرات مازاد سلاح، گسترش یافت.

در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰، دولت جدید سیاستش را عوض کرد: فعالیت اقتصادی ارتش آزاد شد ولی شکل تکامل یافته‌تری گرفت. در قانون بودجه‌ی سال ۲۰۰۱، وزارت دفاع اجازه یافت وارد همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی شود و از راه تربیت دانشجویان خارجی در دانشکده‌های نظامی و فروش مازاد سلاح و تجهیزات کسب درآمد کند.

این درآمد و سایر منافع که از راه فعالیت‌های اقتصادی کسب می‌شد باید به حساب وزارت دفاع واریز و توسط خزانه‌داری کل محاسبه می‌شد و بر اساس برنامه‌های تنظیم شده‌ی وزارت دفاع خرج می‌شد.

به این ترتیب، چند بازیگر عمده در فعالیت اقتصادی ارتش دخیل شدند: بدنه‌ی مرکزی وزارت دفاع، زیرشاخه‌های وزارت دفاع در نیروهای مسلح، واحد لجستیک ارتش، سازمان دولتی صادرات سلاح موسوم به پروم‌اکسپورت (Promexport) که از سال ۲۰۰ با دستور ولادیمیر پوتین در سازمان روزوبرون‌اکسپورت (Rosoboronexport) ادغام شد، و نیز چند واحد کسب و کار فدرال مستقل.

از سال ۲۰۰۰، این درآمدها دیگر طبق برنامه‌های رفاهی و نظامی وزارت دفاع خرج می‌شوند. با این همه، هنوز هم شواهد قابل توجهی در تأیید این دیدگاه وجود دارد که می‌گوید درآمد فعالیت اقتصادی ارتش بیش از آنکه به رفاه نظامیان منجر شود، چند افسر ارشد را پولدار می‌کند.

عوامل رشد کسب‌وکار نظامی

روند فزاینده‌ی شکل‌گیری کسب‌وکار نظامی را با عوامل متعددی می‌توان توضیح داد. پیش و بیش از هر چیز، شکاف بین هزینه‌های نظامی و میزان ترخیص نیروهاست. فضای اجتماعی اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و اصلاحات بازار آزاد و خصوصی‌سازی بسیاری از ثروت‌ها و نهادهای ملی مستعد پاگرفتن کسب‌وکار اقتصادی نظامیان بود. خصوصاً که تبلیغ رسمی می‌گفت واردشدن ارتش در فعالیت اقتصادی برای بهبود وضع زندگی نظامیان ضروری است.

ارتش شوروی با فکر اینکه ممکن است درگیر جنگی عظیم شود، نظام لجستیک بزرگی درست کرده بود. این نظام لجستیکی تبدیل به دولتی در درون دولت شده بود که با شبکه‌ی بزرگی از زیرساخت‌ها و کسب‌وکارها تغذیه می‌شد. هسته‌ی این نظام لجستیکی در مرزهای غربی مستقر بود. پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی به این نظام ضربه‌ی سختی زد و بسیاری از ادوات آن فروش رفت یا اوراق شد.

ارتش شوروی به طور سنتی از لحاظ تهیه‌ی غذا و ساخت بسیاری از مواد اولیه خودکفا بود. اصلاحات بازار آزاد این سنت را تغییر نداد. تورم دهه‌ی ۱۹۹۰ بسیاری از کالاها را گران کرد. در نتیجه، کسب‌وکارهایی که کالاهای مورد نیاز ارتش را تهیه می‌کردند می‌توانستند مازاد آن را به بازار بدهند یا بخشی از سازوکار تهیه را در اختیار بخش اقتصادی بیرون از ارتش بگذارند؛ مثل کار ارزان

سربازها یا کامیون‌های ارتش. در سال ۲۰۰۰، ده منطقه در روسیه از ارتش خواهان در اختیار گذاشتن ۱۴ هزار سرباز و ۵۰۰ کامیون نظامی با راننده شدند. فقط در منطقه‌ی مسکو، ۱۰ هزار سرباز به کار برداشت سیب‌زمینی و محصولات دیگر گماشته شدند.

یکی از عوامل دیگر استدلالی بود که می‌گفت بازسازی تجهیزات و تجدید ساختار ارتش نیازمند داشتن درآمدهایی است که می‌تواند از طریق این فعالیت‌ها حاصل شود؛ در سال‌های اخیر، علاوه بر درآمدهای فعالیت‌های اقتصادی ارتش، بودجه‌های بیش‌تری هم به این بازسازی اختصاص یافته است.

عوامل دیگری هم هستند که شاید اهمیت کم‌تری داشته باشند: مثلاً انگیزه‌های فردی سودجویانه در داخل نیروهای مسلح. از این گذشته، ارتش روسیه دیگر جذابیت دوران شوروی را برای جذب افراد به بسیاری از مشاغل تخصصی نداشت. بنابراین، نیروهای مسلح درصدد جذب مهارت‌ها و استعداد‌های دیگر برآمدند: مهارت‌هایی که بیش‌تر به کارآفرینی و بازاریابی و شبکه‌سازی مربوط می‌شد. افراد با این مهارت‌ها هم در ارتش فرصت شغلی یافتند و هم چشم‌اندازی برای فعالیت اقتصادی بعد از بازنشستگی می‌دیدند.

پس از تحولات مربوط به فروپاشی شوروی و خصوصاً پس از دگرگونی‌های ساختاری و منطقه‌بندی جدید نیروهای مسلح در نظام سیاسی جدید، ظاهراً انگیزه‌ی تازه‌ای هم برای فعالیت اقتصادی پیدا شد که به گفته‌ی گونچار کم‌تر راجع به آن تحقیق شده است: یعنی انگیزه‌ی کسب سود اقتصادی نظامیان از طریق برقراری رابطه با مقامات غیرنظامی محلی و گرفتن کسب‌وکار به واسطه‌ی آنها. وضعیت فدرالی جدید در روسیه و تمرکززدایی از حکمرانی و اقتصاد زمینه‌ای برای باروری برای این نوع پیوندها فراهم کرده بود.

حوزه‌های کسب‌وکار

هسته‌ی اصلی فعالیت اقتصادی ارتش فروش سلاح و تجهیزات بود، همچنین خدمات پرتاب موشک‌های فضاییما، آموزش نظامی به دانشجویان خارجی، و کرایه‌دادن تجهیزات و وسایل نقلیه. ارتش در هیچ‌یک از حوزه‌ها، جز پرتاب موشک‌های فضاییما، غالب نبود، با این حال در برخی از این حوزه‌ها به‌شدت با تأمین‌کننده‌های باسابقه رقابت کرد.

گزارش رسمی تجارت نظامی در روسیه، گرچه ناقص است اما نشان می‌دهد که فروش تسلیحات مازاد فعالیت‌ی عمده است. با این حال، اگر کسب‌وکار نظامی را در معنای عامش در نظر بگیریم، چهار حوزه را دست کم می‌توانیم مشخص کنیم: لجستیک سنتی، خدماتی که ارتش سابقاً هم به بخش عمومی می‌داد ولی حالا تجاری شده، استفاده از فرصت‌های جدید در بازار، و اقتصاد در سایه‌ی نظامی.

لجستیک سنتی

نوع نخست کاسبی نظامی همان کارهایی است که سابقاً در حوزه‌ی لجستیک شمرده می‌شدند. این کارها (مثل ترابری، خدمات درمانی، تأمین غذا و مایحتاج ضروری و . . .) چندان سودآور نیستند. محصولات این قبیل کارها در شمار نیازهای روزمره‌اند و بیش‌تر در داخل خود نیروهای نظامی مصرف می‌شوند. برخی از این فعالیت‌ها البته چشمگیر بوده‌اند. مثلاً در گزارشی به سال ۲۰۰۰ آمده که خدمات درمانی ارتش حدود ۶ میلیون نفر را ظرف یک سال به رایگان درمان کرده است که اکثراً بازنشستگان نیروهای مسلح بوده‌اند.

خدمات سنتی تجاری شده

خدماتی چون پروازهای تجاری سودآورند؛ حدود نیمی از پروازهای تجاری روسیه توسط ارتش انجام می‌شود. علاوه بر این، ارتش بخشی از هواپیماهای مازاد خود را به مشتریان تجاری فروخت و هواپیماهای فرسوده را هم اوراق کرد و اجزایشان را به فروش گذاشت.

خدمات پرتاب فضایی از پایگاه **بایکونور** و **پلسیتسک** احتمالاً بزرگ‌ترین خدمات ارتش هستند که تجاری شده‌اند و ارتش در آنها بی‌رقیب است. در سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ درآمد حاصل از پرتاب فضاپیما از پایگاه بایکونور بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بود. پرتاب فضاپیما از پلسیتسک سودی دوگانه داشت: هم هزینه‌ی خدمات پرتاب از مشتریان گرفته می‌شد و هم هزینه‌ی خود موشک اس‌اس ۲۰ که حامل ماهواره یا فضاپیماها بود.

فرصت‌های جدید بازار

در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۹۰، درآمد حاصل از فروش تسلیحات مازاد سالانه بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون دلار بود. صادرات اسلحه و صادرات سایر تجهیزات نظامی، اعم از سالم یا اسقاطی، توسط شرکت پروم‌اکسپورت انجام می‌شد که در سال ۱۹۹۷ تأسیس شده بود. علاوه بر صادرات اسلحه و سخت‌افزار و تجهیزات نظامی، ارتش روسیه خدمات تعمیر تجهیزات صادرشده را هم به صورت خدمات تجاری ارائه داد. خدمات تعمیر و نگهداری خیلی زود از لحاظ مالی تبدیل به بخش بزرگی از این نوع خدمات شد.

در سال ۲۰۰۰، پروم‌اکسپورت با عامل اصلی صادرات تجهیزات نظامی یعنی روزوروزنی (Rosvooruzheniye) ادغام شد. دلیل این ادغام این بود که دولت می‌خواست نظارت بیش‌تری بر درآمدها و رقابت قوای مختلف در بازار داشته

باشد. نیروهای نظامی روسیه همچنین، به واسطه‌ی وزارت دفاع این کشور، به ساخت و نگهداری کارخانه‌های ساخت تسلیحات در خارج از این کشور روی آوردند.

فعالیت تجاری در سایه

کسب و کارهای غیرقانونی نظامیان دایره‌ی وسیعی را شامل می‌شود: از کارهای که ضرر و خطرشان برای منافع عمومی چندان زیاد نیست، مانند ارائه‌ی خدمات محافظتی و امنیتی خصوصی توسط نظامیان به افراد و شرکت‌ها، تا فروش غیرقانونی سلاح، تجهیزات نظامی، قاچاق دزدی، و انجام تجارت‌های غیرقانونی در مناطق حساس؛ کارهایی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ اغلب گزارش‌هایی راجع به آنها وجود داشت.

ارزیابی فعالیت‌های اقتصادی نظامیان روسیه

گونچار معتقد است گرچه فعالیت اقتصادی نظامیان اثرت بدی هم داشته است، اما لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که این فعالیت‌های نامطمئن و خطیر اصلاً نباید انجام می‌شد. فایده‌ای که در وهله‌ی اول برای این فعالیت‌ها می‌توان متصور شد این است که از ناآرامی در میان نظامیان جلوگیری کرد؛ امری که در شرایط آن دوره می‌توانست عواقب خیلی وخیم‌تری داشته باشد.

با این حال، از نظر گونچار، روندی که طی شد نشان می‌دهد که ادمه‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان دیگر سالم و مناسب نیست و افزایش این فعالیت‌ها می‌تواند خطرناک باشد.

از نظر گونچار، کسب و کار نظامی فقط تا جایی قابل تحمل است که کمکی به اصلاحات واقعی در نیروهای نظامی باشد و برای تسهیل بحران‌هایی تمهید شده باشد که نیروهای نظامی ممکن است در این روند با آن روبه‌رو شوند.

با این حال، حتی همین نوع خاص فعالیت نظامی هم وقتی می‌تواند به سلامت بگذرد که با سطح بالایی از شفافیت و حسابرسی همراه باشد و مانعی در برابر حفظ بازار رقابتی نشود. شاید تنها بخشی از بازار که ارتش در آن می‌توانست فعالیت اقتصادی با چنین شرایطی داشته باشد، بخش پرتاب سفینه‌های فضایی بود.

زکاریاس بشاه آبه‌بی:

کاسبی شکست خورده نظامیان در اتیوپی

زکاریاس بشاه آبه‌بی، استاد حقوق بین‌الملل و امنیت در دانشگاه دبره برحان در اتیوپی است.
این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Abebe, Zekarias Beshah. "The Failed Experiment of Military Business in Ethiopia: The Case of METEC." *SSRN Electronic Journal* (2018)

امروزه نظامیان در کشورهای مختلف خاورمیانه، آسیای شرقی، و آمریکای لاتین امپراطوری‌های اقتصادی کلانی را اداره می‌کنند. فعالیت اقتصادی نظامیان پدیده‌ی جدیدی نیست و خصوصاً در کشورهای در حال توسعه و کشورهایی که در قرن بیستم استقلال خود را به دست آوردند، سابقه‌اش به ابتدای روند دولت‌سازی برمی‌گردد. اما کسب‌وکارهای اقتصادی نظامیان همواره با گسترش و رونق همراه نبوده‌اند و برخی از آنها نتایج فاجعه‌باری برای کشورشان داشته‌اند.

زکاریاس بشاه آبه‌بی، استاد دانشگاه دبره برحان در اتیوپی، به تجربه‌ی مصیبت‌بار فعالیت اقتصادی نظامیان اتیوپی در قالب «شرکت فلزات و

مهندسی اتیوپی» می‌پردازد و می‌خواهد ببیند دلیل تأسیس این شرکت چه بود؟ پیامدهایش برای اقتصاد کشور چه بود؟ و چه آینده‌ای ممکن است داشته باشد؟

شرکت فلزات و مهندسی گام‌های مثبتی در راه صنعتی‌شدن اتیوپی برداشته است، اما با بی‌کفایتی چشمگیر میلیاردها دلار را نیز به باد داده است. در دید عموم این شرکت واسطه‌ای برای ریخت‌وپاش و هدایت پول به جیب نخبگان حاکم شمرده می‌شود.

چرا شرکت فلزات و مهندسی تأسیس شد؟

سابقه‌ی صنایع نظامی اتیوپی به میانه‌ی حکومت پادشاهی **هایله سلاسی** در این کشور برمی‌گردد؛ یعنی دهه‌ی ۱۹۵۰ که کارخانه‌های مهمات‌سازی تأسیس شد. پس از آن، در «حکومت کمونیستی درگ» (حکومت نظامی موقت سوسیالیستی اتیوپی)، صنایع اسلحه‌سازی اتیوپی با کمک کشورهای بلوک شرق گسترش یافت.

شرکت فلزات و مهندسی اتیوپی سال ۲۰۱۰ تأسیس شد ولی توانست ظرف دهه‌ی سال‌ها که از آغاز فعالیتش می‌گذرد تبدیل به بزرگ‌ترین، ثروتمندترین، و پرنفوذترین کسب‌وکار این کشور شود.

این شرکت با سرمایه‌ی ۱۰میلیارد بیلر اتیوپی به عنوان شرکتی دولتی ثبت شد (در آن سال هر ۱۰۰ بیلر حدوداً معادل ۷ دلار آمریکا بود). هدف اعلام‌شده برای تأسیس این شرکت ایجاد تغییرات ساختاری در اقتصاد اتیوپی به منظور تبدیل کردن آن به کشوری با درآمد متوسط تا سال ۲۰۲۵ بود.

در زمان نوشتن مقاله‌ی آبه‌بی (سال ۲۰۱۸) این شرکت ۱۷ مجتمع صنعتی با حدود ۷۵ کارخانه در سطح کشور را اداره می‌کرد و در مجموع بیش از ۱۹ هزار نفر برایش کار می‌کردند. دامنه‌ی کار شرکت از تولید برنامه‌های تلویزیونی تا ساخت سردخانه‌ها و کارخانه‌ی شکر دولتی، و ساخت تجهیزات الکترودینامیکی سد عظیم **النهضة** روی رود نیل گسترده است.

به این ترتیب و با تأسیس این شرکت، دولت به ارتش که تا پیش از آن فعالیت صنعتی و اقتصادی‌اش در محدوده‌ی تسلیحات نظامی بود، اجازه داد به طور گسترده و بی‌سابقه‌ای وارد فعالیت اقتصادی شود. اما چرا؟

آبه‌بی با بررسی وظایفی که طبق قانون تأسیس شرکت فلزات و مهندسی بر عهده‌اش گذاشته شده نتیجه می‌گیرد که قصد رسمی از برپا کردنش این بوده که نقشی پیشرو در تحول کشور به سمت صنعتی کردن اقتصاد به عهده گیرد. هایلند سلاسی را نظامیان متمایل به بلوک شرق برانداختند و خود آنها هم نهایتاً در نتیجه‌ی جنگی داخلی کنار رفتند و جای خود را به حکومتی تک‌حزبی «**جبهه‌ی دموکراتیک انقلابی خلق‌های اتیوپی**» دادند که متشکل از مجموعه‌ای از احزاب قومی است.

حکومت فعلی اتیوپی، به گفته‌ی آبه‌بی، به الگوی توسعه‌ی دولتی و راه‌رشدی باور دارد که در کشورهای آسیای شرقی تجربه شد و با در نظر گرفتن این گرایش می‌توان فهمید که تأسیس چنین شرکتی چه اهمیتی برای حکومت اتیوپی در مسیر تحول اقتصادی داشته است.

این الگو البته در تضاد واضح با الگوی توسعه‌ی نئولیبرالی است که می‌خواهد تا حد ممکن دولت را از فعالیت اقتصادی کنار بگذارد. در این الگو، دولت باز یگر اصلی صحنه‌ی اقتصاد و پیش‌برنده‌ی اصلی رشد اقتصادی است.

این نقش از جمله در «برنامه‌های رشد و تحول» پنج‌ساله اتیوپی برای دولت تعریف شده است. در برنامه‌ی اول پنج‌ساله (۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵) قرار بود که با توجه به وابستگی فراوان کشور به واردات، دولت در جهت کاهش واردات و حتی افزایش صادرات فعالیت کند. یکی از اقداماتی که دولت برای اجرای این برنامه انجام داد، تأسیس همین شرکت فلزات و مهندسی بود.

شرکت فلزات و مهندسی که متشکل از ائتلافی از شرکت‌ها و صنایع مختلف است، قرار بود با توجه به «تعهد ملی» افسران ارتش، در راه ازبین‌بردن «فقر به عنوان بزرگ‌ترین خطر تهدیدکننده‌ی امنیت ملی» فعالیت کند. آبه‌بی می‌گوید این در واقع توجیه ایدئولوژیک تشکیل این شرکت بود.

از طرف دیگر، به گفته‌ی آبه‌بی، از سال ۲۰۰۲، در مباحث سیاست‌گذاری در اتیوپی صحبت از ساختن ارتشی قابل اتکاء و کارآمد بود که در عین حال پرهزینه هم نباشد؛ جلوتر خواهیم دید که زمینه‌ی پیش‌آمدن چنین بحثی چه بوده است.

هیئت حاکمه‌ی اتیوپی راه رسیدن به چنین مقصدی را در فعالیت اقتصادی نظامیان یافت. بر این مبنا قرار شد نه فقط نیازهای مادی ارتش از طریق تولیدکنندگان محلی تأمین شود، بلکه قرار شد صنایع ارتش با ساخت محصولات برای بخش غیرنظامی درآمد کسب کنند. آبه‌بی می‌گوید، به این ترتیب، نیاز به کاستن از هزینه‌های ارتش در بودجه‌ی عمومی را می‌توان انگیزه‌ی مادی شروع فعالیت این شرکت شمرد.

اما معنای این حرف‌ها را بدون توجه به شاکله‌ی دولت در اتیوپی نمی‌توان فهمید. چنان که اشاره شد، حکومت فعلی اتیوپی از سال ۱۹۹۱ تحت حاکمیت «جبهه‌ی دموکراتیک انقلابی خلق‌های اتیوپی» قرار دارد. این جبهه متشکل از چهار حزب از قومیت‌های مختلف اتیوپی است: «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق

تیگرایی»؛ «جنبش دموکراتیک ملی امهره»؛ «حزب دموکراتیک خلق عمورو»؛ و «جنبش دموکراتیک خلق اتیوپی جنوبی».

جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی نماینده‌ی قوم تیگرایی است که ۶ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهد؛ حزب دموکراتیک خلق عمورو نماینده‌ی قوم عمورو است که حدود ۳۴/۵ درصد جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهد؛ و جنبش دموکراتیک ملی امهره نماینده‌ی قوم امهره است که حدود ۲۷ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد. باقی جمعیت هم به اقوام پراکنده‌ی دیگر تعلق دارند.

با این حال، در میان احزاب تشکیل‌دهنده‌ی «جبهه‌ی دموکراتیک انقلابی خلق‌های اتیوپی» در واقع «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی» است که قدرت را در دست دارد، و این از آن روست که «جبهه‌ی تیگرایی» بود که ابتکار عمل را در قیام مسلحانه علیه حکومت درگ برعهده داشت. به این ترتیب، سخت نیست که تصور کنیم چگونه حکومت فعلی از آغاز به دلیل گرایش‌های قومیتی خود در سطح ملی دچار بحران بود.

اما این بحران فقط به تنازع میان اقوام محدود نمی‌شد. در سال ۲۰۰۱، ده سال پس از سرنگونی حکومت درگ، کینفه گبره‌مدهین رئیس دستگاه اطلاعاتی اتیوپی و از اعضای بلندپایه‌ی «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی» ترور شد. او از نزدیک‌ترین متحدان نخست‌وزیر این کشور یعنی **ملس زناوی** بود. ترور او باعث شد زناوی از ناحیه‌ی نیروهای اطلاعاتی و نظامی که از حزب خودش بودند احساس خطر کند.

آبه‌بی می‌گوید همین احساس خطر و اختلافات دیگر بود که موجب برکناری فرمانده نیروهای نظامی اتیوپی، ژنرال **سادکان گبرتنسای** در همان سال ۲۰۰۱ شد. از نظر آبه‌بی، سیاست‌گذاری جدید معطوف به سوق دادن نظامیان به سوی

فعالیت اقتصادی، از سال ۲۰۰۲ به بعد، به یک معنی ابزاری سیاسی برای دادن امتیازات اقتصادی به نظامیان بود تا آنها را از کودتای احتمالی دور کنند و وفاداری‌شان را بخرند.

کشور بهای سنگینی می‌پردازد

آبه‌بی می‌گوید گرچه شرکت فلزات و مهندسی تاکنون گام‌هایی در راه صنعتی کردن کشور و اهداف تعیین‌شده‌اش برداشته، اما از زمان تشکیل مشکلات فراوانی هم به بار آورده است. این نهاد متهم است که با بی‌کفایتی چشمگیر میلیاردها دلار را به باد داده است و متهم است که با توسل به سلطه‌ی حزبی «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی» بر سیاست و اقتصاد به مؤسسات بخش خصوصی فشار آورده و آنها را از بازار بیرون رانده.

آبه‌بی می‌گوید بسیاری بر این باورند که نظامیان به دلیل نظم و انضباط و مهارت‌هایشان بهتر از بخش خصوصی طرح‌های اقتصادی را مدیریت می‌کنند؛ اما تجربه‌ی شرکت فلزات و مهندسی اتیوپی این باور را نقض می‌کند.

عملکرد این شرکت چنان بوده است که برخی مطبوعات اتیوپی آن را «مایه‌ی شرمساری و نومیدی ملی» خوانده‌اند. در ژوئن سال ۲۰۱۸، بنگاه خبری اتیوپی گزارش داد که فساد باعث هدررفتن حدود ۹ میلیارد بیل در این شرکت (با سرمایه‌ی اولیه‌ی ۱۰ میلیارد بیل) شده است؛ چون «بدون مطالعه‌ی درست بازار» به تولید و عرضه‌ی محصولات پرداخته‌اند.

پروژه‌های عظیم تولید شکر و ساخت سردخانه که از سوی دولت به این شرکت واگذار شده بود نیز به‌وضوح ناکارآمد از آب درآمدند و میلیاردها دلار خسارت به بار آوردند.

تولید شکر به منظور خودکفایی و رسیدن به سطح صادرات از اهداف برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول بود. دولت به منظور توسعه و نوسازی صنعت شکر اتیوپی هزینه‌های هنگفتی متحمل شد.

در سال ۲۰۱۰، دولت وامی خارجی به مبلغ ۳/۶ میلیارد دلار گرفت، و قراردادی با شرکت فلزات و مهندسی بست که بر اساس آن این شرکت متعهد شد تا سال ۲۰۱۵ با هزینه‌ی ۲ میلیارد دلار، ۱۰ کارخانه‌ی شکر در اتیوپی بسازد؛ اما تا سال ۲۰۱۸ حتی یک کارخانه هم ساخته نشده بود!

سواى هزینه‌ی گزافی که با این وام و قرارداد به کشور تحمیل شد، ساخته‌نشدن این کارخانه‌ها به بحران کمبود شکر در کشور دامن زد تا جایی که در تظاهراتی به سال ۲۰۱۷ که بر سر کمبود و قیمت شکر در شهر **آمبو**، مرکز منطقه‌ی سکونت قوم عمورو رخ داد، ۱۰ تن کشته و ۲۰ نفر زخمی شدند.

آبه‌بی می‌گوید گزارش‌های مختلف نشان می‌دهد که اختلاس و بی‌برنامگی‌های مکرر در مراحل مختلف کار باعث پیش‌رفت این طرح شد که هم زیان‌های مادی کلان به بار آورد و موجب خسارت انسانی و اجتماعی شد.

طرح دیگری که شرکت فلزات و مهندسی انجامش را به عهده گرفت ساخت «سردخانه‌ی یایو» بود. شرکت وعده داد که به‌رغم برآوردهای اولیه‌ی چهارساله برای ساخت این تأسیسات، آن را دو ساله تحویل خواهد داد.

در زمان انتشار مقاله‌ی آبه‌بی (۲۰۱۸)، هفت سال از آغاز این تعهد گذشته بود و طرح فقط ۴۲ درصد پیشرفت کرده، ولی شرکت بیش از ۶۰ درصد کل مبلغ قرارداد را گرفته بود (در سال ۲۰۲۳ هم هنوز این طرح به اتمام نرسیده و ۸۵ درصد پیشرفت داشته است). این قرارداد ناتمام نیر فشار مالی سنگینی به کشور وارد کرد.

آبه‌بی می‌گوید وضع اداره‌ی معدن زغال‌سنگی که از سوی دولت در اختیار شرکت قرار گرفته حتی از این هم غریب‌تر است. در واقع، در منطقه‌ی عمورو معدن زغال‌سنگی در اختیار شرکت قرار گرفت تا پس از ساخته‌شدن سردخانه‌ی یایو، از زغال‌سنگ استخراجی آن به عنوان منبع تأمین انرژی سردخانه استفاده شود.

اما شرکت فلزات و مهندسی اتیوپی از همان زمان عقد قرارداد، با ادعای واہی داشتن مجوز از دولت محلی، استخراج از این معدن را آغاز کرد. شرکت نه فقط در این شرایط به استخراج معدن اقدام کرد بلکه اجاره بهای زمین معدن را هم که به دولت محلی عمورو متعلق است (بالغ بر ۴۷ میلیون بیر) پرداخت، تا اینکه بالاخره این دولت محلی معدن را از شرکت گرفت.

آبه‌بی به اتکای گزارش‌های ارائه‌شده به پارلمان اتیوپی نشان می‌دهد که چگونه گرایش حکومت به کار کردن با شرکت فلزات و مهندسی باعث شد طرح‌های اقتصادی به سوی این شرکت روانه شوند، و به‌این‌ترتیب بخش خصوصی مدام ضعیف و ضعیف‌تر شده است، چون با وجود حمایت سیاسی شدید از شرکت فلزات و مهندسی، اصلاً رقابت با آن معنی ندارد.

از سوی دیگر، شرکت هم هیچ تعهدی به تحویل طرح‌هایی که گرفته ندارد، و به‌این‌ترتیب کل کشور بهای سنگینی برای شرکت می‌پردازد.

منتقدان می‌گویند که چون حزب تیگرایی‌های ساکن شمال اتیوپی (با ۶ درصد کل جمعیت) بیش‌ترین نقش را در قیام مسلحانه علیه دیکتاتوری نظامی پیشین داشت، پس از استقرار حکومت جدید هم نقش غیرمتناسبی در اداره‌ی حکومت یافته است و در واقع بیش‌ترین سهم را در سیاست‌گذاری‌های اجزایی و اقتصادی دارد.

یکی از ابزارهای این حزب برای تسلط بر اقتصاد کشور «**صندوق موقوفه‌ی احیای قوم تیگرایی**» بوده است. این صندوق موقوفه در واقع نهاد اقتصادی عظیمی متشکل از ۱۴ شرکت است که تقریباً در همه‌ی بخش‌های اقتصادی حضور دارد. جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی می‌گوید این صندوق ربطی به این حزب ندارد؛ اما به قول آبه‌بی، همه می‌دانند که چنین ادعایی درست نیست. منتقدان می‌گویند جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی (با داشتن قدرت سیاسی)، شرکت فلزات و مهندسی (با داشتن قدرت نظامی و اقتصادی) و صندوق موقوفه (با داشتن قدرت اقتصادی ظاهراً مستقل از حکومت)، مشترکاً بر اقتصاد اتیوپی خیمه زده‌اند و برای انحصاری‌نگهداشتن آن در دست نخبگان قوم تیگرایی فعالیت می‌کنند.

آبه‌بی از قول رنه لفور از تحلیل‌گران فرانسوی اوضاع اتیوپی می‌گوید که به این ترتیب، جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق تیگرایی و شاخه‌های اقتصادی و نظامی آن، دوسوم اقتصاد اتیوپی را در دست گرفته‌اند، و این موجب برانگیخته‌شدن نفرت فزاینده‌ی اقوام دیگر از تیگرایی‌ها و نمایندگان سیاسی‌شان شده است.

سرانجامش چه خواهد شد؟

آبه‌بی با اتکاء به برخی چهارچوب‌های نظری در خصوص پایداری رابطه‌ی میان نظامیان و دولت مدنی و نیز با اتکاء به شرحی که از فساد، ناکارآمدی، و هزینه‌بربودن فعالیت اقتصادی شرکت فلزات و مهندسی برای حکومت داده است فکر می‌کند که سرانجام دولت مجبور می‌شود این شرکت را برچیند. اما واقعیت این است که از زمان انتشار مقاله‌ی او پنج سال گذشته است و شرکت همچنان و با همان کیفیت به کارهایش ادامه می‌دهد و چشم‌انداز روشنی هم برای پایان فعالیتش وجود ندارد.

زینب ابوالمجد، عصمت آقچا و شانا مارشال؛ و متین
گورکان:

دو راه سلطه: فعالیت اقتصادی نظامیان در ترکیه و مصر

زینب ابوالمجد، استاد تاریخ خاورمیانه در دانشگاه اُبرلین است. عصمت آقچا استاد سابق دانشگاه ییلدیز ترکیه و پژوهشگر بنیاد کارنگی است. شانا مارشال استاد اقتصاد سیاسی نظامی در دانشگاه جرج واشنگتن است. متین گورکان استاد علوم سیاسی و مطالعات نظامی در دانشگاه سابانچی ترکیه است. این گزارش مختصری است از دو منبع زیر:

Abul-Magd, Zeinab, İsmet Akça, and Shana Marshall. *Two Paths to Dominance: Military Businesses in Turkey and Egypt*. Carnegie Endowment for International Peace, 2020.

Gurcan, Metin. "Turkish Military's Pension Fund Thrives amid Economic Crisis." *Al-Monitor*, January 27, 2020

نهادهای حکومتی ترکیه و مصر در سالهای اخیر مسیرهای متفاوتی را پیموده‌اند. ارتش ترکیه پس از چند دهه سلطه‌ی چشمگیر بر دولت، در سیاست این کشور به حاشیه رانده شده، در عوض ارتش مصر پس از قدری دورتر شدن از سیاست، دولت را به طور کامل در دست گرفته است.

هر دو ارتش اما حضوری قوی در اقتصاد کشورهایشان دارند. ریشه‌های قدرت اقتصادی آنها به تبار و شکل‌گیری دولت‌هایشان برمی‌گردد که نهادهایشان با جنبش‌های انقلابی پسااستعماری درست شد که افسران نظامی هدایتش می‌کردند.

ارتش ترکیه کسب‌وکار اقتصادی غیرنظامی را از سال ۱۹۶۰، درست پس از کودتای ۲۷ مه آغاز کرد. در مصر، ترخیص نیروهای ارتش پس از عقد پیمان صلح با اسرائیل در ۱۹۷۹ آغاز شد، زمانی که رئیس‌جمهور وقت انور سادات می‌خواست نیروهای ارتش را به کسب‌وکار غیرنظامی مشغول کند.

نیروهای مسلح ترکیه صندوق بازنشستگی خود یعنی «آیاک» را در ۱۹۶۱ شکل دادند، و پس از کودتاهای سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰، باز توسعه‌اش دادند و در دهه‌ی ۱۹۹۰ به واسطه‌ی فعالیت اقتصادی همین صندوق یا بنیاد نفوذ سیاسی بیش‌تری یافتند.

دو دهه حکومت حزب عدالت و توسعه و کناررفتن ارتش از سیاست، تأثیری منفی روی فعالیت‌های آیاک نگذاشته است.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ در مصر، انور سادات فعالیت اقتصادی بخش خصوصی را بر توسعه‌ی دولت‌محور ارجحیت داد و همین ترجیح در واردکردن ارتش به فعالیت اقتصادی مؤثر بود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، حسنی مبارک برای ارتش نقش واسطه‌گری در اقتصاد تعریف کرد، و به‌این‌ترتیب جای پای نیروهای مسلح در اقتصاد مصر محکم شد. عبدالفتاح السیسی رئیس‌جمهور نظامی مصر که از ۲۰۱۳ سر کار است نقش اقتصادی ارتش را گسترش داد و نظامیان را بیش‌ازپیش بر اقتصاد این کشور مسلط کرد.

زینب ابوالمجد، عصمت آقچا، و شانا مارشال نگاهی به تحولات فعالیت‌های اقتصادی نظامیان در این دو کشور داشته‌اند و آنها را با یکدیگر مقایسه کرده‌اند. گزارشی از این مقایسه را می‌خوانیم.

فعالیت اقتصادی نظامیان ترکیه

چنان که گفتیم، آیاک در سال ۱۹۶۱ به عنوان صندوق بازنشتگی نیروهای مسلح تأسیس شد. پس از کودتای ۱۹۶۰ ترکیه، حاکمان نظامی نه فقط قانون اساسی را تغییر دادند و انتخابات را مهار کردند، بلکه همچنین کوشیدند وضع زندگی افسران ارتش را بهبود دهند.

پس هدف اول تأسیس آیاک این بود که این افسران «زندگی‌ای در خور شأن و منزلت اجتماعی‌شان داشته باشند»، و هدف اعلام‌شده‌ی دوم این بود که برای توسعه‌ی کشور سرمایه فراهم کنند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، آیاک به تدریج در همه‌ی بخش‌های اقتصادی که سود قابل توجهی داشتند، سرمایه‌گذاری کرد، از جمله، در بیمه، صنایع غذایی، و کشاورزی، و در همه‌ی این بخش‌ها از حمایت‌های دولتی، از جمله معافیت‌های مالیاتی، برخوردار شدند.

پس از کودتای ۱۹۸۰ ترکیه، دولت به سوی اقتصاد نئولیبرالی چرخید، و آیاک سرمایه‌گذاری‌های خود را به بخش‌هایی برد که در آن زمان سود بیش‌تری داشتند تا انباشت سرمایه را تسریع کند.

پس آیاک به سمت سرمایه‌گذاری‌های صادرات‌محور رفت و شروع به خرید کسب‌وکارهای خصوصی‌شده‌ی بخش دولتی کرد و نیز سرمایه‌ی خود را به

بخش مالی و بانکی برد و همچنین در بخش‌های جدیدی چون ساختمان‌سازی، حمل‌ونقل، و گردشگری سرمایه‌گذاری کرد.

أیاک در ابتدا گفتار خود را حول شعارهای ملی‌گرایانه‌ی توسعه‌گرا شکل داده بود؛ در حالی در دهه‌ی ۱۹۹۰ این گفتار را کنار گذاشت و بر جهانی‌سازی و بازار آزاد متمرکز شد. در این دهه، آیاک از روند خصوصی‌سازی بخش دولتی در ترکیه بیش‌ترین بهره را برد.

أیاک در این روند در سال ۲۰۰۲ **سومربانک** را که یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های دولتی بود خرید و به قول رئیس هیئت‌مدیره‌ی وقت، آیاک فقط مبلغی نمادین برای خرید این بانک پرداخت. در حالی که پس از ۵/۴ ماه کار، سودی که از سومربانک به آیاک رسید بیش از سود همه‌ی شرکت‌های زیرمجموعه‌ی آن در همین مدت بود.

أیاک در سال ۲۰۰۵ در روند خصوصی‌سازی اموال دولتی، شرکت **ارده‌میر**، غول صنایع فولادی را خرید که در همان زمان سومین شرکت سودده در ترکیه بود و با خرید آن مجموع دارایی‌هایش ۵۰ درصد افزایش یافت.

در بحران سخت اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، تمرکز آیاک بر سرمایه‌گذاری در بخش مالی بود و، در نتیجه، سودش از این بخش به شدت افزایش یافت.

نفوذ سیاسی ارتش از همان ابتدای تشکیل آیاک تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشت و این نفوذ اقتصادی به راحتی تبدیل به قدرت اقتصادی می‌شد؛ خصوصاً با معافیت‌های مالیاتی مختلفی که برای آیاک می‌گرفتند.

سوی دیگر اعمال نفوذ سیاسی در جهت منافع آیاک این بود که این نهاد شرکت‌های ورشکسته‌ی خود را به دولت واگذار می‌کند یا دولت را در ضررهای خود شریک می‌کند.

در واقع، ارتش پس از هر بار مداخله‌ی جدی در امور سیاسی، مجموعه امتیازاتی برای آياک گرفته که موفقیت راهبردهای انباشت سرمایه‌اش را تضمین کند.

تأسیس آياک در ۱۹۶۱ (یک سال پس از کودتا) بر اساس قانونی (قانون ۲۰۵، مورخ ژانویه ۱۹۶۱) انجام شد که وضعیت این نهاد را در میانه‌ی بخش دولتی و بخش خصوصی، و میانه‌ی بخش نظامی و مدنی تعریف می‌کرد و به آياک اجازه می‌داد از مزایای هر دو بخش خصوصی و دولتی بهره‌برد.

مطابق این قانون، آياک نهادی است که به لحاظ مدیریتی و مالی مستقل است اما به لحاظ قانونی به وزارت دفاع وابسته است. روابط آياک با طرف‌های ثالث تابع مقررات مختص به خود این نهاد است. اما وضعیت اموالش در قانون به نحوی تعریف شده که همانند اموال دولتی است و در تعقیب قضایی قابل مصادره نیست.

از آنجا که آياک صندوق بازنشستگی است، اعضای دارد که همان افسران ارتش هستند و اکثریت اعضای هیئت مدیره‌ی آن را هم افسران شاغل و بازنشسته‌ی ارتش تشکیل می‌دهند؛ همه‌ی اعضای مجمع منتخب آياک افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش هستند و در سال‌های اخیر از ۴۵ کرسی مجمع عمومی، ۹ کرسی را غیرنظامیان در اختیار داشته‌اند که عبارتند از برخی وزرا و نمایندگان نهادهای اقتصادی دولت و بخش‌های نیمه‌دولتی و خصوصی مرتبط با آياک.

آياک بر اساس میزان دارایی‌ها در حال حاضر یکی از پنج مجتمع اقتصادی بزرگ ترکیه است: در انتهای سال ۲۰۱۷، مجموع دارایی‌های اعلام‌شده‌ی آياک بالغ بر ۱۹/۶ میلیارد دلار بوده است؛ هرچند اطلاعات دقیقی در این زمینه موجود نیست.

اکثریت شرکت‌های تابعه‌ی آی‌اک در بین سودده‌ترین شرکت‌های صنعتی ترکیه هستند و در زمینه‌های متنوعی همچون معدن، فلزات، ترابری و خودروسازی، سیمان و بتن، کاغذسازی، امور مالی، انرژی، صنایع شیمیایی، شرکت‌های خدماتی مانند خدمات امنیتی، ساختمانی، و گردشگری فعالیت می‌کنند.

آی‌اک طی چند دهه فعالیتش همچنین با شرکت‌های سرمایه‌گذار و صنعتی بزرگ در سطح جهان همکاری داشته است؛ از جمله **گروه رنو**.

با اینکه آی‌اک اصولاً متعلق به نظامیان است و اعضای هیئت مدیره و مجمع عمومی و مجمع منتخب آن نظامی هستند، اما مدیریت اجرایی آی‌اک در همه‌ی بخش‌ها به عهده‌ی متخصصان غیرنظامی بوده است و هیچ‌گاه این سطح از مدیران از افسران شاغل یا بازنشسته نبوده‌اند.

نظامیان عضو این صندوق بازنشستگی بنا بر قانون مؤسس آن، مستقل از رتبه‌ای که داشته باشند، همگی از سود فعالیت‌های اقتصادی‌اش برخوردار می‌شوند. اعضاء به غیر از مزایای مربوط به بازنشستگی و از کارافتادگی و مرگ، همگی به مسکن ارزان و وام‌های مصرفی با سودی کم‌تر از سود معمول بازار و دوره‌های بازپرداخت طولانی‌تر دسترسی دارند. به این ترتیب، آی‌اک نوعی نظام تأمین اجتماعی ثانوی برای همه‌ی نظامیانی که عضو می‌شوند، تهیه می‌بیند.

در سال ۲۰۱۷، آی‌اک به حدود ده‌هزار نفر مجموعاً ۵۹۴ میلیون دلار (۲/۱ میلیارد لیر ترکیه) برای حقوق و مزایای بازنشستگی پرداخت، و حدود ۲۰۲ میلیون دلار (۷۱۳ میلیارد لیر ترکیه) نیز وام مسکن و مصرفی بین اعضایش توزیع کرد.

از سال ۲۰۰۲ که دولت حزب عدالت و توسعه بر سر کار است، نفوذ سیاسی ارتش افول یافته، اما آی‌اک جایگاه اقتصادی خود را حفظ کرده است.

در دوران حکومت حزب عدالت و توسعه، آیا یک رشد قابل ملاحظه‌ای داشته است و مجموع دارایی‌هایش از ۶۶۸ میلیون دلار در سال ۲۰۰۱ به ۶/۱۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۷ رسیده است.

با اینکه مجلس تحت اداره‌ی اکثریت نمایندگان حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۱۲ به تحقیق در خصوص مداخلات ارتش در سیاست و نقش اقتصادی ارتش پرداخت و بر آیا یک هم تمرکز کرد، اما دولت اردوغان بر اساس این گزارش اقدامی سیاسی یا قانونی علیه آیا یک صورت نداد. شگفت‌انگیز اینکه حتی پس از کودتای نافرجام نظامیان ترکیه در سال ۲۰۱۶ نیز دولت اردوغان تلاشی برای خلع ید اقتصادی نظامیان صورت نداد.

علاوه بر مجلس ترکیه، اتحادیه‌ی اروپا نیز در روند تحقیقات مربوط به پیوستن ترکیه به این اتحادیه به نقش ارتش ترکیه و آیا یک پرداخت. گرچه در پیش‌نویس اولیه‌ی این سند نقش اقتصادی ارتش و وضع آیا یک از جمله مواردی بود که باید برای پیوستن به اتحادیه «اصلاح» می‌شد، اما در متن نهایی سند، گفته شد که آیا یک همانند صندوق‌های بازنشستگی مشابه در اروپاست.

طی سال‌های طولانی حکومت حزب عدالت و توسعه، آیا یک در واکنش به تحولات داخلی و بین‌المللی و فشارهای سیاسی تجدید سازمان یافته است: حضور خود را در بخش‌هایی که سرمایه‌ی خارجی بر آنها تسلط یافته، مانند بانک‌داری و بیمه، کاهش داده و سرمایه‌اش را از بخش‌های کم‌سود هم بیرون آورده و سهامش را در صنایعی که سهم اندکی داشته فروخته است و در صنایعی که سهم عمده داشته، کل سهام را خریده است.

مدیران آیا یک همچنین در سال‌های حکومت حزب عدالت و توسعه سعی کرده‌اند از اظهارنظرها و حضورهای عمومی تا حد امکان پرهیز کنند.

مدارا با اوپاک پس از کودتای نافرجام ۲۰۱۶ در ترکیه

در حالی که با وقوع بحران اقتصادی ترکیه بسیاری از شرکت‌های ترکیه‌ای برای بقا تقلا می‌کردند، اوپاک در ۲۰۲۰، یعنی چهار سال پس از کودتای نافرجام ۲۰۱۶ تصمیم گرفت بخش توزیع سوخت **گروه دمیرورن** را که یکی از بزرگترین شرکت‌های توزیع سوخت در این کشور و به دولت اردوغان هم نزدیک است، بخرد.

اوپاک برای خرید این بخش، که شامل ۹۰۰ جایگاه توزیع سوخت می‌شد ۳۶۰ میلیون دلار پرداخت. این خرید اوپاک را تبدیل به یکی از بزرگترین توزیع‌کنندگان بازار توزیع سوخت ترکیه کرد که بخش بسیار پرسودی در اقتصاد این کشور است.

با وجود این که اردوغان پس از کودتا دست به پاکسازی گسترده‌ی ارتش در رده‌های مختلف زد، اما نه فقط برخلاف توقع بسیاری از هوادارانش اوپاک و شرکت‌هایش را به نفع دولت مصادره نکرد، بلکه استقلال اقتصادی این صندوق بازنشستگی را هم سلب نکرد و فقط به برکناری برخی از مدیران قدیمی آن و جایگزین کردنشان با مدیران غیرنظامی نزدیک به حزب و دولت خود اکتفا کرد.

اما چرا اردوغان از این فرصت تاریخی برای خلع ید اقتصادی، یا مصادره و یا برخورد شدید با اوپاک گذشت؟ متین گورکان، استاد علوم سیاسی و مطالعات نظامی در دانشگاه سابانجی ترکیه **در مقاله‌ای که در نشریه‌ی المونیتور** منتشر کرد، تحلیل می‌کند که برخورد نکردن با اوپاک و در عین حال بازگذاشتن دستش برای توسعه‌ی بیشتر پس از کودتا دو دلیل عمده داشته است.

اول اینکه پس از کودتا و پاکسازی گسترده‌ی متعاقب آن به نظر می‌آید اردوغان درصدد ائتلاف با ارتش برآمده است. با توجه به آنچه راجع به درآمد

بازنشستگی افسران از اوپاک اشاره شد، فراهم کردن امکان بقا و توسعه برای اوپاک به منزله‌ی اطمینان دادن به افسران ارتش است که همچنان می‌توانند روی آینده‌ی مالی خوبی برای خود حساب کنند: اعضای این صندوق بازنشستگی علاوه بر آنچه از صندوق بازنشستگی دولتی می‌گیرند دریافت بسیار چشمگیری هم از اوپاک در زمان بازنشستگی دارند: ژنرال چهار ستاره با ۴۰ سال خدمت سالیانه حدود ۱۵۰ هزار دلار و سرهنگ بازنشسته با سی سال سابقه کار سالی حدود ۱۰۰ هزار دلار می‌گیرد.

دلیل دوم به اقتصاد ملی مربوط است. دولت اردوغان با مشکلات مالی جدی دست به گریبان بود و پیامد کودتا و تحولات پس از آن بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی از بخش ساخت و ساز ترکیه که محرک اقتصاد آن در سال‌های گذشته به‌شمار می‌رفت، خارج شد. این امر نیاز به حفظ و افزایش سرمایه‌گذاری داخلی را نمایان‌تر کرد.

باید در نظر داشت که اوپاک در همین زمان با برداشت خودکار ده درصد از حقوق ماهیانه‌ی ۲۵۰ هزار نظامی‌ای که عضو این صندوق بازنشستگی هستند ماهیانه به قدر ۳۵ میلیون دلار پول نقد از همین برداشت‌ها داشت و به این ترتیب یکی از بزرگترین سرمایه‌گذاران داخلی در ترکیه بود.

علاوه بر این‌ها، اوپاک با وجود پیوستگی به ارتش نهادی کاملاً سیاسی نیست و همچنان مدیریتی دارد که ملاحظات بازار آزاد را اولویت می‌دهد و بنابراین در شرایط بحران می‌تواند به حل و فصل مشکلات اقتصادی اردوغان کمک کند و علت موافقت برای واگذاری شرکت‌های متعلق به دمیرورن، گروه اقتصادی نزدیک به دولت، به اوپاک نیز همین است.

فعالیت اقتصادی نظامیان مصر

نخستین رئیس‌جمهور نظامی مصر، **جمال عبدالناصر**، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، نظامیان شاغل و بازنشسته را در بسیاری از مناصب مدیریتی دولت به کار گماشت.

در مصر نیز مانند ترکیه با فکر خودکفایی در تولید، دولت سرمایه‌گذاری گشاده‌دستانه‌ای در صنایع تحت اختیار ارتش انجام داد، و به‌علاوه، ارتش سهم قابل توجهی از ملی‌کردن شرکت‌های خارجی و زیرساخت‌هایی مانند **کانال سوئز** برد. در این دوران، اتحاد شوروی و کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس هم به ارتش مصر کمک مالی می‌کردند.

مصر از جمله کشورهای در حال توسعه‌ای بود که تنها یک نهاد با توانایی‌های فنی و سازمانی‌ای داشت به کار توسعه بیاید؛ و آن نیز ارتش بود.

با توجه به درگیری و مقابله‌ی با اسرائیل، مصر در آن دوره در صنایع نظامی سرمایه‌گذاری کرد، اما شکست سال ۱۹۶۷ در جنگ با اسرائیل به وجهی ارتش مصر لطمه زد. انور سادات رئیس‌جمهور بعدی مصر که خود افسر ارتش بود در سال ۱۹۷۳ حمله‌ی غافلگیرانه‌ای به نیروهای اسرائیلی در صحرای سینا (**جنگ رمضان**) کرد تا این وجهه را بازیابد.

جنگ تا حدودی وجهی دولت‌های عربی و مصر را بازگرداند اما اقتصاد مصر را دچار تنگنا کرد. سرانجام **پیمان صلح کمپ دیوید** بین اسرائیل و مصر امضاء شد و این به سادات فرصت داد که از هزینه‌های نظامی بکاهد و مستقیماً به رفاه نظامیان پردازد.

بعد از امضای پیمان صلح «**سازمان طرح‌های خدمات ملی**» در وزارت دفاع مصر تأسیس شد تا فعالیت‌های ارتش را به سوی تولیدات غیرنظامی سوق دهد.

پس از پیمان صلح، میزان نفرات نیروی مسلح مصر کاهش یافت و به ۳۰۰ تا ۴۵۰ هزار نفر رسید. با این حال، باز هم سازمان طرح‌های خدمات ملی، برای انجام برنامه‌هایش به استفاده از نیروهای ارتش روی آورد. انجام طرح‌های اقتصادی غیرنظامی توسط واحدهای ارتش با این استدلال توجیه شد که این نیروها باید بتوانند هم به توسعه‌ی اقتصادی کشور کمک کنند و هم هزینه‌های نظامی‌شان را خودشان تأمین کنند.

سادات در دهه‌ی ۱۹۷۰ رفته‌رفته کوشید طرح‌های بلندپروازانه‌ی خودکفایی دولت رفاه عبدالناصر را محدود کند و به این منظور برنامه‌ی مشهور بازار آزاد خود موسوم به «انتفاح» را در پیش گرفت. اما وقوع شورش نان **انتفاضة الخبز** (در سال ۱۹۷۷ باعث وقفه در اجرای این برنامه‌ها شد.

حسنى مبارك جانشین انور سادات هم برنامه‌های آزادسازی اقتصادی را به‌کندی پیش برد و، در عین حال، برنامه‌های رفاهی‌ای در پیش گرفت و ارتش را مجری آنها کرد: از جمله، تأمین نان و غذای یارانه‌ای. مبارک سپس ارتش را به کار اجرای ساخت‌وسازهای بزرگ گماشت.

به‌این‌ترتیب، سازمان طرح‌های خدمات ملی تبدیل به سازمانی فرادولتی شد که بسیاری از کارهای دولت را انجام می‌داد. تمرکز اولیه‌ی این سازمان بر تولید و تأمین غذا، زمینه‌ساز این بود که هزاران هکتار زمین کشاورزی و تجاری در اختیار ارتش قرار بگیرد.

مبارک در سال ۱۹۹۲ برنامه‌ی تعدیل اقتصادی **صندوق بین‌المللی پول** را پذیرفت که طی آن باید از هزینه‌های دولت می‌کاست. با کاستن از هزینه‌های رفاهی، مبارک برای جلوگیری از نارضایتی و شورش احتمالی نظامیان به نظامیان اجازه داد برنامه‌های اقتصادی‌شان را گسترش دهند.

کارخانه‌های نظامی که در اداره‌ی «وزارت تولیدات نظامی» یا «سازمان عربی صنعتی‌سازی» (سازمانی برای ساخت تجهیزات نظامی) بودند، بخشی از کارخانه‌های خود را به ساخت لوازم خانگی، خودرو، آفت‌کش، و وسایل حمل‌ونقل اختصاص دادند. هم‌زمان، سازمان طرح‌های خدمات ملی نیز به اجرای طرح‌های بلندپروازانه‌ای در زمینه‌ی تولید محصولات کشاورزی اقدام کرد.

مبارک در دهه‌ی ۲۰۰۰ آزادسازی اقتصادی را شتاب بخشید. او در این دوره پسرش جمال‌الدین مبارک را هم که غیرنظامی بود، آماده‌ی جانشینی خود می‌کرد و برای اینکه افسران ارتش به این جانشینی رضایت دهند امتیازات اقتصادی‌شان را افزایش داد و به آنها اجازه داد با بازارهای بین‌المللی معامله کنند.

تحت نفوذ جمال مبارک، دولت مصر شماری از کسب‌وکارهای بخش دولتی خود را به خریداران داخلی و خارجی واگذار کرد. شماری از مؤسسات اقتصادی دولت در این روند بی‌هیچ تشریفات یا پرداخت پولی به ارتش واگذار شدند.

چنان که دیدیم، نهادهای اقتصادی نظامی که وارد فعالیت اقتصادی شدند یگانه و یکپارچه نبودند؛ به‌همین‌ترتیب، قانون واحدی هم برای تنظیم فعالیت‌هایشان وجود نداشت.

برای نمونه، در دهه‌ی ۱۹۸۰، حقوق مالکیت زمین‌های وسیعی به ارتش واگذار شد. در همین دهه شماری از قوانین برای فعالیت‌های اقتصادی نهادهای نظامی مختلف که وارد فعالیت اقتصادی شده بودند و نحوه‌ی پرداخت یا معافیت مالیاتی‌شان تصویب شد. همچنین در دهه‌ی ۱۹۹۰، قوانینی راجع به مالیات بر فروش تولیدات نظامی در بازارهای عمومی تصویب شد و در سال

۲۰۰۵ هم قانونی برای معافیت مالیاتی درآمدهای سالانه‌ی سازمان طرح‌های خدمات ملی تصویب شد.

در ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰، کسبوکارهای غیرنظامی ارتش چنان گسترده شده بود که امکان تخمین ابعادشان نیست؛ خصوصاً با توجه به ناشفاف بودنشان. وقتی قیام بهار عربی در سال ۲۰۱۱ در مصر آغاز شد، هشت نهاد مختلف نظامی، از جمله سه نهادی که تا اینجا برشمردیم، مشغول فعالیت اقتصادی بودند که هر کدام ده‌ها کارخانه و کسبوکار مختلف را در اختیار داشتند.

وقتی ژنرال عبدالفتاح السیسی در ۲۰۱۳ به قدرت رسید، نیروهای نظامی مصر تقریباً در همه‌ی بخش‌های اقتصاد این کشور شرکت‌هایی را در اختیار داشتند. برآورد حجم اقتصادی که در دست نظامیان مصر است تقریباً غیرممکن است؛ حتی شمارش تعداد کسبوکارهایشان هم ممکن نیست. این کسبوکارها و درآمدهایشان تحت هیچ نظارت رسمی‌ای قرار ندارند.

در سال‌های اخیر (پس از به‌قدرت‌رسیدن سیسی) برآوردهای مختلف از سوی ناظران مختلف رقم‌های بسیار متفاوتی را برای سهم نظامیان در اقتصاد مصر ذکر کرده‌اند: از ۱/۸ درصد، تا ۴۰ درصد!

مقایسه‌ی مدل ترکی با مدل مصری

فعالیت تجاری نظامیان مصری برخلاف همتایان ترکشان نه تمرکز سازمانی دارد و نه در دست متخصصان غیرنظامی است: نظامیان مصر ترجیح داده‌اند در همه‌ی سطوح خود مدیریت کارها را به عهده داشته باشند.

عدم تمرکز و نبود مقررات قانونی واحد برای فعالیت اقتصادی نظامیان مصری از جمله باعث شده که نهادهای مختلف نظامی که به کسبوکار روی آورده‌اند

به فعالیت‌هایی دست بزنند که با یکدیگر هم‌پوشانی داشته باشد، و به‌این‌ترتیب، بین خود کسب‌وکارهای نظامی رقابت‌هایی پیش می‌آید که موجب اتلاف سرمایه است.

چنان که گفته شد، نظامیان مصری در کسب‌وکارهایشان غیرنظامیان متخصص را در سطوح بالای مدیریتی به کار نمی‌گیرند و فقط در مدیریت‌های میانی از آنها استفاده می‌کنند، و همین امر باعث سوءمدیریت و تصمیم‌های نادرست می‌شود.

به‌علاوه، بنا به قواعد و قوانینی که دهه‌هاست در مصر جاری است، ارتش این کشور از سربازان وظیفه در فعالیت‌های اقتصادی‌اش استفاده می‌کند. به‌این‌ترتیب، صدها هزار جوان مصری دوره‌هایی بین یک تا سه‌ساله را در کارهای اقتصادی نظامیان با دستمزدهای بسیار اندک (در حال حاضر ۳۵ دلار در ماه) کار یا بگوئیم بیگاری می‌کنند.

از این گذشته، چون این سربازان ذیل قوانین نظامی کار می‌کنند، برخلاف باقی کارگران مصری حق داشتن اتحادیه ندارند و هر گونه دست‌کشیدن از کار یا خطایی در حین کار نقض قوانین امنیتی شمرده می‌شود و منجر به محکومیت فرد در دادگاه نظامی می‌گردد.

سرمایه‌گذاری در کسب‌وکارهای اقتصادی نظامیان مصر هم از طریق سرمایه‌ی دولتی تأمین می‌شود و بخشی از بودجه‌ی دولتی ارتش به این کسب‌وکارها اختصاص می‌یابد؛ این به‌رغم کاستن از بودجه‌های دولتی به منظور تعدیل اقتصادی است.

نظامیان مصری نیز در کسب و کارهایشان به همکاری با طرف‌های خارجی رو آورده‌اند و علاوه بر شرکای اروپایی و چینی، از سرمایه‌گذاری‌های بزرگ کشورهای عرب حاشیه‌ی خلیج فارس هم برخوردار شده‌اند.

برخلاف کسب و کار اقتصادی آیاک ترکیه که سودش به همه‌ی اعضا می‌رسید، سود فعالیت‌های اقتصادی نظامیان مصری صرفاً میان جمعی از افسران عالی‌رتبه تقسیم می‌شود که مدیریت‌های اصلی این کسب و کارها را در اختیار دارند.

افسران دون‌رتبه سودی از این فعالیت‌ها دریافت نمی‌کنند و صرفاً از مزایایی چون خانه‌های ارزان‌قیمت و خدمات بهداشتی ارزان و هتل و سوپرمارکت و باشگاه و یمپ بنزین ارزان‌تر برخوردارند.

مبارک در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ شمار زیادی از افسران بازنشسته را در مدیریت‌هایی که به کار گماشت که به برنامه‌ی آزادسازی اقتصادی مربوط می‌شدند. وقتی سیسی به قدرت رسید، استخدام نظامیان بازنشسته در مناصب دولتی را بسیار بیش‌تر و گسترده‌تر انجام داد.

گستره‌ی فعالیت اقتصادی نظامیان در مصر هم تنوع بیش‌تری در مقایسه با ترکیه داشته است: هم از ابتدا و هم در سال‌های پس از قدرت‌گرفتن سیسی، بر این تنوع افزوده شده است. گسترش اخیر در این فعالیت‌ها بیش از آنکه توجیه اقتصادی داشته باشد، به قصد مهار جامعه‌ی مصر پس از قیام بوده است؛ این امر را خصوصاً در گسترش این فعالیت به تملک بنگاه‌های خبر پراکنی و سرگرمی و انتشارات می‌توان دید.

آیاک به عنوان یگانه نهاد فعالیت اقتصادی نظامیان ترکیه، از فعالیت‌های نظامی و تسلیحاتی کاملاً جداست، در حالی که نهادهای متعدد نظامی مصر

که فعالیت اقتصادی غیرنظامی می‌کنند در عین حال مشغول به فعالیت ساخت تسلیحات هم هستند.

فعالیت اقتصادی نظامیان هم در ترکیه و هم در مصر در واقع عاملی برای تثبیت و حفظ نفوذ سیاسی آنها هم بوده است. همین باعث شده جامعه‌ی هر دو کشور انتقاداتی به این فعالیت‌ها داشته باشد. ولی نوع اعتراضات در جامعه‌ی مصر که در مجموع تحت نظام غیردموکراتیک‌تری است با ترکیه متفاوت است؛ همان‌طور که عملکرد اقتصادی نظامیان هم متفاوت است.

در ترکیه دست کم تحقیق و تفحص مجلس بر کار آیاک در حکومت حزب عدالت و توسعه ممکن شد؛ در مصر حتی تفریغ و تخصیص جزئیات بودجه‌ی نظامی هم به صورت غیرعلنی و زیر نظر نهادهای نظامی صورت می‌گیرد. از همین روست که در مصر پس از بهار عربی با کارزارهایی در تحریم کالاهای ساخت نظامیان طرف هستیم.

مقایسه‌ی ترکیه و مصر نشان می‌دهد که فساد فعالیت اقتصادی نظامیان در صورت‌های غیردموکراتیک‌تر و غیرشفاف‌تر، از قضا واضح‌تر و زنده‌تر است.

کارلایل ثایر:

ویتنام: نوسازی اقتصادی و سردارهای سازندگی

کارلایل ثایر استاد علوم سیاسی دانشگاه کانبرا در استرالیا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Thayer, Carlyle A. "The Political Economy of Military-Run Enterprises in Vietnam." in *Khaki Capital: The Political Economy of the Military in Southeast Asia*. NIAS Press, 2017

در آسیای جنوب شرقی، وضعیت فعالیت اقتصادی نظامیان ویتنامی شکلی خاص داشته است. جمهوری سوسیالیستی ویتنام را دهه‌هاست حکومت تک‌حزبی **حزب کمونیست ویتنام** اداره می‌کند که حزبی نخبه‌گراست (و نه توده‌ای)، و **ارتش خلق ویتنام** از همان آغاز تأسیس دو وظیفه بر عهده داشته که یکی از آنها مقتضی فعالیت اقتصادی بوده است: دفاع از کشور، و سوسیالیستی کردن آن.

کارلایل ثایر، استاد علوم سیاسی دانشگاه کانبرا، با در نظر داشتن ویژگی‌های سیاسی و تحولات تاریخی ویتنام به بررسی این موضوع پرداخته که ویژگی فعالیت اقتصادی ارتش خلق ویتنام چه بوده است؟

زمینه‌ی تاریخی

ارتش خلق را حزب کمونیست ویتنام تأسیس (۱۹۴۴) کرد و وظایفش را هم بر اساس ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم تعیین کرد. در این چهارچوب، نیروهای مسلح ابزار اتحاد کارگر و دهقان به رهبری حزب کمونیست برای سرکوب طبقه‌ی سرمایه‌دار محسوب می‌شدند.

اما ارتش خلق ویتنام از همان آغاز باید با مداخله‌ی خارجی نیز مبارزه می‌کرد. در سال ۱۹۴۵، استقلال ویتنام (و تأسیس جمهوری دموکراتیک ویتنام) اعلام شد. به این ترتیب، ارتش خلق از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴ درگیر جنگ با استعمار فرانسه بود تا سرانجام در این سال جمهوری دموکراتیک ویتنام در شمال این کشور مستقر، و کشور به دو پاره تقسیم شد.

پس از چند سال، ارتش خلق درگیر جنگ آزادی‌بخش ملی در ویتنام جنوبی شد (۱۹۶۴-۱۹۶۰)، و سرانجام به جنگ علیه مداخله‌ی آمریکا (۱۹۷۳-۱۹۶۵) در حمایت از نیروهای ویتنام جنوبی پرداخت.

جمهوری سوسیالیستی ویتنام سرانجام در ۱۹۷۶ و با وحدت دوباره‌ی شمال و جنوب این کشور تأسیس شد. از این پس، ارتش خلق در کنار حزب کمونیست، دستگاه دولت، و «جبهه‌ی سرزمین پدری ویتنام» (مجموعه‌ای از سازمان‌های توده‌ای ذیل حزب کمونیست) یکی از چهار ستون اصلی نظام سیاسی کمونیستی این کشور را تشکیل می‌دهد.

فرماندهان ارتش خلق عضو حزب کمونیست در رده‌های مختلف و مشخصاً دفتر سیاسی (پولیتبورو) و مجمع ملی حزب هستند و بنابراین نقشی دوگانه، نظامی و سیاسی، دارند. بالاترین مقام ارتش خلق در عین حال وزیر دفاع و تنها عضو نظامی دفتر سیاسی حزب هم هست.

ارتش خلق از همان بدو تأسیس به خواست حزب درگیر «مبارزه و تولید اقتصادی» بود و بنابراین نقش «اقتصادی» در تعریفش گنجانده شده بود. پس از صلح سال ۱۹۵۴ در ژنو، که ویتنام را تجزیه کرد، نیروهای محلی و چریکی شمال در قالب ارتش خلق سازمان دهی مجدد شدند.

در این دوره، نقش دوگانه‌ی ارتش مشخص‌تر شد. به این ترتیب که علاوه بر مأموریت دفاعی، باید صنایع را راه‌اندازی می‌کرد و اداره‌ی مزارع را برای تولید محصولات غذایی به دست می‌گرفت.

اهمیت این اقدام را از اینجا می‌توان فهمید که بینیم اقتصاد ویتنام تا دهه‌ی ۱۹۹۰ عمدتاً متکی بر کشاورزی بود و از ۱۹۵۴ به بعد بود که زیر نظر ارتش، دهقانان در تعاونی‌های سوسیالیستی با ابزار کار اشتراکی سازمان دهی شدند.

کارلایل تاثیر تأکید می‌کند که وقتی می‌گوییم زیر نظر ارتش، در عین حال باید توجه داشته باشیم که با توجه به آمیختگی نقش‌های سیاسی و نظامی در قالب حزب کمونیست، نمی‌توان در ویتنام از اداره‌ی مدنی و غیرنظامی خالص صحبت کرد: معاون دبیرکل حزب کمونیست، همان وزیر دفاع است که ژنرال ارشد فرمانده نیروهای مسلح و در عین حال عضو دفتر سیاسی حزب هم هست.

علاوه‌براین، بودجه‌ی دولت ویتنام در بخش‌های مختلف و خصوصاً نظامی، شفاف نیست و مشخص نمی‌شود که چه بخشی از بودجه‌ای که به ارتش اختصاص می‌یابد از درآمد بنگاه‌های اقتصادی تحت اداره‌اش است. در واقع، ویتنام تا سال ۲۰۰۹ ارقام بودجه‌ی نظامی خود را منتشر نمی‌کرد و از این سال هم فقط برخی ارقام عمده را اعلام می‌کند.

در تخصیص بودجه‌ی نظامی ظاهراً روند کار از این قرار است که ارتش پیشنهادی برای بوجهی خود می‌دهد و در کمیته‌ی نظامی حزب بر سرش بحث

می‌شود و نهایتاً در دفتر سیاسی به تصویب می‌رسد. به این ترتیب، چنان که از شواهد برمی‌آید حتی مقامات مالی و اقتصادی دولت هم اطلاع چندانی از ریز بودجه‌ی ارتش ندارند.

چیزی که می‌دانیم این است که طی بحران مالی جنوب شرق آسیا (۱۹۹۷)، بودجه‌ی نظامی ویتنام هم کاهش یافت و طی تنش‌هایی که با چین بر در دریای چین جنوبی پیش آمد (۲۰۱۴)، این بودجه افزایش یافت. همچنین می‌دانیم که در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۴ بودجه‌ی دفاعی ویتنام رفته‌رفته کاهش یافته و به ۸ درصد کل بودجه رسیده بود.

دو وظیفه‌ی راهبردی

در دوره‌ای که در سال ۱۹۷۵ فرایند وحدت ویتنام جنوبی و شمالی طی می‌شد، ارتش عمدتاً مشغول برقراری نظم در جنوب بود. از آن پس، به تدریج، نقش ارتش خلق گسترش یافت و قرار شد مناطق اقتصادی جدیدی در نواحی مختلف کشور تأسیس کند و طرح‌های عمرانی بزرگ، مثل ساخت جاده و راه‌آهن و بندار و خطوط لوله و فرودگاه، را به عهده بگیرد.

پس از ۱۹۷۵، همچنین قرار شد ارتش خلق جنگل‌کاری، کشت زمین‌های کشاورزی، پرورش احشام، و ساخت کالاهای مصرفی در کارخانه‌های نظامی را نیز به عهده بگیرد. به همین ترتیب، از نیروی دریایی خواسته شد حمل‌ونقل کالا بین شمال و جنوب، و تعمیر شناورهای تجاری و ماهیگیری، و کمک به طرح‌های اکتشاف نفت و گاز را به عهده بگیرد.

برای بازسازی زیرساخت‌های غیرنظامی به نیروی انسانی زیادی نیاز بود و از آنجا که ارتش بیش‌تر این کارها را به عهده داشت، نیروهای خدمت وظیفه‌ی قابل توجهی به واحدهای «کارگری» درون ارتش سوق داده شدند.

این روند مخالفت افسران میانی و بلندپایه‌ی نظامی را برانگیخت. حرف آنها این بود که مشارکت گسترده‌ی ارتش در روند بازسازی از آمادگی رزمی‌اش می‌کاهد و بازسازی خود نیروهای مسلح را نیز به تأخیر می‌اندازد و کشور را در برابر تهدیدهای موجود ضعیف می‌کند.

مقامات عالی حزب و دفتر سیاسی اما بر ادامه‌ی این نقش ارتش تأکید داشتند و می‌گفتند که بازسازی نظامی و غیرنظامی به هم پیوسته‌اند. به این ترتیب، نقش عمرانی و اقتصادی ارتش تداوم یافت، و در سال ۱۹۷۶ برای نظارت بر فعالیت‌های ارتش در حوزه‌های مختلف اقتصاد غیرنظامی، نهاد «مدیریت کل توسعه‌ی اقتصادی» در درون ارتش تأسیس شد.

در سال ۱۹۷۹ نیز چهارمین کنگره‌ی سراسری حزب کمونیست ویتنام نقش ارتش در بازسازی را به‌قوت تأیید کرد. تلاش‌های ویتنام برای بازسازی خرابی‌های سه‌دهه جنگ با شروع درگیری با حکومت **خمرهای سرخ** در کامبوج در سال ۱۹۷۸ وقفه پیدا کرد. ویتنام در سال ۱۹۷۸ کامبوج را اشغال کرد و حکومت وحشت خمرهای سرخ را برانداخت و چین هم که حامی خمرها بود با حمله به مرزهای شمالی ویتنام در اوایل سال ۱۹۷۹ تلافی کرد.

این جنگ‌ها در قالب مجموعه‌ای از منازعات شناخته می‌شوند که به **جنگ سوم هندوچین** موسوم شده‌اند و تا ۱۹۹۲ ادامه یافتند. با وجود این منازعات و قوی‌تر شدن استدلال مخالفان فعالیت اقتصادی در ارتش، هم شمار نیروهای نظامی طی این دوره افزایش چشمگیر یافت (۶۱۵ هزار نفر در سال ۱۹۷۸ به ۲۶/۱ میلیون نفر در سال ۱۹۸۷)، و هم در عین حال حزب باز بر لزوم تداوم نقش ارتش در ساخت‌وساز و اقتصاد تأکید کرد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، ویتنام دچار بحران اقتصادی عظیمی شد که ناشی از عوامل متعدد بود: تکرار مصیبت‌های طبیعی، هزینه‌های جنگ،

قطع کمک‌های خارجی، شکست برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز به سبک شوروی، و کمبود همه چیز. **لی دوان**، دبیر کل وقت حزب کمونیست، در ۱۹۸۰ به مجمع ملی حزب گفت که برنامه‌ی اقتصادی کشور برای دهه‌ی پیش‌رو باید تغییر کند. برنامه‌ی پیشنهادی شامل تغییراتی برای غلبه بر بحران بود: برای تثبیت و بهبود وضع معاش و فرهنگ مردم و، به طور مشخص، وضع تولید مواد غذایی و پوشاک؛ غلبه بر عدم توازن‌های عمده‌ی اقتصادی کشور و ایجاد منابعی برای انباشت در اقتصاد ملی و رسیدن به توانایی‌های فنی برای بناکردن زیرساخت‌های سوسیالیسم؛ و برآوردن کامل نیازهای دفاع ملی.

کنگره‌ی پنجم حزب، که در ۱۹۸۱ برگزار شد، نیز با وجود پیامدهای اشغال کامبوج توسط ویتنام باز بر نقش دوگانه‌ی ارتش خلق در اقتصاد و دفاع تأکید کرد. حال از ارتش توقع می‌رفت به ایفای نقش وسیع در تولیدات کشاورزی و صنعتی بپردازد.

به‌این‌ترتیب، باز هم دستگاه رهبری ویتنام که شامل نظامیان برجسته می‌شد، تداوم فعالیت اقتصادی ارتش را تأیید و تأکید کرد: از ارتش خلق توقع می‌رفت نقش بین‌المللی خود را در منطقه، در لائوس و کامبوج داشته باشد، آماده‌ی مقابله با حمله‌ی احتمالی دیگری از سوی چین باشد، و در عین حال فعالیت اقتصادی هم بکند. به‌این‌ترتیب، در دهه‌ی منتهی به ۱۹۸۶، واحدهای کوچک و بزرگ ارتش مسئول انجام طرح‌های اقتصادی و عمرانی مختلف شدند.

برنامه‌ی نوسازی اقتصادی و تأثیرش بر ارتش

در سال ۱۹۸۶، ششمین کنگره‌ی حزب کمونیست ویتنام برنامه‌ی موسوم به «**نوسازی**» اقتصادی را تصویب کرد که تأثیر عمده‌ای بر ارتش خلق گذاشت. در سال ۱۹۸۷، ارتش خلق ویتنام واحدهایش را از کامبوج و لائوس خارج کرد.

طی برنامه‌ی شش‌ساله‌ی کم‌کردن از نیروهای ارتش، شمار این نیروها از ۱/۲۶ میلیون نفر در ۱۹۸۷، به کم‌تر از نیم‌میلیون نفر رسید.

برنامه‌ی نوسازی، ارتش را از فعالیت‌های عمرانی به فعالیت‌های تجاری سوق داد. در سال ۱۹۸۹، برنامه‌ی ۴۶ ماده‌ای جدیدی برای سیاست‌گذاری فعالیت‌های اقتصادی ارتش ابلاغ شد. طی این برنامه، همه‌ی واحدهای ارتش که فعالیت عمرانی یا تجاری می‌کردند باید ذیل «نظام حسابداری اقتصادی مستقل» می‌رفتند. بر این اساس، این واحدها حساب‌های بانکی‌های مستقل مختص به خود را می‌گشودند و با شرکای ویتنامی و خارجی طرف معامله می‌شدند، و از آن پس باید مانند دیگر شرکت‌های ویتنامی مالیات می‌پرداختند.

این تحولی اساسی بود: بلافاصله نُه واحد عمرانی عمده‌ی ارتش خلق تبدیل به شرکت‌هایی با ماهیت حقوقی مستقل شدند که گرچه در اداره‌ی ارتش باقی ماندند، اما ذیل قوانین کسب‌وکار عادی عمل می‌کردند. تعداد واحدهای ارتش که به این صورت تحول یافتند به سرعت افزایش یافت. فعالیت این واحدها از تولید سیمان و حفاری معادن تا تهیه‌ی غذاهای دریایی و هتل‌داری گسترده بود.

واحدهای ارتش به اتکای حق استفاده از زمین‌های در اختیارشان، داشتن کارگران منضبط و موقعیت‌های کلیدی که در اختیار داشتند، به سرعت فعالیت‌های اقتصادی خود را توسعه دادند. به همین دلیل، برآورد می‌شود که با آغاز دوران نوسازی، درآمد ارتش از این فعالیت‌ها افزایش چشمگیری یافته است.

همچنین کارخانه‌هایی که برای تولید کالاهای مصرفی در دهه‌ی ۱۹۸۰ در ارتش آغاز به کار کرده بودند با این تحول جدید در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، تولیدات خود را به شدت افزایش دادند.

واحد‌های ارتش که تبدیل به شرکت تجاری شده بودند و اجازه یافتند حساب بانکی داشته باشند، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ مجاز شدند حساب بانکی خارجی هم داشته باشند و ارتش خلق برای مدیریت فعالیت‌های شرکت‌های خود در معامله با طرف‌های خارجی در سال ۱۹۹۴، اقدام به تأسیس نهاد مشاوره‌ی حقوقی بین‌الملل کرد؛ در سال ۱۹۹۵، چهل‌ونه کسب‌وکار ارتشی شریک خارجی داشتند، که در سال ۲۰۰۳، این رقم به شصت‌وهفت واحد رسید.

فعالیت‌های تولیدی ارتش در دهه‌ی ۱۹۸۰ از دل صنایع نظامی بیرون آمدند، و در آن زمان کارکنانشان را عمدتاً از میان خود ارتشی‌ها یا خانواده‌هایشان برمی‌گزیدند. در آن وقت تصویری نداشتند که بعداً چنین گسترشی خواهند یافت. در سال ۱۹۹۳، حدود ۳۰۰ کسب‌وکار ارتشی فعالیت می‌کردند که ۷۰ هزار سرباز یعنی ۱۲ درصد ارتش آماده‌به‌خدمت را در استخدام داشتند.

کنفرانس میان‌دوره‌ای حزب کمونیست ویتنام در سال ۱۹۹۴ اعلام کرد که هدف کشور صنعتی‌شدن و نوسازی صنعتی است. به این ترتیب، شرکت‌های ارتشی موظف شدند از طریق شراکت‌های بین‌المللی فناوری‌های جدید را در زمینه‌های مختلف کسب کنند.

برای مثال، در همین سال «شرکت مخابرات الکترونیکی ارتش» با شرکت **نیوتل** در آمریکای شمالی برای ساخت تلفن، دستگاه فاکس، و سایر لوازم ارتباطی قرارداد بست. در سال ۱۹۹۸ هم «شرکت مخابرات عمومی ارتش»، موسوم به **ویه‌تل**، تبدیل به پنجمین تأمین‌کننده‌ی اینترنت کشور شد.

موج اول اصلاحات، ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷

ارتش خلق در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ اولین موج اصلاحات عمده‌ی خود را برای اصلاح شبکه‌ی گسترده‌ی کسب‌وکارها و شرکت‌هایش به راه انداخت تا به آنها نظم دهد و فعالیت‌های موازی را ادغام و فعالیت‌های زیان‌ده را حذف کند.

شرکت‌های کوچک و متوسطی که زمینه‌ی فعالیت مشترک داشتند ادغام شدند تا در برابر رقبای داخلی و خارجی تقویت شوند. به این ترتیب، تا ماه مه ۱۹۹۶ تعداد کسب‌وکارهای ارتشی از ۳۳۵ به ۱۹۳ شرکت کاهش یافت.

این برنامه موفقیت‌ها و دشواری‌هایی از پی آورد. بیش‌ترین موفقیت در شرکت‌هایی به دست آمد که ارتش نقداً در آنها دست بالا را داشت: شرکت‌های عمرانی بزرگ، خدمات پروازی و کشتی‌رانی، مهندسی معدن و از این قبیل. اصلاحات نقش ارتش را در این کسب‌وکارها تقویت کرد.

اما خیلی از ادغام‌ها و اقدام‌ها برای اصلاحات صرفاً روی کاغذ و صوری ماند و مشکلاتی که باعث ناکارآمدی‌شان می‌شد رفع نشد؛ مثلاً بسیاری از کسب‌وکارها حاضر نشدند کارکنان اضافی خود را تعدیل کنند.

گزارشی که در سال ۱۹۹۳ تهیه شد نشان می‌داد که نیمی از شرکت‌های ارتشی سرمایه‌ی کافی نداشتند و تجهیزاتشان هم کهنه بود. طی برنامه‌ی اصلاحات معلوم شد که علاوه بر این مشکلات عمده، بسیاری از شرکت‌های ارتشی زیر باز دیون غیرقابل بازپرداخت رفته بودند.

بسیاری از این شرکت‌ها انبوهی کالا ساخته بودند که قادر به فروششان نبودند. با وجود این ناتوانی در رقابت در بازار، باز هم این شرکت‌ها از یارانه‌های گزاف دولتی برخوردار می‌شدند. با همه‌ی این گرفتاری‌ها معلوم شد که بسیاری از شرکت‌های ارتشی پول خود را صرف تجملات بی‌هوده می‌کنند. به این ترتیب،

مطبوعات حزبی در اواخر دوره‌ی اصلاح، ۱۹۹۷، از این می‌گفتند که اقدامات بیش‌تری برای مقابله با اسراف و فساد این شرکت‌ها لازم است.

شرکت‌های ارتشی به سه دسته تقسیم می‌شدند: شرکت‌هایی که مشخصاً به کارهای نظامی و تسلیحاتی می‌پرداختند؛ شرکت‌هایی که در کارهای عمرانی و خدمات ملی فعالیت می‌کردند؛ و شرکت‌هایی که به فعالیت‌های تجاری سودآور اختصاص داشتند.

با تکیه بر همان اطلاعات گنگی که مقامات ویتنامی منتشر می‌کردند می‌توان گفت که در سال ۱۹۹۷ ظاهراً بیش از نیمی از سود ارتش از فعالیت‌های اقتصادی‌اش را دسته‌ی اخیر تأمین می‌کردند. همچنین، ظاهراً درآمد شرکت‌های ارتشی در مجموع بیش از شرکت‌هایی بود که وزارتخانه‌های دولتی اداره می‌کردند.

موج دوم اصلاحات، ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۶

در ماه مه ۱۹۹۸، کمیته‌ی مرکزی حزب در امور نظامی دستورالعمل‌های تازه‌ای برای اصلاح شرکت‌های تابعه‌ی ارتش صادر کرد تا کارآمدی را بالا برده و انجام طرح‌های بزرگ‌تر را ممکن سازد. وزارت دفاع موظف شد معیارهای سختگیرانه‌ای برای انحلال شرکت‌های زیان‌ده ارتش اتخاذ کند. این دستور همچنین واحدهای تخصصی وزارت دفاع و واحدهای محلی ارتش را از انجام کسب‌وکارهای تجاری منع کرد.

تصمیمی که در این موج بر فعالیت اقتصادی ارتش خلق تأثیر زیادی گذاشت این بود که به هر یک از حوزه‌های استحقاقی ارتش دستور داده شد برای خود یک یا دو «منطقه‌ی دفاع اقتصادی» تشکیل دهند. تا پایان سال ۱۹۹۸، سیزده

منطقه‌ی دفاع اقتصادی با مجموع سرمایه‌گذاری حدود ۲۱۵ میلیون دلار در مناطق سوق‌الجیشی مرزی با چین و لائوس تأسیس شد.

ارتش خلق موظف شد «توده‌ها را بسیج کند و این پایگاه‌ها را بسازد» تا به این ترتیب پیوند میان جامعه و ارتش تقویت شود. هدف اعلام شده‌ی تأسیس این مناطق ترکیب کردن فعالیت‌های اقتصادی با توانایی‌های دفاعی در مناطق دورافتاده و کم‌جمعیت بود. سرمایه‌ی تأسیس این مناطق را وزارت دفاع و دولت‌های محلی مشترکاً تأمین می‌کردند.

ارتش موظف شد مردم را از مناطق پرجمعیت به این نواحی اقتصادی و دفاعی کوهستانی و کم‌جمعیت بیاورد و سکنا دهد. با اتمام طرح در سال ۲۰۱۳، مجموعاً ۸۴ هزار خانواده در این نواحی سکونت یافته بودند.

زمین‌های این مناطق زیر کشت محصولات کشاورزی رفت، و ارتش برای ساکنان مسکن و امکانات رفاهی از قبیل و مدرسه و بیمارستان ساخت و صناعی برای کار ساکنان جدید تأسیس شدند. در مناطق ساحلی، شناورهای ارتشی به کار صید ماهی برای ساکنان پرداختند و بیمارستان‌ها و تأسیسات خدماتی ارتش به مردم غیرنظامی خدمات دادند تا سکونتشان در مناطق جدید ممکن شود.

ارتش همچنین به ساخت امکانات رفاهی دست زد که سایر نهادهای حکومتی آمادگی ساختن آنها را در این مناطق دورافتاده نداشتند. با موافقت وزارت بهداشت، ارتش در این مناطق طرح‌های بهداشت و سلامت عمومی اجرا کرد و واحدهای مرزی ارتش کارزارهای مبارزه با بیسوادی به راه انداختند. ارتش برای پیش‌برد طرح‌های رفاهی در مناطق دورافتاده‌ای که مقامات دولتی به آن رسیدگی نمی‌کردند به همکاری و رایزنی با بزرگان و رهبران محلی دینی پرداخت.

کنار گذاشتن فعالیت‌های بازرگانی

وقتی ویتنام در سال ۲۰۰۷ به **سازمان تجارت جهانی** پیوست، ارتش خلق ۱۴۰ شرکت را مستقیم اداره می‌کرد و در ۲۰ شرکت دیگر سهام‌دار بود. مجموع این فعالیت‌های سودآور تنوع چشمگیری داشتند. حزب کمونیست ویتنام برای برآوردن شرایط عضویت در سازمان تجارت جهانی به ارتش، پلیس، و سازمان‌های توده‌ای مورد حمایت حکومت دستور داد که همه‌ی فعالیت‌های تجاری خود را کنار بگذارند. این دستور صادر شد تا دیگر فعالیت‌های تجاری دولتی برخوردار از یارانه نباشند و رقبای خارجی بتوانند با آنها رقابت کنند. ارتش به این ترتیب می‌توانست مالکیت شرکت‌هایی را نگه‌دارد که مستقیماً به دفاع و امنیت ملی مربوط می‌شدند. به این ترتیب، روندی برای انتقال مالکیت شرکت‌های تجاری ارتش به دولت، برای خصوصی‌سازی، شروع شد که از ۲۰۰۷ (در آستانه‌ی بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸) تا ۲۰۱۲ طول کشید. در حالی که این روند به انتقال مالکیت، انحلال، و تجدید ساختار بسیاری از شرکت‌های کوچک ارتش انجامید، ارتش موفق شد ویه‌تل و نُه تا از عمده‌ترین شرکت‌هایش را نگه‌دارد.

کارلایل تایر نشان می‌دهد که فعالیت‌های اقتصادی ارتش خلق زیر سایه‌ی آمیختگی نقش‌های مدنی و نظامی در چهارچوب حکومت کمونیستی ویتنام پا گرفت و تداوم یافت. این فعالیت‌ها تحت تأثیر شرایط مختلفی قرار گرفت که ویتنام خصوصاً در عرصه‌ی بین‌المللی با آنها روبه‌رو شد. در این کسب‌وکارها، ارتش خلق از همه‌ی برتری‌هایی که به سبب برخورداری از حمایت سیاسی و یارانه‌های دولت داشت استفاده برد. با این همه، به نظر تأیر، شواهدی در دست نیست که نشان دهد ارتش خارج از فعالیت‌های رسمی اقتصادی که به عهده‌اش گذاشته شد یا اجازه داده شد انجام دهد، فعالیت‌های غیررسمی هم داشته است.

چارلز باربر و کرک تالبوت؛ هیلما سافیتی و همکاران:

ارتش اندونزی: تخریب محیط زیست با اّره و تفنگ

چارلز باربر مدیر سیاست‌گذاری و حاکمیت منابع طبیعی در برنامه‌ی جنگل‌های جهان در مؤسسه‌ی منابع دنیا است. کرک تالبوت مشاور ارشد در مؤسسه‌ی قوانین محیط زیستی است. هیلما سافیتی پژوهشگر مرکز منابع زراعتی در اندونزی است. این گزارش مختصری از دو منبع زیر:

Barber, Charles Victor, and Kirk Talbott. "The Chainsaw and the Gun: The Role of the Military in Deforesting Indonesia." *War and Tropical Forests: Conservation in Areas of Armed Conflict*. CRC Press, 2020. 137-166

Safitri, Hilma, et al. "Land Concentration and Military Intervention in Indonesia's Citarum River Ecological Project." *XXVII Biennial IASC Conference*, Lima, Peru. 2019

تعریف کار ارتش به طور معمول «حفظ امنیت» ملی است. پس انتظار می‌رود که فعالیت‌های آنها در مجموع در جهت حفظ منابع حیاتی کشور باشد. اما آیا همواره چنین است؟

چارلز باربر مدیر سیاست‌گذاری و حاکمیت منابع طبیعی در برنامه‌ی جنگل‌های جهان در مؤسسه منابع دنیا، و کرک تالبوت مشاور ارشد در مؤسسه‌ی قوانین محیط زیستی، نشان داده‌اند که چگونه فعالیت اقتصادی

ارتش اندونزی در دوران دیکتاتوری سی‌و‌اندی‌ساله‌ی سوهارتو در جهت تخریب جنگل‌های این کشور بوده است که یکی از مهم‌ترین منابع حیاتی دنیا نیز به شمار می‌روند. به‌همین ترتیب، **هیلما سافیتی** محقق و فعال محیط زیست، نشان داده است که فعالیت اقتصادی انحصارطلبانه‌ی ارتش در جنگل‌های اندونزی در نظم سیاسی جدید این کشور هم دوباره از سر گرفته شده و با منافع مردمان بومی در تضاد است.

جنگل‌های اندونزی

اندونزی دارای بیش‌ترین وسعت باقی‌مانده‌ی **جنگل‌های بارانی استوایی** در آسیای جنوب شرقی است و از مهم‌ترین مخازن تنوع زیستی جنگلی در کره‌ی زمین به شمار می‌رود. این جنگل‌ها منبع مهمی برای امرار معاش میلیون‌ها نفری بوده‌اند که بود و معاش آنها در پیوند با جنگل تعریف شده است؛ خصوصاً بومیان جنگل‌نشین که قرن‌هاست با شیوه‌های سنتی خود با جنگل زیسته‌اند و از آن محافظت هم کرده‌اند.

قوانین اندونزی تقریباً سه‌چهارم مساحت این کشور، یعنی بیش از ۱۴۰ میلیون هکتار را به عنوان «زمین جنگلی» طبقه‌بندی کرده‌اند. اما بسیاری از این مناطق تا به حال جنگل‌زدایی شده‌اند یا در حال تخریب‌اند.

بررسی‌ای که در سال ۱۹۹۹ توسط وزارت جنگلداری و محصولات زراعی اندونزی انجام شد، به این نتیجه رسید که تنها حدود ۳۶ میلیون هکتار از جنگل‌های اولیه باقی مانده‌اند، و حدود ۱۴ میلیون هکتار دیگر نیز شامل جنگل‌هایی هستند که هنوز در وضعیت متوسط یا خوبی قرار دارند.

اما همین جنگل‌های باقی‌مانده از نظر زیستی بسیار متنوع‌اند. با اینکه اندونزی فقط ۳/۱ درصد از مساحت زمین را به خود اختصاص داده است، اما حدود

۱۰ درصد از گونه‌های گیاهی گلدار جهان، ۱۲ درصد از کل پستانداران و ۱۷ درصد از کل خزندگان و دوزیستان و ۱۷ درصد از کل پرندگان در جنگل‌های این کشور زندگی می‌کنند. بنابراین اهمیت جنگل‌های اندونزی صرفاً به اقتصاد و زیست ملی این کشور محدود نمی‌شود.

محصولات جنگل‌های اندونزی بخش مهمی از اقتصاد این کشور را تشکیل می‌دهند. بومیان اندونزی عملاً غذا، پوشاک، سرپناه، و حتی داروی خود را از جنگل‌ها می‌گیرند، و حیات این مردم کاملاً وابسته به جنگل است.

با این همه، نه فقط آمار درستی از جمعیت این بومیان ارائه نمی‌شود (برآوردهای مختلف جمعیتشان را ۱/۵ تا ۶۰ میلیون نفر اعلام می‌کنند!) بلکه به دلایل سیاسی، دهه‌هاست که اهمیت بومیان و محصولات جنگلی آنها در حیات اقتصادی کل کشور نادیده گرفته شده است زیرا حفظ شیوه‌ی زیست بومیان با مدل توسعه‌ی اقتصادی دولت و نظامیان اندونزی که که به دنبال بهره‌برداری وسیع از جنگل‌هاست در تعارض است.

بهره‌برداری اقتصادی از جنگل‌ها، که چنان که خواهیم دید عمدتاً توسط ارتش یا با حمایت ارتش صورت گرفته، سهم بزرگی در تولیدات صادراتی اندونزی داشته است. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰، محصولات جنگلی به طور متوسط حدود ۶ تا ۷ درصد از تولید ناخالص داخلی و ۲۰ درصد از درآمدهای ارزی اندونزی را شامل می‌شدند.

درآمد صادراتی اندونزی از محصولات جنگلی در سال ۱۹۹۸ مجموعاً ۸ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار آمریکا بود: یعنی دومین رده‌ی محصولات صادراتی این کشور پس از نفت و گاز. همچنین در سال مالی ۱۹۹۹-۲۰۰۰ نیز صادرات حیات وحش اندونزی بیش از یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار آمریکا بود.

اما نقش ارتش در این میان چه بوده است؟ برای فهم این موضوع باید قدری در تاریخ معاصر اندونزی به عقب برگردیم.

دوران سوهارتو و نقش ممتاز ارتش

هلندیان از قرن هجدهم به واسطه‌ی **کمپانی هند شرقی هلند** بر بخش‌هایی از مجمع‌الجزایر اندونزی سلطه داشتند. از قرن نوزدهم اندونزی تحت حاکمیت دولتی هلند درآمد. از اوایل قرن بیستم، حرکت‌های ملی‌گرایانه در میان مردم اندونزی آغاز شد که بارها به دست هلندیان سرکوب گشت.

طی جنگ جهانی دوم، از یک سو خود هلند به اشغال آلمان نازی درآمد و دولتی در تبعید در لندن از ساختار سیاسی این کشور باقی ماند؛ از سوی دیگر ژاپنی‌ها که متحد آلمان بودند، بخش‌هایی از اندونزی را اشغال کردند. این اشغال به ملی‌گرایان اندونزی روحیه داد و آنها علیه هلندی‌ها به همکاری با ژاپنی‌ها پرداختند.

با پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ و درست در روزی که ژاپن تسلیم شد، **احمد سوکارنو** و **محمد حتا** که از رهبران استقلال اندونزی بودند اعلامیه‌ی استقلال این کشور را خواندند. اعلام استقلال با مخالفت هلند و اندونزیایی‌های طرفدار هلند مواجه شد. به این ترتیب، احزاب ملی‌گرایی که با گماردن سوکارنو به ریاست‌جمهوری دولت تشکیل داده و قانون اساسی‌ای تنظیم کرده بودند، وارد جنگ با نظامیان هلندی مستقر در اندونزی و طرفداران اندونزیایی آنها شدند.

این نبرد تا سال ۱۹۴۹، که نظامیان هلند دیگر از این کشور رفتند و استقلال اندونزی از سوی سازمان ملل به رسمیت شناخته شد، ادامه یافت.

آنچه بعداً تبدیل به «نیروهای مسلح ملی اندونزی» یا ارتش این کشور شد، در ابتدا مجموعه‌ای از گروه‌های چریکی بود که در این فاصله با استعمارگران هلندی می‌جنگیدند. وقتی اندونزی نهایتاً به استقلال دست یافت، این نیروهای رزمنده برای خود نقشی به مراتب بالاتر از سیاستمداران اندونزیایی قائل بودند که برای استقلال کوشیده بودند.

ارتش از اوایل سال ۱۹۵۷، در مناطق تحت کنترل، نظامی موازی دولت تازه تأسیس اندونزی ایجاد کرد که در آن هر مقام غیرنظامی، از استادان تا مقامات محلی، زیر نظر یک افسر نظامی کار می‌کرد.

با رسمیت یافتن استقلال اندونزی در ۱۹۴۹، قانون اساسی جدیدی در این کشور پذیرفته شد. بر اساس این قانون اساسی، از سال ۱۹۵۰ نوعی دموکراسی پارلمانی در اندونزی برقرار شد و قدرت سیاسی ارتش کاهش یافت. اما دوران دموکراسی پارلمانی به دلیل عوامل مختلف، از جمله شورش‌های داخلی و وضع بد اقتصادی، دورانی پرآشوب بود.

سوکارنو که از زمان استقلال رئیس‌جمهور کشور مانده بود، در سال ۱۹۵۷ به این دوران پارلمانی پایان داد، قانون اساسی سال ۱۹۴۵ کشور را (که به نظامیان در سیاست سهم می‌داد) احیاء کرد، و حکومتی اقتدارگرا روی کار آورد.

حکومت سوکارنو تا سال ۱۹۶۸ بر سر کار بود. در واقع ژنرال سوهارتو که از فرماندهان عالی‌رتبه‌ی ارتش بود در سال ۱۹۶۵ اقدام به کودتا کرد که باعث سرنگونی دولت نشد اما دورانی از کشمکش را در پی داشت که از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ طول کشید.

سوهارتو سرانجام با کنار گذاشتن سوکارنو به قدرت رسید و یکی از بی‌رحمانه‌ترین و سرکوب‌گرتترین دیکتاتورهای قرن بیستم را روی کار آورد که تا ۱۹۹۸ ادامه یافت.

سوهارتو پس از به‌قدرت‌رسیدن برای «برقراری امنیت» دست ارتش را باز گذاشت تا برای سرکوب مخالفانش به هر شیوه‌ای که لازم می‌داند متوسل شود و پاسخگو هم نباشد. ارتش اندونزی که با **قتل عام گسترده‌ی مخالفان** با حمایت ایالات متحده و بریتانیا قدرت سوهارتو را تثبیت کرده بود، در طول دوران زمامداری او نیز به هرگونه نقض حقوق بشر و سرکوب اقدام می‌کرد و در همه‌ی مسائل سیاسی جاری، از دالان‌های قدرت در جاکارتا گرفته تا دورترین روستاها، دخالت می‌کرد.

سوهارتو، ارتش، و جنگل‌ها

بهره‌برداری وسیع از منابع جنگلی پس از روی کار آمدن سوهارتو آغاز شد و توسط ارتش پیش رفت و می‌توان گفت که نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های سوهارتو بود. در واقع، استفاده از منابع جنگلی نقش مهمی در برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی حکومت سوهارتو و گسترش نفوذ سیاسی او در سرتاسر کشور یافت.

ارتش کارگزار اصلی اجرای سیاست‌های حکومت موسوم به «نظم نوین» ژنرال سوهارتو شد که در مقام رئیس‌جمهور از ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۸ بر سر کار بود. فرماندهان ارتش در عوض برآوردن منویات دیکتاتور اندونزی، به منافع قابل توجهی دست یافتند.

سیاست اعلام‌شده‌ی سوهارتو برای ارتش این بود که باید «**کارکرد دوگانه**» داشته باشد. در این سیاست که در قالب قانون امور دفاعی سال ۱۹۸۲ این کشور رسمیت یافت، هم برای ارتش نقش اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای

تعریف شده بود، و هم قرار بود نقش سنتی «حفظ امنیت» را همچنان بر عهده داشته باشد.

این قانون مقرر می‌داشت که ارتش «نیرویی اجتماعی» است که «موفقیت مبارزه‌ی ملی در راه توسعه و ارتقای سطح زندگی مردم را تضمین می‌کند.» قانون همچنان می‌گوید که ارتش توسعه‌ی کشور را با «مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و فعالیت در زمینه‌ی تجارت دولتی و کمک به بهبود اجرای پنج اصل دموکراسی و قانون اساسی ۱۹۴۵ در همه‌ی وجوه» ارتقاء می‌دهد.

سوهارتو در راستای اجرای این نقش دوگانه، ارتش را برای تحمیل ایدئولوژی و سیاست‌های حکومتش به کار گرفت. او یک «ستاد اجتماعی و سیاسی» در ارتش ایجاد کرد که از بالاترین تا پایین‌ترین سلسله‌مراتب ارتش عضو داشت. نقش ستاد این بود که اطمینان حاصل کند سیاست‌های تدوین‌شده توسط نمایندگان مجلس یا دستگاه اداری با اهداف و سیاست‌های سوهارتو سازگار باشد. ستاد همچنین باید بر همه‌ی تحولات سیاسی جامعه نظارت می‌کرد.

به همین منظور، اعضای ستاد اجتماعی و سیاسی ارتش به همراه دستگاه اطلاعاتی ارتش و دفتر سیاسی وزارت کشور همه‌ی سازمان‌های اجتماعی را واری می‌کردند تا راهی خلاف منویات سوهارتو نروند، و نیز مطمئن می‌شدند که تمامی کرسی‌های نمایندگی محلی و ملی به نامزدهای «مناسب» برسد.

از سوی دیگر، اعضای ارتش مستقیماً به ۲۰ درصد از کرسی‌های پارلمانی در سطوح ملی، استانی، و ولایتی منصوب می‌شدند، و از این گذشته، مناصب مختلف دولتی از سطح وزیر تا کدخدا را نیز با گرفتن حکم مأموریت از ارتش به دست می‌گرفتند.

نقش اقتصادی ارتش

نقش اقتصادی ارتش نیز مانند نقش سیاسی اش ریشه در سابقه‌ی انقلابی اش داشت. در زمانی که ارتش اندونزی هنوز در قالب گروه‌های چریکی مشغول مبارزه با استعمار بود، باید خودش مایحتاجش را، اعم از سلاح یا خوراک و پوشاک، تأمین می‌کرد.

با رسمیت یافتن استقلال اندونزی، بسیاری از کسب‌وکارهایی که نظامیان برای تدارک خود درست کرده بودند تعطیل شد. ولی پس از اینکه در سال ۱۹۵۲ ارتش با کاهش بودجه‌ی جدی مواجه شد و شورش‌هایی هم در کشور سربلند کرد، ارتش دوباره فعالیت اقتصادی اش را از سر گرفت.

در سال ۱۹۵۷، اندونزی کسب‌وکارهای بزرگ به‌جامانده از هلندی‌ها را، اعم از کشاورزی و هتل‌داری و کارخانه‌ی شکر و . . . ، ملی اعلام کرد و این ارتش بود که آنها را به دست گرفت و با همکاری چینی‌ها شروع به اداره‌شان کرد. اما هم‌زمان با رکود اقتصاد ملی این کشور در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، کسب‌وکارهای ارتش هم راکد شد.

برنامه‌های اقتصادی دهه‌ی اول «نظم جدید» سوهارتو، به کسب‌وکارهای اقتصادی ارتش هم جان بخشید. ارتش به لحاظ سیاسی غالب بود و با کشف نفت و آغاز چوب‌بری از جنگل‌ها و تجارت الوار، اقتصادش قوت گرفت.

علاوه بر این، در دوران سوهارتو کسب‌وکارهای ارتش رفته‌رفته گسترش یافت و ساختمان‌سازی و راه‌سازی و اداره‌ی بنادر و صنایع مربوط به محصولات جنگلی نیز به آن اضافه شد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سوهارتو که قدرتش دیگر تثبیت شده بود، به کسب‌وکارهای اقتصادی ارتش مانند قبل روی خوش نشان نداد و این فعالیت‌ها

رو به افول گذاشت. هرچند، ارتش باز هم با همکاری بازرگانان محلی و چینی‌ها به فعالیت اقتصادی ادامه داد.

اژه‌ی ارتش و درختان جنگل

همان‌طور که اشاره شد، فعالیت اقتصادی ارتش در جنگل‌ها، یعنی به طور مشخص فعالیت چوب‌بری، با فاصله‌ی کوتاهی پس از انتقال قدرت در سال ۱۹۶۶ به سوهارتو شروع شد. بریدن جنگل‌ها دو فقره از جدی‌ترین مشکلات دولت سوهارتو را حل کرد.

بحران اقتصادی میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ درآمد حکومت را بسیار کم کرده بود تا حدی که دولت از پس پرداخت حقوق کارکنانش بر نمی‌آمد و فساد مأموران دولتی نیز از همین رو بسیار گسترده شده بود. فروش چوب‌های جنگل مقادیر متناهی پول نقد به جیب خالی دولت ریخت.

از سوی دیگر، سوهارتو پس از کنارزدن سوکارنو در موقعیت سیاسی لرزانی بود و نیاز به مؤتلف داشت: اعطای امتیاز چوب‌بری به بخش خصوصی و به ارتش به او امکان داد هم از جامعه و هم از ارتش یارگیری کند.

به‌این‌ترتیب، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ مدیریت سرچنگل‌داری اندونزی که منصوب شخص سوهارتو بود، ۵۱۹ امتیاز چوب‌بری برای مجموعاً ۵۳ میلیون هکتار جنگل را به سرمایه‌گذاران خصوصی واگذار کرد و، علاوه‌براین، امتیاز مربوط به ۴ میلیون هکتار را نیز بین سه کسب و کار در مالکیت دولت توزیع کرد.

در این مدت، شرکت‌های سرمایه‌گذاری خارجی ۴۲۴ میلیون دلار در بخش چوب‌بری اندونزی سرمایه‌گذاری کردند که معادل ۸۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این دوره بود.

ارتش در این رونق اقتصاد مبتنی بر چوب‌بری نقش اساسی داشت. فرماندهان ارتش، شرکت‌های اقتصادی وابسته به ارتش، نهادهای نظامی، و صندوق بازنشستگی ارتش در این دوره وارد شراکت با شرکت‌های فعال در این حوزه شدند و خصوصاً شریکان خاموش طرف‌های خارجی بودند.

در این دوره ارتش سوای فعالیت مستقیم و شراکت با شرکت‌های فعال در صنایع جنگلی، از سوی طرف‌های ذی‌نفع به کار گرفته شد که مردم بومی را از دسترسی یا استفاده از جنگل‌ها منع کند. در واقع، اجرای سیاست‌های «نظم جدید» سوهارتو در عرصه‌ی جنگل‌داری مستلزم بیرون‌کشیدن میلیون‌ها هکتار از جنگل‌ها از دست مردم بومی‌ای بود که تا پیش از آن در این جنگل‌ها می‌زیستند؛ و این کاری بود که ارتش با توسل به زور انجامش داد.

فعالیت اقتصادی دیگر ارتش در عرصه‌ی جنگل‌ها شرکت در قاچاق چوب بود؛ فعالیت غیرقانونی‌ای که در دهه‌ی ۱۹۹۰ اوج گرفت و ارتش در آن نقشی اساسی داشت. نمونه‌هایی که از دخالت واحدهای ارتش در قاچاق ثبت شده فراوان است و این نمونه‌ها شامل عملیات چوب‌بری، حمایت از چوب‌بران یا به کارگیری خودروهای ارتشی برای انتقال چوب قاچاق بوده است. البته ثبت این نمونه‌ها اغلب به دوران پس از سوهارتو بر می‌گردد که مطبوعات تا حدی آزادی داشتند.

به‌این‌ترتیب، نقش ارتش در بهره‌برداری اقتصادی از جنگل‌ها را می‌توان دسته‌بندی کرد: (۱) عمدتاً در دهه‌ی ۱۹۷۰، ولی همچنین بعد از آن، ارتش سرمایه‌گذار مستقیم و غیرمستقیم در چوب‌بری و صنایع جنگلی بود؛ (۲)

واحدهای محلی ارتش اغلب امنیت کسب و کارهای مورد حمایت خود را در بهره‌برداری از جنگل‌ها تأمین می‌کردند و برای پیش‌برد کار آنها بر جوامع محلی فشار می‌آوردند و سایر ذی‌نفعان صنعت چوب‌بری را سرکوب و از میدان به در می‌کردند؛ (۳) مقامات و اعضای ارتش خصوصاً در سطح محلی فعالانه (با اخاذی یا رشوه‌گیری) در زمینه‌ی تجارت غیرقانونی الوار و سوءاستفاده از منابع طبیعی مشارکت می‌کردند.

ابعاد جنگل‌زدایی در نظم جدید

بنابر داده‌های پژوهشی‌ای که در سال ۱۹۹۹ با استفاده از نقشه‌برداری ماهواره‌ای انجام شده، برآورد می‌شود که میانگین جنگل‌زدایی از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۷ سالانه حدود ۷/۱ میلیون هکتار بوده است. بر همین اساس، جزیره‌ی **سوماترا**، از جزایر مهم اندونزی، طی این یازده سال حدود ۳۰ درصد از پوشش جنگلی‌اش را از دست داده است.

جنگل‌زدایی همچنین باعث افزایش شکار غیرقانونی شده است تا جایی که برخی از مشهورترین گونه‌های پستانداران بزرگ اندونزی مانند **ببر سوماترای** و **اورانگوتان سوماترای** نیز با خطر انقراض روبه‌رو شده‌اند.

در اندونزی تا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ جز قسمتی از جنگل‌های **جاوه**، که بیش‌ترین جمعیت این کشور را در خود جای داده است، مورد بهره‌برداری صنعتی و تجاری قرار نمی‌گرفت و طبق قانون جنگل‌های کشور بر اساس نوعی نظام مدیریت محلی محافظت می‌شدند. اما در دوران حکومت **سوهارتو** وضع به‌سرعت عوض شد.

در دوران سوهارتو اصلی در قانون اساسی که می‌گفت جنگل‌ها در محافظت دولت هستند، اینگونه تفسیر شد که جنگل‌ها در مالکیت دولت هستند.

از سال ۱۹۶۷، دولت شروع به شناسایی «زمین‌های جنگلی» کرد. مساحت این زمین‌ها را تا حدود ۱۴۵ میلیون هکتار یعنی ۷۶ درصد مساحت کشور برآورد کردند؛ که البته برآوردی مناقشه‌برانگیز بود و ظاهراً بسیاری از زمین‌های غیرجنگلی را هم در آن لحاظ کرده بودند.

سپس در دهه‌ی ۱۹۸۰، زمین‌های جنگلی در دسته‌بندی‌های مختلف قرار گرفتند: برای استفاده‌ی تجاری، برای تغییر کاربری به زمین‌های غیرجنگلی، یا برای اینکه به نوعی تحت محافظت قرار بگیرند. به این ترتیب، مبنایی قانونی برای استفاده‌ی تجاری از زمین‌های جنگلی فراهم شد.

با آغاز روند شناسایی و تفکیک زمین‌های جنگلی، روند چوب‌بری به سرعت آغاز شد. چنان که گفتیم، بیش از ۵۰۰ امتیاز قابل تجدید ۲۰ ساله برای چوب‌بری به کسب‌وکارهای بخش خصوص و دولتی واگذار شد که برآورد می‌شود در نتیجه‌ی آن، بنابر آمار رسمی بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۹، این کسب‌وکارها حدود ۶۱۲ میلیون متر مکعب چوب بریده‌اند؛ تحلیل‌گران مستقل این رقم را حدود دو برابر برآورد می‌کنند.

اما با رونق یافتن تجارت الوار و فراورده‌های صنعتی آن، در کنار جنگل‌زدایی که قانوناً انجام می‌شد، تجارت غیرقانونی وسیعی هم شکل گرفت. بر اساس مطالعه‌ای که در سال ۱۹۹۹ انجام شد، تصور می‌شود حجم چوب بریده‌شده‌ی غیرقانونی سالانه در حدود ۳۰ میلیون متر مکعب بوده است؛ این رقم بسیار بیش از قطع قانونی درختان است و عملاً بخش عمده‌ی چوب صنایع اندونزی را چوب‌بری غیرقانونی تأمین کرده است.

برخی از مقامات ارشد وزارت جنگل‌داری حتی گفته‌اند که یافته‌های این وزارتخانه در سال ۱۹۹۸ نشان می‌دهد که تولید چوب قانونی در آن سال تنها حدود ۲۱ میلیون متر مکعب بوده است در حالی که قطع غیرقانونی چوب به

۵۷ میلیون متر مکعب رسیده و ۷۰ درصد کل تولید چوب در این سال را تشکیل می‌داده است.

سیاست جنگلی رژیم سوهارتو منافع حلقه‌ی نسبتاً کوچک مقامات مرتبط با او و بازرگانان وابسته به آنها را تأمین می‌کرد، اما انگیزه‌های سیاسی گسترده‌تری هم پشت آن بود.

چنان که گفتیم، از دهه‌ی ۱۹۷۰، حدود سه‌چهارم کشور به عنوان «مناطق جنگلی» تحت کنترل دولت تعریف شد، و به این ترتیب، اعمال سیاست‌های جنگلی، در عمل، بیش‌تر برای استقرار «نظم جدید» مورد نظر سوهارتو، یعنی گسترش دستگاه اعمال قدرتش تا دورترین نقاط کشور بود.

قدرت سیاسی و اقتصادی در اندونزی عمدتاً در جزیره‌ی جاوه متمرکز است که تنها ۷ درصد از مساحت کشور را تشکیل می‌دهد، اما دوسوم جمعیت و اکثریت فعالیت‌های اقتصادی را در خود جای داده. بنابراین، علاوه بر ارزش جنگل‌ها به عنوان منبع درآمد و حمایت دولتی، «سیاست جنگلی» محمل مهمی برای برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی، کنترل سیاسی، و دگرگونی ایدئولوژیک نظم جدید بود.

پس از سوهارتو

پس از سوهارتو، با وجود اینکه کشور بیش‌تر به سمت دموکراسی رفته است و کوشش‌هایی برای تمرکززدای از قدرت سیاسی صورت گرفت، باز هم بحران‌های سیاسی و اقتصادی جدیدی برآمد. پس از سقوط سوهارتو و در دوران اصلاحات (رفورماسی) توجه زیادی به احیای جنگل‌ها شد؛ اما آیا در این دوره ارتش کلاً از اقتصاد جنگل کنار گذاشته شد؟

در ابتدا و با شروع رفورماسی از ارتش خواسته شد که به پادگان‌هایش برگردد، که ارتش هم برگشت، اما به تدریج به طریقی دیگر باز وارد فعالیت اقتصادی و مشخصاً فعالیت اقتصادی مرتبط با جنگل‌ها شد: به این ترتیب که در دوره‌ی کنونی، برنامه‌ی احیای جنگل‌های جلگه‌ی رود سیتاروم که بزرگ‌ترین رودخانه‌ی جزیره‌ی جاوه است، به ارتش سپرده شد.

امروزه تحت نام حفظ امنیت و احیای رودخانه، ارتش مردم محلی را محدود می‌کند تا در حوزه‌ی رودخانه کشت نکنند؛ کشت و زرعی که فراهم کردن مایحتاجشان وابسته به آن است.

با وجود محدود کردن مردم محلی، ارتش هنوز کشت و زرع و صنایع جنگلی خود را مانند قبل در همان حوزه‌ها حفظ کرده است. در حال حاضر، ارتش مردم محلی را در کارخانه‌های قهوه‌ی خود به کار می‌گیرد و در عین حال با قاچاق قهوه مقابله می‌کند.

این وضع نشان می‌دهد که ارتش پس از دوره‌ی سوهارتو دوباره به فعالیت‌های اقتصادی بازگشته است و باز هم مشغول بهره‌برداری اقتصادی از جنگل‌ها است؛ بهره‌برداری‌ای که گرچه شاید به اندازه‌ی قبل ویرانگر نباشد و حتی از برخی جوه به نفع جنگل‌ها باشد، اما همچنان باز مردم محلی را تا حد قابل توجهی از استفاده‌ی هم‌ساز با محیط زیست از جنگل‌ها محروم می‌کند.

کریس ادواردز:

ارتش آمریکا: «سپاه مهندسان» و اشتهای بی نظیر ساخت و ساز

کریس ادواردز محقق امور مالی در مؤسسه‌ی کیتو است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Edwards, Chris. "Cutting the Army Corps of Engineers." *Cato Institute*, (2012)

رسته‌ی مهندسان ارتش ایالات متحده‌ی آمریکا سازه‌های بی‌نظیری مانند کانال پاناما یا بنای یادبود واشنگتن را ساخته است. اما منتقدان رسته‌ی مهندسان (که در فارسی گاه با عناوینی نظیر «سپاه مهندسان» و «قرارگاه سازندگی» ارتش آمریکا هم از آن یاد می‌شود) معتقدند که طرح‌های این نهاد با اسراف‌های گزافی همراه بوده‌اند و در خیلی از موارد، منافی که وعده داده شده را به بار نیاورده‌اند. برخی از این طرح‌ها متحمل شکست‌های سختی شده‌اند، در حالی که برخی دیگر به محیط زیست زیان رسانده‌اند.

کریس ادواردز محقق امور مالی در مؤسسه‌ی کیتو به همین مناقشه پرداخته و نشان داده است که این طرح‌ها با هزینه‌های گزافی که داشته‌اند، از جیب مالیات‌دهندگان فدرال افراد خاصی را پولدار کرده‌اند، در مواقع مهمی ناکارآمد

بوده‌اند، و همچنین سابقه داشته که رسته‌ی مهندسان برای توجیه طرح‌هایش در تحلیل و محاسبات طرح‌هایش دستکاری کند.

سابقه و دامنه‌ی فعالیت‌های غیرنظامی رسته‌ی مهندسان

کریس ادواردز می‌گوید رسته‌ی مهندسان نهادی فدرال است که به فعالیت‌های نظامی و غیرنظامی می‌پردازد. برای فهم ابعاد این فعالیت‌های غیرنظامی می‌توان اشاره کرد که این رسته در سال ۲۰۱۲ حدود ۲۳ هزار نفر را در استخدام داشته و ۲/۹ میلیارد دلار هزینه کرده است.

اما برای فهم ماهیت نظامی این نهاد نگاهی دقیق‌تر لازم است. [دیوید لویس فلدمن در مقاله‌ای که در ژورنال جامعه‌شناسی سیاسی و نظامی منتشر کرد](#) به این اشاره می‌کند که رسته‌ی مهندسان تبدیل به سازمانی شبه‌نظامی شده است که چندان از نهادهای مدنی قابل تمیز نیست. اما با وجود اینکه اکثریت کارکنان این نهاد به فعالیت‌های غیرنظامی مشغول هستند، همین فعالیت‌های غیرنظامی را ۳۰۰ افسر نظامی، که از میان ۸ درصد برتر فارغ‌التحصیلان [دانشکده‌ی افسری وست پوینت](#) گزینش می‌شوند، فرماندهی و اداره می‌کنند و رسته‌ی مهندسان کاملاً زیر نظر وزارت دفاع اداره می‌شود.

رسته‌ی مهندسان در فعالیت‌های غیرنظامی‌اش عمدتاً به سدسازی، کانال‌سازی، و دیگر زیرساخت‌های رودخانه‌ای مانند ساخت سیل‌بند و لایروبی بندر می‌پردازد. این رسته همچنین در سرتاسر ایالات متحده هزاران نیروگاه را در اختیار دارد و مدیریت می‌کند. ارتش آمریکا از همان آغاز شکل‌گیری تجربیاتی در زمینه‌ی فعالیت‌های عمرانی غیرنظامی داشت. در قرن نوزدهم، کنگره‌ی این کشور برای مقابله با مشکلات پدیدآمده از بلایای طبیعی مأموریت‌هایی به رسته‌ی مهندسان واگذار کرد که آغازگر فعالیت‌های

گسترده‌ی عمرانی غیرنظامی این رسته شد. آنچه امروزه با آن مواجهیم در واقع به نوعی توسعه‌ی همین فعالیت‌هاست که از پرکردن خلیج‌ها تا ارتقای سیستم آبرسانی شهری و سیستم آبیاری کشاورزی و احیای باتلاق‌ها را در بر گرفته است.

ارتش ایالات متحده، از زمانی که ژنرال **جرج واشنگتن** برای پیشبرد جنگ انقلابی‌اش از مهندسان فرانسوی کمک خواست، نیاز به خدمات مهندسی را دریافته بود و به دنبال این بود که خود را از قید وابستگی به مهارت‌ها و خدمات خارجی رها کند. در سال ۱۸۰۲، کنگره قانون تشکیل رسته‌ی مستقل و دائمی مهندسی ارتش را برای حمایت از فعالیت‌های نظامی تصویب کرد. با این حال، چنان که اشاره شد، این رسته‌ی خیلی زود به فعالیت‌های عمرانی و مهندسی در زمان صلح نیز روی آورد. **تاد شالات** در کتابش با نام **ساختارها در جریان: آب، علم، و ظهور رسته‌ی مهندسان ارتش**، به طور مفصل به این موضوع پرداخته که چگونه خاستگاه نظامی رسته‌ی مهندسان ارتش، بر تحولات بعدی این نهاد تأثیر گذاشت و به آن قدرت نفوذ و تأثیرگذاری بر سیاستگذاری‌های عمومی را داد، بدون آنکه مجبور به پاسخگویی‌های لازم برای یک نهاد مدنی و غیرنظامی باشد.

کریس ادواردز می‌گوید ذهنیت گردانندگان رسته‌ی مهندسان در فعالیت‌های غیرنظامی‌شان از آغاز معطوف به ساخت‌وساز بود و همواره در پی افزایش بودجه‌ی خود برای پرداختن به این امور بودند. هم‌زمان، اعضای کنگره نیز میل داشتند فعالیت‌های رسته‌ی مهندسی را به حوزه‌های انتخابیه‌ی خود جلب کنند تا رضایت رأی‌دهندگان یا ذی‌نفوذان محلی را به دست آورند.

در عین حال، از همان نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، نگرانی‌هایی در کنگره راجع به تخصیص بودجه‌هایی بیش از حد لازم به طرح‌های غیرنظامی رسته‌ی مهندسان

ابراز می‌شد. برای مثال، در ۱۸۵۰، طی قانونی مأموریت مهار سیل به رسته‌ی مهندسان واگذار شد ولی حدود یک دهه‌ی بعد (۱۸۶۱) گزارش‌های کنگره حکایت از راهبردهای ناکارآمد رسته‌ی مهندسان در مهار سیل داشت.

با وجود این، در اوایل قرن بیستم (۱۹۱۷)، کنگره قانون مهار سیل را تصویب کرد که زمینه‌ساز ساخت سیل‌بندهای بزرگ در طول رودخانه‌های عمده‌ی کشور شد. طغیان عظیم سال ۱۹۲۷ رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی سیل‌بندهای بزرگ را شکست و نشان داد که رویکرد تک‌بعدی رسته‌ی مهندسان برای مهار سیل با ساخت سیل‌بند بی‌ثمر بوده است. این در حالی بود که رسته‌ی مهندسان در گزارش‌های سالانه‌اش تا پیش از این طغیان به کنگره اطمینان داده بود که سیل در می‌سی‌سی‌پی مشکل‌ساز نخواهد شد.

حتی پس از این طغیان ویرانگر هم مهندسان ارتش زیر بار خطاب‌بودن رویکرد خود نمی‌رفتند و در برابر کنگره به دفاع از رویکرد سیل‌بندسازی پرداختند. به این ترتیب، با وجود شکست این رویکرد، بودجه‌ی رسته‌ی مهندسان برای مقابله با سیل افزایش یافت تا بتواند با قدری تغییر رویه باز هم سیل‌بندهای بیش‌تری بسازد.

طرح‌های رسته‌ی مهندسان برای مهار سیل از دهه‌ی ۱۹۳۰ شامل خشک کردن تالاب‌ها نیز شد، به طوری که به قول ادواردز، برخی محققان گفتند که رسته‌ی مهندسان بیش از هر کسی در طول تاریخ، احیاناً به جز اتحاد شوروی، اقدام به از میان بردن تالاب‌ها کرده است.

اقدام دیگر رسته‌ی مهندسان برای مهار سیل، ساخت سد بر رودخانه‌ها بود که به سروکار یافتنش با نیروگاه آبی انجامید؛ امری که منجر به منازعه‌ای سیاسی در ابتدای قرن بیستم بر سر توسعه‌ی خصوصی یا دولتی نیروگاه‌های آبی شد.

رسته‌ی مهندسان در ابتدا با شرکت‌های خصوصی که نیروگاه می‌ساختند همکاری می‌کرد. اما در دهه‌ی ۱۹۲۰، کنگره به رسته‌ی مهندسان اجازه داد تا سدها و نیروگاه‌های آبی خودش را بسازد، و در دهه‌ی ۱۹۳۰، کار عظیم ساخت ساز سد **بونهوویل** بر روی رودخانه‌ی اورگان به رسته‌ی مهندسان سپرده شد.

گام بعدی رسته‌ی مهندسان این بود که به ساخت مجتمع‌های تفریحی در کنار دریاچه‌ی سدها پردازد: در سال ۱۹۴۴، کنگره قانونی تصویب کرد که اجازه‌ی این کار را به این رسته داد، و از دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم، رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا ۴۲۰۰ تفریحگاه را اداره می‌کند!

گرچه در دهه‌های اخیر رسته‌ی مهندسان کوشیده است چهره‌ای حامی محیط زیست از خود نشان دهد، اما سابقه‌ی اجرای طرح‌های نابودگر محیط‌زیست را در کارنامه دارد. در سال ۲۰۰۰، رسته‌ی مهندسان طرحی ۸ میلیارد دلاری برای احیای باتلاق فلوریدا به دست گرفت: البته لزوم اجرای این طرح به دلیل آسیب‌هایی بود که طرح‌های دهه‌های گذشته‌ی همین رسته‌ی مهندسان پیش از این به محیط زیست منطقه وارد کرده بود.

از سال ۱۹۹۲، رسته همچنین کار خود را به ساخت شبکه‌ی آبرسانی و فاضلاب شهری گسترش داده است و تاکنون بیش از ۴۰۰ طرح در این زمینه به دست گرفته است. باید خاطر نشان کرد که گرچه رسته‌ی مهندسان بخشی از قوه‌ی اجرایی‌ی حکومت شمرده می‌شود، اما رئیس‌جمهور احاطه‌ی زیادی بر فعالیت‌هایش ندارد. رسته‌ی مهندسان اغلب مستقیماً از کنگره دستور می‌گیرد و از نمایندگان که در تهیه‌ی بودجه‌ی آن نقش مستقیم دارند.

رؤسای‌جمهور متعددی از اینکه مهار کافی بر کار این رسته ندارند شکایت کرده‌اند و کوشیده‌اند طرح‌های مسرفانه‌اش را لغو کنند. **جیمی کارتر** کوشید پول مالیات‌دهندگان را حفظ و ۱۹ طرح آبرسانی مضر برای محیط‌زیست را در

دهه‌ی ۱۹۷۰ لغو کند. کارتر می‌خواست رسته‌ی مهندسان را از کار سدسازی بیرون بکشد، اما نتوانست سیاست‌های خود را پیش ببرد و کنگره خشمگینانه پیشنهادهای او را رد کرد.

رؤسای جمهور بعدی نیز هر یک به طریقی کوشیدند جلوی طرح‌های پرهزینه را بگیرند، از نفوذ منافع محلی بر دادن طرح‌ها به رسته‌ی مهندسان جلوگیری کنند، و بخش‌های نالازم رسته را تعطیل کنند؛ اما همگی موفقیت‌های محدودی داشتند.

دستگاهی برای جلب رأی محلی

بررسی سوابق نشان می‌دهد که طرح‌های ساخت و سازی که از سوی کنگره به رسته‌ی مهندسان تخصیص می‌یابد در بسیاری از موارد حاصل اعمال نفوذ سیاستمداران قدرتمند برای هدایت پول‌های مالیات‌دهندگان آمریکایی به طرح‌های محلی خود است که اغلب به لحاظ اقتصادی صرفه‌ی چندانی هم برای اقتصاد عمومی ندارند.

ساختار غیرمتمرکز رسته‌ی مهندسان که از سال ۱۸۹۳ برقرار بوده است به این منفعت‌جویی محلی کمک می‌کند و باعث می‌شود شاخه‌های مختلف محلی رسته‌ی مهندسان با برخی سرمایه‌داران و صاحبان کسب و کار بزرگ منطقه ائتلاف کنند و از این طریق با همدستی سیاستمداران ایالتی که در کنگره نفوذ دارند، به تأمین بودجه‌ی طرح‌های مورد نظر خود بپردازند.

ساختار رسته‌ی مهندسان شامل یک ستاد مرکزی، هشت شاخه‌ی منطقه‌ای، و ۳۸ دفتر محلی است که طرح‌ها را برنامه‌ریزی می‌کنند، می‌سازند، و نگهداری می‌کنند. اعضای کنگره و گروه‌های ذی‌نفوذ محلی به طرح‌های حوزه‌ی خود سفت می‌چسبند و می‌کوشند از بودجه‌ی آنها کم نشود. و، به این ترتیب، این

بودجه‌ها در ائتلاف دفاتر رسته‌ی مهندسی، اعضای کنگره، و صاحبان منافع محلی تأمین و حفظ می‌شود.

این شیوه‌ی گردش کار که در نهایت به حصول منافع مشترک سه ضلع مثلث این ائتلاف می‌انجامد، نسبتی با پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری در قبال برنامه‌ریزی و اجرای طرح‌هایی که منافع عمومی را تأمین کنند، ندارد. ادواردز می‌گوید چنان که بحرن‌هایی مانند **طوفان کاترینا** نشان داد، همه‌ی سطوح مسئول در جلوگیری از سیل در این موارد می‌توانند از خود سلب مسئولیت کنند.

میراث سوءمدیریت

در سال ۱۹۵۱، **آرتور ماس** کتابی راجع به رسته‌ی مهندسان نوشت با عنوان **آب‌های گل‌آلود: مهندسان ارتش و رودخانه‌های کشور** و در آن شرح داد که چگونه طرح‌های این نهاد با تصمیم‌گیری‌های سیاسی و روند برنامه‌ریزی ضعیف تخصیص می‌یابد و اداره می‌شود. **هارولد ایکز**، وزیر کشور پیشین، در پیشگفتارش بر کتاب ماس نوشت: «هیچ نهاد فدرالی که به اندازه‌ی رسته‌ی مهندسان ارتش بی‌قانون و بی‌مسئولیت باشد تا به حال در ایالات متحده، چه در چهارچوب قانون و چه خارج از آن، هرگز فعالیت نکرده است.»

آرتور مورگان در کتاب **سدها و باقی مصیبت‌ها: یک قرن فعالیت غیرنظامی رسته‌ی مهندسان ارتش**، که در سال ۱۹۷۱ منتشر کرد، رویکرد انتقادی‌تری داشت. او به این نتیجه رسیده بود که «طی صد سال گذشته، رسته‌ی مهندسان در کارهای غیرنظامی پیوسته شکست‌های مصیبت‌باری خورده است. . . که نتیجه‌ی آن هزینه‌های متعدد و نالازم برای محیط زیست و مالیات‌دهندگان بوده.»

مورگان در کتابش نشان داد که چگونه رسته‌ی مهندسان با کله‌شقی مداوماً هزینه‌ی طرح‌ها را کم‌تر از اندازه برآورد کرده، دست به آزمون‌های مهندسی بی‌سروسامان زده، با قبایل بومی آمریکا بدرفتاری کرده، به عموم دروغ گفته، اطلاعات را پنهان کرده، طرح‌های آسیب‌زا برای محیط زیست را پیگیری کرده، و دشمنان خود را دیوسیرت جلوه داده و به ساکت کردن مخالفانش پرداخته است.

ادواردز می‌گوید به نظر می‌رسد هنوز هم تمامی این عیوب پابرجا هستند و خصوصاً در فاجعه‌ی سیل‌بندهای **نیواورلئان** و طوفان کاترینا، تداوم طرح‌های بی‌سروسامان مهندسی و پنهان کردن اطلاعات را می‌توان دید. اینها به همان ذهنیت هوادار ساخت‌وساز رسته‌ی مهندسان و سیاست منفعت‌جوی کوتاه‌نظرانه‌ی اعضای کنگره بر می‌گردد.

از نتایج اینکه کنگره طرح‌های بسیار زیادی را به رسته‌ی مهندسان تخصیص داده این بوده که انجام طرح‌ها با تأخیر فراوان همراه شده است. برای مثال، کنگره ۴۰۰ طرح آبرسانی شهری را با هزینه‌ی مجموعاً ۵ میلیارد دلار به رسته‌ی مهندسان ارتش سپرده است؛ اما فقط توانسته سالیانه حدود ۱۴۰ میلیون دلار برای این طرح‌ها بودجه تخصیص دهد.

تخصیص طرح‌ها به رسته‌ی مهندسان البته با پیش‌پرداخت صورت می‌گیرد و رسته هر مقدار از کار را که پیش ببرد بیش از هزینه‌هایش از قبل پول گرفته است. به همین دلیل است که، به قول یکی از مقامات رسته، در مصاحبه‌اش با **دفتر حسابرسی کل ایالات متحده**، «کاری که باید سه‌ساله تمام شود، بیست سال طول می‌کشد.»

به این ترتیب، می‌توان گفت که رسته‌ی مهندسان هیچ‌گاه مانند شرکتی خصوصی اداره نشده است؛ ساختار منسجمی ندارد، به دنبال بیش‌ترین بازده در اجرای طرح‌هایش نیست، و طرح‌ها را به سرعت و کارآمدی نمی‌سازد.

طرح‌های مسرفانه و تحلیل‌های غلط

ادواردز می‌گوید بازرسی کل وزارت دفاع آمریکا نیز در بررسی فعالیت‌های رسته‌ی مهندسان دریافته است که این نهاد «تمایل نظام‌مند» به ساخت‌وسازهای بزرگ دارد. این تمایل به انجام طرح‌هایی منجر شده است که بسیار هزینه‌بر اما کم‌فایده‌اند. این هزینه‌های گزاف گاه به درستی برآورد نشده‌اند.

دفتر حسابرسی کل ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ به انتقاد از یکی از مطالعات توجیهی رسته‌ی مهندسان پرداخت که در آن هزینه‌ی تعمیق آبراهی در رودخانه‌ی دلور ۳۳۲ میلیون دلار برآورد شده بود. این دفتر می‌گفت که مطالعه‌ی مذکور «مبتنی بر محاسبات غلط، فرضیه‌های بی‌اعتبار، و اطلاعات منسوخ» بوده است. حسابرسی کل دریافت که این طرح می‌توانست با ۱۳/۳ میلیون دلار در سال، به عوض ۴۰/۱ میلیون در سال که مورد ادعای رسته‌ی مهندسان بود، انجام شود.

سواى جنبه‌های اقتصادی، بسیاری از طرح‌های رسته‌ی مهندسان از لحاظ زیست‌محیطی نیز توجیه‌پذیر نیستند. مرکز بررسی‌های کنگره‌ی آمریکا می‌گوید که «رسته‌ی مهندسان به دلیل زیان‌هایی که طرح‌هایش به منابع آبی و محیط زیست وارد کرده شدیداً مورد انتقاد است.»

برای مثال، تلاش‌های کوتاه‌بینانه‌ی رسته‌ی مهندسان از دهه‌ی ۱۹۴۰ برای تغییر دادن مسیر جریان‌های آب در ایالت فلوریدا برای کمک به کشاورزان این

منطقه باعث از بین رفتن باتلاق‌ها شد. اما حالا مالیات‌دهندگان آمریکایی باید هزینه‌ی ۸ میلیاردی احیای باتلاق‌هایی را بپردازند که در گذشته همین رسته‌ی مهندسان نابود کرده و حال می‌خواهد همان زیان زیست‌محیطی را جبران کند.

تأسیسات هدایت آب و مهار سیل در می‌سی‌سی‌پی و باقی رودخانه‌ها نیز ظاهراً طی دهه‌ها با هدایت آب به مسیرهای باریک‌تر و از بین بردن تالاب‌ها باعث ایراد خسارت‌های بیش‌تر به مناطقی شده‌اند که سیل در آنها به وقوع پیوسته است.

نهاد نظارتی غیردولتی «مالیات‌دهندگان حامی عقل سلیم» و «فدراسیون حمایت از حیات وحش» در سال ۲۰۰۴ در گزارش مشترکی ۲۹ طرح رسته‌ی مهندسان را شناسایی کردند که به محیط زیست خسارت وارد کرده و در مجموع زیانی به مبلغ ۱۲ میلیارد دلار به بار آورده است.

در این زمینه می‌توان، به عنوان مثال، به یکی از طرح‌های زیان‌بار رسته اشاره کرد که ۲۲۰ میلیون دلار صرف خشک کردن ۶۷ هزار جریب تالاب در مجاورت رودخانه‌ی یازو در می‌سی‌سی‌پی کرد تا شمار اندکی از کشاورزان و زمین‌داران نفع ببرند. این تالاب‌ها که برای کشاورزی خشک شدند، تا پیش از آن نقش شیر اطمینان اضطراری در زمان طغیان رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی را بازی می‌کردند. با خشک کردن این تالاب‌ها و جلوگیری از ورود آب به آن زمین‌ها خطر سیل در باقی مناطق افزایش یافت.

متخصصان از این طرح انتقاد و آن را محکوم کردند، اما سیاستمداران جمهوری خواه حامی اجرای آن، سال‌ها از پیشبردش پشتیبانی کردند. نه تنها هزینه‌های اجرای این طرح مخرب توسط رسته‌ی مهندسان از بودجه‌ی فدرال تأمین شد، بلکه رسته‌ی مهندسان کمک کرد کشاورزانی که در تالاب‌های سابق کشت می‌کردند از بودجه‌ی فدرال یارانه بگیرند.

رسته‌ی مهندسان و طوفان کاترینا

پس از طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵، عملکرد ضعیف نظام مهار سیل در نیواورلئان توجه زیادی را جلب کرد. **مایکل گرونوالد** روزنامه‌نگار که به تفصیل راجع به کاترینا و رسته‌ی مهندسان ارتش تحقیق کرده به این نتیجه رسیده است که آنچه رخ داد «مصیبت طبیعی» نبود، بلکه ساخته‌ی آدمی بود و در نتیجه‌ی مهندسی نادرست، اولویت‌بندی‌های اشتباه، و سیاست تخصیص بودجه‌ی محلی فاسد رخ داد. از نظر گرونوالد، بیش‌تر خسارتی که به نیواورلئان وارد شد حاصل شکست طرح‌های رسته‌ی مهندسان بود.

از سال ۱۹۶۵، که **طوفان بتسی** منطقه را درنوردیده بود، کنگره طرح‌هایی را برای مهار سیل در این منطقه تصویب کرد و به رسته‌ی مهندسان بودجه تخصیص داد: اما تا سال ۲۰۰۵، بخش مهمی از این طرح‌ها که قرار بود جلوی طوفانی در این حد (**طوفان درجه ۳**) را بگیرد هنوز تکمیل نشده بود. بخش بزرگی از خسارتی که از کاترینا وارد شد نتیجه‌ی طراحی اشتباه در سیستم مهار سیل بود که قابل پیشگیری بود. **انجمن مهندسان عمران ایالات متحده** نیز گفت که بخش بزرگی از خسارت ناشی از طوفان کاترینا نتیجه‌ی شکست سیاست‌های مهندسی بوده است.

ادواردز می‌گوید فعالیت‌های رسته‌ی مهندسان دست کم به چهار طریق موجب وارد آمدن خسارت به مردم طی طوفان کاترینا شد: نخست، به دلیل اشتباهات اساسی در طراحی سیل‌بندهای نیواورلئان: در بسیاری از موارد ساختار سیل‌بندها اشکال داشت یا روی زمین‌های سستی بنا شده بودند؛ دوم، احداث سیستم وسیع سیل‌بندها در اطراف نیواورلئان موجب شد مردم با اعتماد به آنها در نواحی خطرناکی ساکن شوند؛ سوم اینکه، تمرکز رسته‌ی مهندسان بر تأسیس زیرساخت‌های پرمفعت مانند آبراه کشتی‌ها باعث

کاستن از بودجه‌ی مربوط به حفاظت در برابر طوفان شد؛ چهارم، رسته‌ی مهندسان در اطراف نیواورلئان تالاب‌ها را که نقش حفاظتی در برابر طوفان و سیل داشتند، خشک کرده بود.

به این ترتیب، ادواردز نتیجه می‌گیرد که رسته‌ی مهندسان ارتش چگونه در تجربه‌ی طولانی‌اش بودجه‌های عمومی را به نحو مسرفانه و ناکارآمدی خرج کرده است و چگونه فعالیت‌هایش دستاویز سیاستمداران و متنفذان محلی برای رسیدن به منافع شخصی‌شان شده است.

اوری سوئد و جان سیبلی باتلر :

نظامیان و فناوری‌های پیشرفته‌ی اسرائیل

اوری سوئد استادیار علوم اجتماعی در دانشگاه تگزاس تک است. جان سیبلی باتلر استاد علوم اجتماعی در دانشگاه تگزاس در آستین است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Swed, Ori, and John Sibley Butler. "Military Capital in the Israeli Hi-tech Industry." *Armed Forces & Society* 41. 1 (2015): 123-141

معمولاً نقش اقتصادی نظامیان از زاویه‌ی دید سابقه‌ی فعالیت‌ها و جایگاه سیاسی ارتش کشور، مالکیت، تخصیص سرمایه و مجوز دولتی، و داشتن امتیازات مختلف برای فعالیت اقتصادی بررسی می‌شود. اما آیا این موضوعات می‌توانند نقش نظامیان و اقتصاد را در همه‌ی کشورها به‌خوبی بشناساند؟

اوری سوئد استادیار علوم اجتماعی در دانشگاه تگزاس تک و جان باتلر استاد علوم اجتماعی در دانشگاه تگزاس در آستین می‌خواهند نشان دهند که میان ارتش اسرائیل و رشد صنایع با فناوری پیشرفته (hi-tech) در این کشور رابطه‌ی خاصی برقرار است که به موقعیت ویژه‌ی ارتش این کشور در ملت‌سازی اسرائیل بر می‌گردد.

سوئد و باتلر ارتش اسرائیل را عامل مردم‌آمیزی یا جامعه‌پذیری (socialization) در این کشور می‌دانند و تأثیر این ارتش بر رشد صنایع با فناوری پیشرفته را نیز از همین رهگذر تحلیل می‌کنند.

نقش اجتماعی خاص ارتش اسرائیل

در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، اسرائیل دولت رفاهی بود که اقتصاد چندان به‌سامانی نداشت و صنایع فناوری پیشرفته‌ی آن هم قابل اعتناء نبودند. چند سال بعد، این کشور در حالی که با مشکلات جدی امنیتی دست‌وپنجه نرم می‌کرد تبدیل به یک غول فناوری با یک بخش فناوری‌های پیشرفته خلاق شده بود.

عوامل متعددی در تحول فناوری‌های پیشرفته در این کشور سهم داشتند، اما اغلب تحقیقات بر نقشی که ارتش اسرائیل در پروردن شرکت‌های تحقیق و توسعه و فناوری پیشرفته داشته است، تأکید کرده‌اند.

این تحقیقات برای چگونگی ظهور و رشد صنایع با فناوری پیشرفته سه توضیح عمده دارند: (۱) شکل‌گیری خوشه‌ای مراکز فناوری؛ (۲) رشد تدریجی صنایع پیشرفته، و (۳) رشد این صنایع در نتیجه‌ی سیاست‌گذاری‌های دولتی.

توضیحی که برای نقش ارتش در این میان می‌دهند این است که ارتش اولاً منبع مهم دانشی بود که به بخش خصوصی فناوری پیشرفته منتقل شد، و ثانیاً شریکی مشتاق برای این صنایع بود؛ و در آخر اینکه ارتش در بخشی از سیاست‌گذاری‌های مربوط به سرمایه‌گذاری دولتی در این صنایع نقش داشته است.

اما سوئد و باتلر می‌گویند این تحقیقات با وجود نکات مهمی که روشن کرده‌اند، به نقش اجتماعی ارتش در شکل‌گیری صنایع با فناوری پیشرفته توجه نداشته‌اند.

حرف اصلی سوئد و باتلر این است که روند مردم‌آمیزی سربازان در ارتش برایشان مهارت‌های جدیدی به ارمغان می‌آورد (سرمایه‌ی انسانی)؛ شبکه‌ی اجتماعی جدیدی برایشان درست می‌کند (سرمایه‌ی اجتماعی)؛ و قواعد اخلاقی جدید و هنجارهای اجتماعی نوینی به آنها می‌آموزد (سرمایه‌ی فرهنگی). نویسندگان این سه را در کنار هم «سرمایه‌ی نظامی» می‌نامند. از نظر آنها، سرمایه‌ی نظامی نقش قابل توجهی در پیدایش شرکت‌های با فناوری پیشرفته در اسرائیل داشته است.

ارتش در نقش عامل اجتماعی شدن

سروکار یافتن مردم غیرنظامی با ارتش اسرائیل از خدمت نظام وظیفه‌ی اجباری آغاز می‌شود. در مرحله‌ی اول این رابطه، تازه‌سربازان روند اجتماعی شدن را درون ارتش طی می‌کنند و تبدیل به سرباز و نیروی حرفه‌ای نظامی می‌شوند.

به این ترتیب بچه‌های دبیرستانی تبدیل به سرباز پیاده‌نظام، تک‌سپین، مسلسل‌چی هلیکوپتر، بهیار، و از این قبیل می‌شوند. این روند حرفه‌ای شدن البته تازه اول کارشان است و از لحاظ اجتماعی و فرهنگی عمق و گستره‌ی زیادی دارد؛ سوئد و باتلر مجموعه‌ی خصوصیات را که سربازان در این روند کسب می‌کنند «سرمایه‌ی نظامی» (military capital) می‌خوانند.

سربازان مبتدی برای اینکه نیازهای ارتش را برآورند از صافی‌ها و مراحل آموزشی مختلفی گذر می‌کنند. این تازه‌سربازان از جمله بر اساس خصوصیت‌های

جسمانی و زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی و سلامتی، و سطح آموزشی که داشته‌اند تقسیم می‌شوند.

ارتش اسرائیل بر اساس این اطلاعات سربازان را به رسته‌های مورد نیاز خود تخصیص می‌دهد. پس از مرحله‌ی آموزشی اولیه که در آن افراد در قالب سرباز جای می‌گیرند، آموزش‌های حرفه‌ای شروع می‌شود. اما در این آموزش‌ها سربازان فقط حرفه نمی‌آموزند، بلکه هویتی جدید می‌یابند.

سوئد و باتلر می‌گویند ارتش اسرائیل از ابتدا طراحی نشده بود که صرفاً نیروی نظامی باشد؛ این ارتش کوره‌ی ذوب اسرائیل بود که همچون دستگاہی برای مردم‌آمیزی و پیوند دادن و وحدت بخشیدن به سربازانی با پیشینه‌های فرهنگی مختلف، در قالب جامعه‌ای واحد عمل می‌کرد. گرچه این وضع در دهه‌ی ۱۹۸۰ با تحولات سیاسی اسرائیل تغییراتی پیدا کرد، اما سازوکارهای مردم‌آمیزی ارتش کاملاً از میان نرفت و کسانی که برای سربازی به ارتش می‌روند بر اساس فرهنگ و برنامه‌ی سیاسی ارتش بازآموزی و جامعه‌پذیر می‌شوند.

سال‌هاست که دستگاه حکومتی اسرائیل ارتش را بهترین ابزار ادغام و جامعه‌پذیرکردن مهاجران و اقلیت‌ها می‌داند، و بنابراین آموزش و جامعه‌پذیرکردن جوانان اسرائیلی را در دستور کار ارتش گنجانده شده و برای آن **فرماندهی و نیروی مشخصی** ترتیب داده شده است. این تمهید از آن روست که بسیاری از تازه‌سربازان اصلاً به واسطه‌ی خدمت سربازی با بخش‌های دیگر جامعه‌ی این کشور آشنا می‌شوند.

سوئد و باتلر در بررسی «سرمایه‌ی نظامی» که از طریق همین نظام آموزشی ارتش و زندگی در دوره‌ی خدمت به سربازان منتقل می‌شود، آن را به سه جزء تقسیم می‌کنند: سرمایه‌ی انسانی (شامل آموزش‌های حرفه‌ای)؛ سرمایه‌ی

اجتماعی (شامل پیوندهای اجتماعی)؛ و سرمایه‌ی فرهنگی (شامل قواعد فرهنگی آموزش داده‌شده).

این اجزاء پس از اتمام دوران خدمت وظیفه برای سربازانی که مرخص می‌شوند تبدیل به مهارت‌های شغلی، شبکه‌ی اجتماعی، و اخلاقیاتی می‌شوند که از نظر سوئد و باتلر مزیت‌های سربازان ترخیص شده، در مقایسه با سربازی‌نرفته‌ها را تشکیل می‌دهند؛ مزایایی که سربازان پیشین ارتش به واسطه‌ی آنها قابلیت راه‌یافتن و شکل‌دادن به صنایع با فناوری پیشرفته را یافته‌اند.

پرونده‌ی شاغلان صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل

سوئد و باتلر داده‌های دو پیمایش را، که در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳ بر شاغلان در بخش فناوری پیشرفته‌ی اسرائیل انجام شده است، تحلیل کرده‌اند. در پیمایش سال ۲۰۰۷، حدود ۴ هزار نفر از شاغلان صنایع پیشرفته، اعم از صنایع مخابراتی و صنایع پردازش از راه دور، شرکت داشته‌اند. در پیمایش سال ۲۰۱۳، حدود ۵۰۰ نفر از شاغلان سه حوزه‌ی خاص در صنایع پیشرفته شرکت داشته‌اند.

نتایج این پیمایش‌ها نشان می‌دهد که ۴/۹۵ این کارکنان یهودی، ۶۵ درصد مرد، ۷۵ درصد جوان (زیر ۴۰ سال)، ۴۹ درصد تحصیل کرده و ۹۰ درصد دارای سابقه‌ی خدمت سربازی بوده‌اند. به این ترتیب سهم چشمگیر سابقه‌ی نظامی در جذب شدن به این صنایع کاملاً مشهود است.

سوئد و باتلر می‌گویند درست است که خدمت نظام وظیفه در اسرائیل اجباری است، اما نسبت ۹۰ درصد سرباز سابق در هر بخشی نادر است. آنها توضیح می‌دهند که ماجرا نسبت سربازی‌رفته‌ها و سربازی‌نرفته‌ها ماجرای ساده‌ای نیست، چون با وجود اجباری بودن، باز هم همه به خدمت نمی‌روند: در سال

۲۰۰۸، اداره‌ی برنامه‌ریزی پرسنلی ارتش اسرائیل اعلام کرد که حدود ۵۰ درصد نوجوانانی که به سن سربازی رسیده‌اند برای اعزام به خدمت ثبت نام کرده‌اند. باید به یاد داشته باشیم که حدود ۲۰ درصد از جمعیت شهروندان اسرائیل را اعراب تشکیل می‌دهند که از خدمت وظیفه در ارتش اسرائیل معافند؛ از آنها فقط عده‌ی کمی که داوطلب می‌شوند به سربازی می‌روند.

بررسی‌های **اداره‌ی آمار مرکزی اسرائیل** نشان داده است که طی دو دهه حدود ۶۰ تا ۶۶ درصد از مردم اسرائیل که از سن سربازی گذشته‌اند، به خدمت رفته‌اند. به این ترتیب، اینکه ۹۰ درصد از شاغلان صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل نظامی بوده‌اند، معنی‌دار است.

با این حساب می‌توان گفت جمعیتی که خدمت سربازی نرفته‌اند، حضور چندانی در صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل ندارند. فقط ۳ درصد از حقوق‌بگیران صنایع پیشرفته از اعراب اسرائیلی هستند؛ یهودیان متعصب **حریدی**، که از خدمت معافند، از اعراب هم کم‌تر در صنایع پیشرفته سهم دارند: ۴/۲ درصد. این دو گروه مجموعاً ۳۰ درصد از کل جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند.

محیط کار صنایع پیشرفته سنتاً محیطی مردانه بوده است و زنان همواره در مراتبی پایین‌تر از مردان قرار داشته‌اند و برای مثال در صنایع با فناوری پیشرفته‌ی ایالات متحده ۲۵ درصد شاغلان زن هستند؛ با این حال، در صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل این رقم ۳۵ درصد است که به‌وضوح بالاست.

بررسی سوئد و باتلر نشان می‌دهد اکثریت زنانی که در صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل کار می‌کنند سابقه‌ی گذراندن خدمت نظام وظیفه را دارند؛ این در حالی است که در کل جمعیت اسرائیل حدود ۳۰ درصد از زنان به سربازی

رفته‌اند؛ بنابراین اینجا هم داشتن سرمایه‌ی نظامی سهم قابل توجهی در اشتغال زنان داشته است.

سرمایه‌ی نظامی در عمل

چنان که دیدیم، سوئد و باتلر سرمایه‌ی نظامی را به سه جزء تقسیم می‌کنند. حال می‌خواهیم ببینیم هر یک از این اجزاء چه چیزی راجع به ارتباط ارتش و صنایع پیشرفته می‌توانند به ما بگویند.

سرمایه‌ی انسانی

در آگهی‌های استخدامی که صنایع پیشرفته‌ی اسرائیل در مطبوعات منتشر می‌کنند معمولاً می‌بینیم که در ضمن شرایط استخدام نوشته‌اند «مدرک علوم کامپیوتر یا مدرک فارغ‌التحصیلی از واحد فناوری ارتش». در برخی موارد هم فقط همان مدرک واحد فناوری ارتش را می‌خواهند.

سوئد و باتلر به مصاحبه‌های محققان دیگری با این کارفرمایان ارجاع می‌دهند که در آنها این کارفرمایان می‌گویند فکر می‌کنند کسانی که سابقه‌ی فعالیت در واحدهای جاسوسی سایبری و جنگ اطلاعاتی ارتش را دارند به‌خوبی می‌توانند از تجربه و اطلاعاتشان در خدمات فناوری اطلاعات استفاده کنند.

محققان دیگری هم هستند که ارتش اسرائیل را سازوکاری برای پرورش متخصصان حرفه‌ای می‌بینند؛ ارتش در عین حال منبع فناوری‌های جدید و یکی از اصلی‌ترین مراکز نظام پرورش خلاقیت کشور بوده است که استعدادهای تربیت‌شده را پس از خدمت سربازی در انواع حرفه‌ها و نهادهای تحقیق و توسعه می‌پراکند و زمینه‌ی ابداع فناوری‌های جدید را در کشور فراهم می‌کند.

سرمایه‌ی اجتماعی

دلالت دارد بر ترکیب موقعیت فرد در شبکه‌ی اجتماعی ارتش اسرائیل با اهمیت نسبی‌ای که قابلیت‌های این فرد در داخل این شبکه دارد.

هسته‌ی اصلی شبکه‌ی اجتماعی ارتش اسرائیل همان شبکه‌ای است که حول خدمت سربازی شکل می‌گیرد، اما این شبکه بر اساس سرمایه‌ی نظامی توسعه پیدا می‌کند. معمولاً پیوندهای رفیقانه‌ی دوران سربازی در فضای غیرنظامی به شکل سازمان‌های مدنی، تداوم می‌یابند. انجمن‌ها و گروه‌هایی که سربازان پیشین می‌سازند همچون قطب‌های اجتماعی‌ای عمل می‌کنند که نسل‌های مختلف را به هم پیوند می‌دهند.

کارآمدی شبکه‌ی اجتماعی را می‌توان بر اساس کیفیتش قضاوت کرد و نه فقط بر اساس اندازه‌اش. شبکه‌های اجتماعی که در طول خدمت سربازی ساخته می‌شوند افرادی با پیشینه‌های محلی، اقتصادی، و اجتماعی و قومیتی مختلف را به یکدیگر پیوند می‌دهند. این تنوع معمولاً برای اعضای شبکه به معنای دست‌یافتن به فرصت‌های متنوع است.

سوئد و باتلر می‌گویند که از نظر اسرائیلی‌ها، نقش خدمت سربازی در برقراری روابط شخصی بسیار مهم است: بیش از ۷۰ درصد از کل جمعیت اسرائیل بر این باورند که خدمت سربازی سهم مهمی در برقراری پیوندهای شخصی دارد. داده‌های اداره‌ی مرکزی آمار اسرائیل نشان می‌دهد که بیش از ۶۸ درصد از اسرائیلی‌ها فکر می‌کنند که خدمت در ارتش اسرائیل بخت افراد برای استخدام‌شدن را افزایش می‌دهد. شبکه‌ی اجتماعی پدیدآمده در ارتش برای اعضایش فرصت‌هایی برای به‌دست‌آوردن شغل و واردشدن به بخش‌ها و گروه‌های مختلف اقتصادی فراهم می‌کند.

سرمایه‌ی فرهنگی

ارتش اسرائیل مدت‌هاست که مولد سرمایه‌ی فرهنگی است. این ارتش سهم مهمی در ساختن تصویر «اسرائیلی پیشگام» در دوران تأسیس این کشور داشته است. و سربازی در ارتش نیز همواره الگویی برای «اسرائیلی‌های زاده‌ی اسرائیل» (که به عبری **صبرا** خوانده می‌شوند) بوده است.

در اسرائیل، فرهنگ ارتش به گفتار فرهنگی عمومی تبدیل شده است و پیامدهای این امر را به گفته‌ی سوئد و باتلر می‌توان در زمینه‌ی فناوری‌های پیشرفته هم تشخیص داد: روح ابتکار و خلاقیتی را که در ارتش پرورش یافته است می‌توان در فرهنگ کارآفرینی غالب در بخش فناوری پیشرفته یافت.

به این ترتیب، سوئد و باتلر نشان می‌دهند که مجموعه‌ای از پیوندهای اجتماعی، آموزش‌های فناورانه، و اخلاقیات کاری که در ارتش اسرائیل رشد می‌یابند و ترویج می‌شوند، زمینه‌ی بالای جذب سربازان پیشین به بخش فناوری‌های پیشرفته‌ی این کشور را فراهم کرده‌اند.

کریستوفر کوین و ابیگیل هال:

اقتصاد رفاقتی نظامی در آمریکا

کریستوفر کوین استادیار اقتصاد در دانشگاه جورج میسون است. ابیگیل هال استادیار اقتصاد در دانشگاه تامپا است. آنچه می‌خوانید گزارش مختصری است از منبع زیر:

Coyne, Christopher J. , and Abigail R. Hall. "Cronyism: Necessary for the Minimal, Protective State." *The Independent Review* 23. 3 (2019): 399-410

معمولاً «اقتصاد رفاقتی» را آفت حکومت‌های اقتدارگرا با سیاست و اقتصاد بسته می‌دانند: وضعیتی که در آن شبکه‌ی محدودی از بازرگانان و اداری‌های دولتی برای سودبردن بیش‌تر، امتیازات و رشوه را با همدیگر ردوبدل می‌کنند. اما آیا چنین وضعیتی در نظام‌های دموکراتیک با بازار آزاد هم ممکن است؟

پاسخ کریستوفر کوین استادیار اقتصاد در دانشگاه جورج میسون و ابیگیل هال استادیار اقتصاد در دانشگاه تامپا به این پرسش مثبت است. کوین و هال مشخصاً نشان می‌دهند که چگونه در بخش اقتصاد نظامی آمریکا این پدیده با دو جنگ جهانی شکل گرفت و تداوم و شدت یافت. حرف کوین و هال این است که ظهور اقتصاد رفاقتی در موضوعی چون امنیت ملی از قضا بسیار حاد است، چون دولت بر همه‌ی وجوه فعالیت‌های نظامی نظارت انحصاری دارد، و این فعالیت‌ها بسیار گسترده هستند.

همان‌طور که گفتیم، نمونه‌ی مشخصی که آنها به عنوان مصداق اقتصاد رفاقتی در موردش بحث می‌کنند، صنایع نظامی ایالات متحده است. حال و کوبین نشان می‌دهند که اقتصاد رفاقتی چگونه بر کارکرد امنیتی دولت هم اثر منفی گذاشته است.

بنیاد اقتصاد رفاقتی در آمریکا

پیدایش صنایع نظامی آمریکا محصول دو جنگ جهانی است. پیش از ورود ایالات متحده به این دو جنگ، تولیدات نظامی بسته به درگیری‌هایی که پیش می‌آمد افت‌وخیز داشت. طی دو جنگ جهانی این الگو عوض شد.

تلاش جنگی عظیم آمریکا در این دو جنگ مستلزم مشارکت - داوطلبانه یا از سر اجبار و تهدید - بخش خصوصی بود. این نیاز باعث دخالت بی‌سابقه و وسیع دولت آمریکا در اقتصاد شد و بنیاد اقتصادی رفاقتی‌ای را گذاشت که تا امروز دوام آورده است.

طی این دو جنگ، قوانین مربوط به تأمین و تجهیز ارتش چنان تغییر کردند که اجازه‌ی استفاده‌ی گسترده از طرف‌های قرارداد غیررقابتی که با قراردادهای دریافت **هزینه به علاوه‌ی کارمزد ثابت** کار می‌کردند فراهم شد؛ به جای قراردادهای مبتنی بر مناقصه‌ی ضابطه‌مند و رقابتی.

هدف این تغییر انگیزه‌دادن به کسب‌وکارهای خصوصی بود تا وارد معامله با ارتش شوند و این انگیزه‌بخشی روابط دولت و بخش خصوصی را تغییر داد. به‌این‌ترتیب، به جای روابط فاصله‌دار و رسمی میان طرفین کمابیش برابر (دولت و بخش خصوصی)، تجارت ارتش با بخش خصوصی تبدیل به روابطی درهم‌تنیده و صمیمانه شد: روابطی که در آن معاملات دیگر بر اساس قیمت انجام نمی‌شدند، بلکه بر اساس قابلیت‌های فنی و علمی، ابعاد و تجربه‌ی کسب‌وکار

طرف معامله، و شهرتی که این فروشنده یا تأمین‌کننده در ارتش می‌یافت انجام می‌گرفتند. این روابط صمیمانه‌ی نوپدید درهای دنیای جدیدی از بده‌بوستان‌های غیررسمی را بر دو طرف دولتی و خصوصی گشود.

این وضعیت پس از جنگ دوم جهانی هم دوام آورد: دورانی که تا کنون ادامه دارد و برخی آن را زمانه‌ی «اقتصاد جنگی بی‌پایان» ایالات متحده نامیده‌اند. یعنی اقتصادی که در آن بی‌وقفه برای جنگ‌های آینده سلاح تولید می‌شود؛ و جنگ‌هایی که در اقصی نقاط جهان رخ می‌دهند تا این سلاح‌ها در آنها به کار گرفته شوند.

کوپن و هال می‌گویند اقتصاد جنگی بی‌پایان علت اصلی سرمایه‌داری رفاقتی ایالات متحده بوده است. دولت ایالات متحده برای اینکه قادر به دفاع باشد مقادیر فراوانی تجهیزات دفاعی از شرکت‌های خصوصی می‌خرد. این خریده‌ها شامل کالاهای غیرنظامی مورد استفاده‌ی ارتش‌اند، از قبیل لباس و امکانات بهداشتی و سکونت و از این قبیل و نیز کالاها و خدماتی است که که قانوناً در اختیار عموم نیست، مانند فناوری‌های نظامی و تسلیحاتی.

بخش خصوصی برای اینکه چنین قراردادهایی را به دست آورد باید با مهارت پیچ‌وخم روندهای سیاسی و اداری تعریف‌شده برای معامله با ارتش را طی کند. هم شرکت‌ها و هم فعالان سیاسی سعی می‌کنند بر این روندها تأثیر بگذارند تا منافع خود را کسب کنند؛ شرکت‌های خصوصی وقتی موفق به طی این طریق شوند تبدیل به بخشی از «مجتمع صنعتی-نظامی» ایالات متحده می‌شوند.

کوپن و هال توجه ما را به این موضوع جلب می‌کنند که وزارت دفاع ایالات متحده به‌خودی‌خود بزرگ‌ترین کارفرمای این کشور است که (بنا به آمار سال ۲۰۱۵) حدود ۱میلیون و ۴۰۰هزار زن و مرد را در خدمت نظامی، و ۸۵۰هزار کارمند غیرنظامی دارد. به‌علاوه، ۸۳۶هزار نیروی ذخیره‌ی آماده‌به‌خدمت و

۲۴۵ هزار فرد در انتظار فراخوانی دارد. این تازه به غیر از کسانی است که در مشاغل تأمین کالا و خدمات ارتش آمریکا کار می‌کنند که بنابر آماري در سال ۲۰۱۰، حدود ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر بوده‌اند.

علاوه بر این، انبوهی از شرکت‌ها در رشته‌ها و مهارت‌ها و با تولیدات و خدمات مختلف، از شرکت‌های هوانوردی و فناوری کامپیوتری گرفته تا بهداشتی و آموزشی، در خدمت ارتش آمریکا هستند.

کوبین و هال می‌گویند اقتصاد دفاعی ایالات متحده بیش‌تر «یادآور نظام اقتصاد فاشیستی است» تا اقتصاد رقابتی و بازار آزاد. در این اقتصاد، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود دارد، اما این دولت است که طبق نظر مقامات نظامی و سیاسی روند رشد و فعالیت را به مالکان خصوصی این ابزار تولید دیکته می‌کند.

بنابر آماري دولتي که در سال ۲۰۱۵ تهیه شده، وزارت دفاع معمولاً بیش از نیمی از بودجه‌ی احتیاطی دولت فدرال را مصرف می‌کند. ضعف نظارت و مسائل نظام‌های مدیریت مالی وزارت دفاع موجب ناتوانی این وزارتخانه در مهار هزینه‌های جاری و پیش‌بینی هزینه‌های آینده شده است و، علاوه بر این، کارکردهای نادرست، هزینه‌کرد نادرست، اتلاف منابع، و سوءاستفاده موجب مشکلات مالی جدی در این وزارتخانه بوده است.

همچنین بنابر قانون اصلاح مدیریت دولتي مصوب ۱۹۹۴ که از ۱۹۹۷ اجرائی شد، اداره‌ی حسابرسی دولتي قانوناً باید به صورت حساب‌های دستگاه‌های فدرال رسیدگی کند، اما به‌رغم این قانون، این اداره تا سال ۲۰۱۷ نتوانست به حسابرسی از وزارت دفاع بپردازد؛ یعنی این وزارتخانه برای دو دهه قوانین فدرال را نقض می‌کرد.

اما رسیدگی نشدن، به معنای سلامت مالی وزارت دفاع نبود. نویسندگان از **سرهنگ جیمز بورتون** که دو دهه (۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰) در داخل وزارت دفاع با فساد خریدهای تسلیحاتی مبارزه می‌کرد، نقل می‌کنند که «خرید تسلیحات در پنتاگون کسب‌وکاری فاسد است؛ به لحاظ اخلاقی از پایین تا بالا فاسد است. زدوبند بر روند خریدها غالب است و نظارت و بازبینی اندک وجود دارد.» این فساد البته به خرید و فروش محدود نمی‌ماند.

رانت‌دهی و رانت‌گیری

شرکت‌های خصوصی برای نفوذ به بخش نظامی و ایجاد و حفظ پیوندهای سودمند با اعضای دولت پول خرج می‌کنند. این مخارج را می‌توان نوعی رشوه‌ی قانونی دانست که از طریق آن شرکت‌های خصوصی سعی می‌کنند شرایط معاملاتی خوبی با فعالان سیاسی برای خود دست‌وپا کنند تا به سودهای کلان برسند. این پرداخت‌ها شامل پرداخت‌های مستقیم به سازمان‌های خیریه‌ی مورد علاقه‌ی نمایندگان، یا نوعی پرداخت برای مصارف و استفاده‌ی خود مقامات پنتاگون یا نمایندگان بوده است.

برای مثال، گزارشی در سال ۱۹۷۵ می‌گوید «بازرسان مجلس سنا شواهدی یافته‌اند که نشان می‌دهد دست‌کم ۱۰ طرف قرارداد عمده‌ی وزارت دفاع، به علاوه‌ی شرکت **نورتروپ**، تأسیسات مجلل تفریحی‌ای را برای افسران ارشد پنتاگون تهیه دیده‌اند. این تأسیسات شامل شکارگاه بلدرچین و قرقاول، و امکانات قایقرانی و تفریح در فصل گرما است.»

شرکت‌های خصوصی این تأسیسات را برای برقرارکردن روابط با کسانی درست کردند که به اصطلاح دروازه‌بانان سرمایه‌های دولتی بودند. به این ترتیب، این

دروازه بانان از شرکت‌های خصوصی که کارشان وابسته به دریافت سرمایه‌ی دولتی بود، رانت گرفته بودند.

کوبین و هال می‌گویند با رواج این رانت‌دهی و رانت‌گیری‌ها، دیگر تصمیمات مهم در مورد صنایع نظامی بر پایه‌ی «منافع ملی» یا فراهم‌آوردن «دفاع» از ملت گرفته نمی‌شوند. کارکرد و بنای این صنعت در عوض بر روابط سیاسی، منافع و امتیازات قرار می‌گیرد.

جابه‌جایی بین بخش‌ها

در روابط بین بخش دولتی و خصوصی در ایالات متحده رویه‌ای وجود دارد که به آن «درهای چرخان» (revolving doors) می‌گویند منظور از استعاره‌ی درهای چرخان در اینجا، جابه‌جایی کارکنان بین دولت و بخش خصوصی است. بخش خصوصی مایل است متخصصانی را که به روندهای اداری و سازمانی دولت آگاهی دارند، استخدام کند. به این ترتیب، کارکنان قبلی ارتش سرمایه‌ی انسانی قابل توجهی برای صنایع نظامی خصوصی به حساب می‌آیند.

کوبین و هال به مطالعه‌ی ارجاع می‌دهند که نشان می‌دهد در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸، حدود ۸۰ درصد افسران سه‌ستاره و چهارستاره‌ای که از ارتش بازنشسته شدند، به عنوان مشاور یا مدیر به شرکت‌های خصوصی صنایع دفاعی پیوستند.

گزارش دیگری نشان می‌دهد بسیاری از همین افسران بازنشسته‌ای که به صنایع دفاعی خصوصی پیوسته بودند، در قالب یک «برنامه‌ی مربی‌گری» به افسران در حال خدمت ارتش «مشاوره» و راهنمایی ارائه کرده‌اند. این برنامه به این ترتیب به این مربیان اجازه می‌داد برای کارفرمایان خصوصی خود اطلاعات به‌روز از داخل ارتش فراهم کنند.

سیاست درهای چرخان از سوی دیگر هم کار می‌کند و کسانی را از بخش خصوصی به دولت می‌برد. ادارات دولتی کسانی را می‌خواهند که مقررات لازم‌الاجرا برای تخصیص سرمایه به بخش خصوصی را اجرا کنند و در این زمینه تصمیم بگیرند. به این ترتیب، ارتش هم به کسانی نیاز دارد که از بخش خصوصی اطلاعات دست‌اول داشته باشند.

مثال قابل توجهی از این جابه‌جایی بین بخش خصوصی و دولتی انتصاب **ویلیام لین** به معاونت وزارت دفاع آمریکا در سال ۲۰۱۰ بود؛ این انتصاب با وجود آن صورت گرفت که لین پیش از آن چنددهه برای شرکت **رایتئون** که از بزرگ‌ترین طرف قراردادهای ارتش آمریکا است کار می‌کرد، و این پیوند نزدیک مایه‌ی نگرانی بود.

سیاست محلی در برابر «منافع ملی»

کوبین و هال می‌گویند در یک دموکراسی ایده‌آل قرارست نمایندگان مجلس همگی با هم برای دفاع و امنیت کلیت ملت همکاری کنند؛ اما در عمل در کنگره‌ی آمریکا، نمایندگان ایالت‌ها به تأمین مالی شرکت‌هایی رأی می‌دهند که باعث ایجاد اشتغال بیش‌تر در ایالت خودشان شود و به این ترتیب برایشان رأی بیاورد.

برای مثال در سال ۲۰۰۸، **رابرت گیتز** وزیر دفاع وقت ایالات متحده به کنگره اطلاع داد که ۲۰۵ فروند **جت ترابری سی ۱۷** سفارش داده‌شده به شرکت **بوئینگ** برای نیازهای فعلی ارتش این کشور کافی است. اما نمایندگان کنگره با نادیده گرفتن گزارش وزیر دفاع، دستور افزایش سفارش این هواپیماها از سوی وزارت دفاع را دادند.

شرکت بوئینگ برآورد کرده بود که برنامه‌ی ساخت این هواپیماها برای ارتش در چهل و چهار ایالت آمریکا مجموعاً سی هزار شغل ایجاد می‌کند و ۶۵۰ تأمین‌کننده را به کار می‌گیرد. به این ترتیب، سفارش مازاد بر نیاز این هواپیماها از سوی نمایندگان کنگره ربطی به تأمین نیازهای امنیت ملی نداشت بلکه برای جلب رضایت رأی‌دهندگان و حامیان نمایندگان کنگره بود.

شرکت‌های خصوصی به‌خوبی از انگیزه‌های نمایندگان آگاهند و فعالانه برای منطبق کردن شیوه‌های کار خود با این محرک‌ها می‌کوشند. مثلاً شرکت **لاکهید مارتین**، سازنده‌ی **جنگنده‌ی اف ۳۵**، به همین منظور شبکه‌ی تولید خود را در ۴۵ ایالت گسترش داد؛ تا به قول معروف، آن قدر بزرگ شود که دیگر نتوانند منافعش را نادیده بگیرند.

کوبین و هال در مقاله‌ی خود البته تحلیلی مناقشه‌برانگیز را طرح می‌کنند که ناشی از دیدگاه **لیبرتاریین آنارشیمیستی** این دو اقتصاددان است؛ دیدگاهی که خواهان آزادی اقتصادی و محیط سرمایه‌دارانه‌ی حداکثری بدون وجود دولت است و اساساً دولت را نوعی شر می‌داند. تحلیل آنها این است که مشکل اقتصاد رفاقتی صرفاً بسته‌بودن دولت نیست؛ مسئله وجود خود دولت است. به قول این دو محقق، «اقتصاد رفاقتی ذاتی فعالیت‌های دولت است، پس هر جا دولت باشد، اقتصاد رفاقتی هم هست.» چه با این دیدگاه موافق باشیم و چه نباشیم، تلاش کوبین و هال برای نشان دادن چندوچون اقتصاد رفاقتی در بخش صنایع نظامی ایالات متحده قابل توجه است.

کوبین و هال می‌خواهند نشان دهند که اقتصاد رفاقتی چگونه بر کارکرد امنیتی دولت هم اثر منفی گذاشته است. اقتصاد رفاقتی در صنایع دفاعی ایالات متحده امری حاشیه‌ای نیست؛ بلکه کل گردش کار این اقتصاد با نوعی فساد سازمان‌یافته آمیخته است که در آن شرکت‌های خصوصی برای رسیدن به

سودهایی انحصاری و هنگفت از راه‌های مختلف رضایت سیاستمداران و نظامیان را جلب می‌کنند و نظامیان و سیاستمداران هم با برقرار کردن روابط با این شرکت‌ها به منافع خاص خود می‌رسند، و البته برای مردم جهان نیز با هزینه از جیب مالیات‌دهندگان آمریکایی جنگ‌های بی‌پایان به ارمغان می‌آورند.

لاله خلیلی:

ارتش آمریکا و بنیان اقتصاد سرمایه‌داری عربستان

لاله خلیلی استاد مطالعات کشورهای خلیج در دانشگاه اکزتر انگلیس است. آنچه می‌خوانید گزارش مختصری است از منبع زیر:

Khalili, Laleh. "The Infrastructural Power of the Military: The Geoeconomic Role of the US Army Corps of Engineers in the Arabian Peninsula." *European Journal of International Relations* 24. 4 (2018): 911-933

چه رابطه‌ای میان ارتش ایالات متحده و سرمایه‌داری شدن اقتصاد کشورهای جنوب وجود دارد؟ این پرسشی است که لاله خلیلی استاد دانشگاه اکزتر انگلیس و استاد پیشین مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن طرح می‌کند. او با تمرکز بر روابط میان ارتش آمریکا و عربستان سعودی در پی روشن کردن آن است.

پس از جنگ ایالات متحده علیه ترور بسیاری از محققان گفتند که اشغال عراق برای دردست گرفتن اداره‌ی نفت این کشور یا تمهید ورود آمریکا به بازارهایش بوده است. خلیلی می‌گوید این محققان تا حدی نشان می‌دهند که اقدامات نظامی آمریکا به قصد اعلام‌شده‌ی برقراری صلح، در عمل به نفع گشایش بازارها

برای این کشور است، اما نشان نمی‌دهند که ارتش ایالات متحده در زمانه‌ی صلح در تأسیس زیرساخت‌های اقتصادی این کشورها چگونه کار کرده که منجر به ادغام آنها در بازار جهانی شده است.

بحث مقاله‌ی خلیلی این است که ارتش آمریکا از قدرت زیرساختی خود برای برقراری روابط سرمایه‌دارانه‌ی لیبرال در کشورهای درحال‌گذار و در زمانه‌ی تحولات اقتصادی و سیاسی استفاده کرده است. به این ترتیب، خلیلی توجه ما را به نهادهایی در درون ارتش آمریکا جلب می‌کند که در زمانه‌ی صلح نقش بسیار مهمی در جهت توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی بازی کرده‌اند، و نشان می‌دهد که نقش تعیین‌کننده‌ی ارتش آمریکا فقط به جنگ‌ها محدود نیست.

خلیلی نشان می‌دهد که ارتش آمریکا از طریق توسل به زور و نیز ابزارهای سرآمدی که در اختیار دارد چهارچوب‌بندی‌های لازم برای نیل به اقتصاد سرمایه‌دارانه و ملزومات آن را، از جمله در حوزه‌ی بازار کار، مالکیت خصوصی، و برقراری معیارها و قوانین مربوط، به کشورهایی که حضور فعالی در آنها داشته، تحمیل کرده است.

قدرت زیرساختی ارتش آمریکا

مفاهیم محوری در پژوهش خلیلی قدرت زیرساختی (infrastructural power) و ژئواکونومی (geoeconomics) است. قدرت زیرساختی داشتن امکانات فنی برای ایجاد و تأسیس زیرساخت‌های عمده است. ژئواکونومی یعنی مطالعه‌ی فضا، زمان، و سیاست حاکم بر اقتصاد. یکی از کارکردهای مهم چیزی که قدرت زیرساختی نامیده می‌شود در روابط سرمایه‌دارانه تدارک گردش کالا، انسان، و سرمایه است. خلیلی به مطالعه‌ی این دو مفهوم در دوران پس از جنگ دوم جهانی پرداخته است، که طی جنگ سرد اقتصاد کشورهای جنوب

سرمایه‌دارانه شد، و مطالعه‌اش معطوف به تحلیل طرح‌های وسیعی است که رسته‌ی مهندسان ارتش ایالات متحده در خاورمیانه و مشخصاً در عربستان سعودی اجرا کرد.

خلیلی می‌خواهد نشان دهد که با توجه به نقش این نهاد تا چه حد مفاهیم و دسته‌بندی‌های خصوصی/عمومی، دولتی/شرکتی، داخلی/خارجی یا مدنی/نظامی برای تحلیل‌گذار اغلب کشورهای جنوب به سرمایه‌داری، دسته‌بندی‌هایی ناکافی هستند.

در عوض، خلیلی می‌خواهد بر نقش حیاتی زیرساخت‌های واقعی و مجازی در سرمایه‌داری کردن اقتصاد این کشورها تأکید کند. بررسی فعالیت‌های رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در تأسیس این زیرساخت‌ها در شبه‌جزیره عربستان نشان می‌دهد که این ارتش توانسته همچون عامل محلی دولت آمریکا و نیز عامل تجاری‌ای عمل کند که نقش اساسی در تصمیم‌گیری در خصوص زیرساخت‌های عربستان داشته است؛ اینکه چه کسی این زیرساخت‌ها را بسازد، چه کسی هزینه‌شان را تأمین کند، چگونه ساخته شوند، چه کسی از آنها استفاده کند، و در نهایت چه کسی سودش را ببرد.

خلیلی می‌گوید رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا بود که در واقع عربستان سعودی را از کشوری با اقتصاد محدود بازرگانی تبدیل به کشوری با اقتصاد سرمایه‌داری جدید کرد که در تجارت جهانی ادغام شد. بخش بزرگی از تحول اقتصادی عربستان محصول کار «آرامکو» (ARAMCO) یعنی «شرکت نفت عربی و آمریکایی» با نام قبلی «شرکت نفت استاندارد عربی کالیفرنیا» (CASOC) بوده است؛ اما نقش آرامکو را نمی‌توان از فعالیت ارتش آمریکا جدا کرد. این همان چیزی است که خلیلی می‌خواهد نشان دهد: قوی‌ترین ارتش جهان، نقشی حیاتی در برآوردن منافع اقتصادی کشورش داشته است، و این

نقش صرفاً به باز کردن فضایی برای فعالیت شرکت‌های خصوصی محدود نبوده است، بلکه این ارتش نیروی محرکه‌ی ایجاد و سازگاری با روابط سرمایه‌دارانه را فراهم کرده.

روابط نظامی و روابط سرمایه‌دارانه: نمونه‌های تاریخی

در قرن نوزدهم، نیاز به جابه‌جایی نیروهای نظامی و تدارکاتشان در اروپا باعث سرمایه‌گذاری گسترده در ساخت خطوط راه‌آهن شد. از نتایج فرعی ایجاد این زیرساخت این بود که ارتش‌ها می‌توانستند تأمین منابع شهرهای مختلف را هم تدارک ببینند و به این ترتیب بازارها را توسعه دادند و قلمروهای تازه‌فتح‌شده را هم به شبکه‌ی تجاری کشور خود متصل کردند.

در مستعمرات نیز ارتش‌های استعماری شیوه‌ی مشابهی در پیش گرفتند. مارشال ژوزف گالینی و ژنرال اوبر لیوته فرانسوی با جنگ‌های خود اقتصاد سیاسی و نوع جدیدی از حکومت را در آسیای شرقی و هندوچین رقم زدند. گالینی ده به ده رفت و جاده و پل ساخت و شبکه‌ای از راه‌ها به وجود آورد که بدون آن حرکت ارتشش ممکن نبود: درعین‌حال، از طریق همین راه‌ها تجارت به شیوه‌ای جدید جریان یافت و جامعه‌ای جدید حول این تجارت شکل گرفت.

ساخت شبکه‌ی راه‌ها توسط ارتش‌های استعماری منحصر به فرانسوی‌ها نبود: ساخت راه‌آهن در هندوستان برای تسهیل تجارت و جابه‌جایی ارتش بریتانیا نمونه‌ی چشمگیر دیگری است. خلیلی همچنین به رزا لوکزامبورگ ارجاع می‌دهد که ساخت شبکه‌ی راه‌آهن بین‌المللی با استفاده از سرمایه‌های بین‌المللی را نه تنها برای تجارت و جابه‌جایی ارتش‌ها می‌دانست، بلکه آن را نشانه‌ی رقم‌خوردن دوران سرمایه‌داری جدیدی می‌شمرد.

این تحولات و تغییر کاربری‌های نظامی و مدنی به یکدیگر در عرصه‌ی جغرافیا که تأثیرات اقتصادی بارزی دارد همان چیزی است که مطالعه‌ی ژئواکونومی به آن می‌پردازد.

رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در شبه‌جزیره‌ی عربستان

داده‌های قاطع اقتصادی در خصوص عربستان سعودی نشان می‌دهد که ایجاد چنین زیرساخت‌هایی در این کشور برای ایجاد و تقویت نظم سرمایه‌دارانه تعیین‌کننده بود. نظامی که در آن بهره‌کشی از نیروی کار، عموماً با سوگیری نژادپرستانه در به کارگیری کارگران مهاجر، و انباشت سرمایه از طریق شرکت‌های فراملی و محلی، رکنی اساسی به شمار می‌رود. این زیرساخت‌ها همچنین برای حفاظت از نظام حکومتی عربستان توسط نیروهای امنیتی سرکوبگر داخلی‌اش نیز اهمیت تام پیدا کرد.

رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در عربستان عمدتاً به ساخت تأسیسات نظامی مانند پایگاه‌های هوایی و شهرک‌ها و پادگان‌های نظامی برای ارتش آمریکا و ارتش سعودی پرداخته است، اما درعین‌حال، زیرساخت‌های مدنی یا با کارکرد دوگانه‌ای مانند رادیو، تلویزیون، و شبکه‌ی مخابراتی و نیروگاه‌های برق نیز ساخته است.

ارتش آمریکا در خلال فعالیت‌های عمرانی‌اش علاوه بر تأسیس زیرساخت‌های واقعی، زیرساخت‌های مجازی از جمله مقررات قانونی مربوط به کار، مالکیت خصوصی، و مقررات حسابداری و استانداردهای مهندسی مطابق با معیارهای خود را هم به نظام حقوقی عربستان وارد کرد که محیط کسب‌وکار این کشور را شکل دادند.

قدرت‌های استعماری از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به اهمیت راهبردی شبه‌جزیره عربستان به عنوان گره‌گاه نقل و انتقال جهانی و تبادل کالاهای تجاری واقف بودند. شبه‌جزیره البته سابقه‌ای طولانی در رفت‌وآمد حاجیان و بازرگانی داشت، اما اشغال استعماری بندر عدن در قرن نوزدهم توسط بریتانیا، و تأسیس پایگاه هوایی شارجه در قرن بیستم توسط ارتش آمریکا بود که شبه‌جزیره را به عنوان پایگاهی در میانه‌ی اروپا و هندوستان وارد مناسبات استعماری و سرمایه‌داری کرد.

بندر عدن به تدریج تبدیل به چهارمین بندر سوخت‌گیری و انبارداری در جهان شد، و کشف نفت در بحرین و عربستان سعودی در دهه‌ی ۱۹۳۰ روند سرمایه‌داری‌شدن اقتصاد شبه‌جزیره را، به‌رغم وقفه‌ای که در طول جنگ جهانی دوم پدید آمد، شتاب فراوان بخشید. طبیعتاً در ابتدا شرکت‌های نفتی نقش محوری در تأسیس زیرساخت‌های مربوط به استخراج نفت داشتند که مشخصاً به شرکت آرامکو مربوط بود.

طی جنگ جهانی دوم رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا باند پروازی شرکت آرامکو را تبدیل به فرودگاه کرد و پس از جنگ آن را تبدیل به **پایگاه هوایی ظهران** کرد. از این زمان به بعد رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا درگیر ساخت زیرساخت‌های نظامی و مدنی عربستان سعودی شد. این طرح‌ها شامل ترمینال غیرنظامی فرودگاه ظهران، و تأسیسات پخش رادیو و تلویزیون، ارتقای منابع تأمین آب شهری در جدّه در پی سیل ویرانگری بود که تمام زیرساخت‌های آب این شهر را نابود کرده بود.

با این حال، اساسی‌ترین و پایدارترین کاری که رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در تأسیس زیرساخت‌ها کرد ایجاد شماری از «شهرهای نظامی» در سرتاسر قلمروی این پادشاهی بود که عمدتاً در امتداد مورد مناقشه‌ترین نقاط مرزی این کشور

ساخته شدند. این شهرها پایگاه‌هایی برای ارتش در حال تولد عربستان فراهم آوردند و از این مهم‌تر، پشتوانه‌ای برای ساختار خطوط ترابری و فرودگاه‌ها و ترمینال‌ها و زیرساخت‌های بندری این کشور شدند. هماهنگ با ساخت این شهرها، نیروگاه‌های تأمین برق و شبکه‌های فاضلاب و باقی تأسیسات شهری نیز ساخته شد.

خلیلی می‌گوید با پایان جنگ سرد، نظریه پردازان ارتش آمریکا استدلال کردند که رسته‌ی مهندسان در این عصر جدید باید وارد پیمان‌های دوجانبه با کشورهای دیگر برای رسیدگی به بحران‌های اقتصادی و محیط زیستی آنها و کمک‌رسانی نظامی به کشورهای جنوب شود و استدلال می‌کردند که با توجه به «محدودیت‌های مالی داخلی» این همکاری‌های مهندسی ماوراء‌بحار می‌تواند به تقویت اقتصاد و امنیت آمریکا کمک کند.

در عمل، رسته‌ی مهندسان در برنامه‌های گسترده‌ی توسعه‌ای کشورهای در حال گذار دخیل شد و هدف هم فقط تحول پایگاه‌ها و امکانات نظامی نبود، بلکه مهندسی اقتصاد و روابط سیاسی کشورهای مورد نظر در دوران گذار به سرمایه‌داری بود. خلیلی می‌گوید سابقه‌ی چنین طرح‌هایی را می‌توان در فعالیت رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در عربستان یافت.

ابعاد مختلف قراردادهای رسته‌ی مهندسان در عربستان

قراردادهای اعطاشده به رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در عربستان باعث شد تا کشورهای دور و نزدیک دیگر برای ساخت زیرساخت‌های حمل‌ونقل در مقیاس بزرگ به سراغش بیایند. به عنوان مثال، رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا کار مطالعات لایروبی در دو بندر قطر را انجام داد و در کویت، بحرین، اردن، مصر، و سودان نیز طرح‌های دیگری به دست گرفت و ساخت تعدادی از بنادر

مدرن در عمان، از جمله نظارت بر توسعه‌ی بندر سلطان قابوس در مسقط و حداقل برخی از کارهای اولیه‌ی ساخت‌وساز در بنادر سوهار و صلاله به این رشته‌ی مهندسان واگذار شد.

فعالیت رشته‌ی مهندسان ابعاد متفاوتی داشته است. نخست آنکه این رشته ساخت‌وسازهایش را نه فقط در همکاری با شرکت‌های خصوصی ساخت و مهندسی انجام داد، بلکه همچنین با شرکت‌های آمریکایی در این طرح‌ها همکاری داشته که شرکت‌های عمرانی نبودند. از این گذشته، قوانین محلی معمولاً الزام می‌کردند که رشته‌ی مهندسان با شرکت‌های داخلی عربستان نیز همکاری کند. علاوه‌براین، رشته‌ی مهندسان شرکت‌هایی از کشورهای مؤلف خود را نیز به این قراردادها اضافه کرد.

همچنین دولت عربستان نظارت بر اجرای برخی از طرح‌هایش با پیمانکاران دیگر را به رشته‌ی مهندسان ارتش آمریکا سپرد. به‌این‌ترتیب، روش‌ها و معیارهای مورد نظر این رشته در چنین قراردادهایی نیز لحاظ شد.

از همان ابتدای فعالیت ارتش آمریکا در شبه‌جزیره‌ی عربستان، شاخه‌های مختلف این ارتش برای تهیه‌ی تدارکات خود با شرکت‌های خصوصی همکاری می‌کردند. در طول جنگ جهانی دوم، ارتش آمریکا بیش‌تر درگیر ارسال تدارکات به اتحاد شوروی از راه ایران بود.

در سال ۱۹۳۵ در عربستان نفت کشف شده بود و شرکت آرامکو تأسیساتی برای استخراج نفت در این کشور در دست احداث داشت. در جنگ جهانی دوم، ارتش آمریکا برای کمک به عملیات کمکرسانی به شوروی از طریق ایران، باند فرودی را که شرکت آرامکو برای تأسیسات نفتی خود ساخته بود تبدیل به فرودگاه نظامی کرد و به ساخت راه‌هایی مرتبط با همین فرودگاه نیز پرداخت.

پس از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۵ دولت آمریکا با عربستان وارد مذاکره شد تا این فرودگاه در ظهران را در اختیار خود بگیرد و در آن پایگاهی هوایی بسازد. این طرح شامل ساخت جاده‌ای به طول حدود ۴۸۰ کیلومتر بین ظهران و ریاض بود؛ دولت عربستان علاقه‌مند بود این راه تا جده ادامه داشته باشد ولی وزارت جنگ آمریکا موافقت نکرد، با این استدلال که منفعت نظامی ندارد. دو طرف همچنین موافقت کردند که در این پایگاه تأسیساتی برای پرواز خطوط تجاری نیز ساخته شود.

این ساخت‌وسازها بدون کمک آرامکو و کارکنان و تجهیزاتش ممکن نمی‌شد. خلیلی می‌گوید همین امر نشانه‌ای است از جدانبودن مقاصد نظامی و اقتصادی آمریکا در شبه‌جزیره. خلیلی می‌گوید حتی در برخی مواقع، آنچه به عنوان استدلال‌ها و توجیه‌های امنیتی ارائه شده است در واقع توجیهی برای منفعت‌جویی اقتصادی بوده.

از این گذشته، همپوشانی نقش‌های آرامکو به عنوان شرکتی خصوصی با رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا نشان می‌دهد که تفکیک دولت و بخش خصوصی در چنین سازوکار سیاسی مدرنی، تفکیکی کاملاً معنادار نیست. خلیلی می‌گوید وقتی به اسناد آرامکو نگاه کنیم می‌بینیم که چگونه ارتش آمریکا و شرکت آرامکو از دهه‌ی ۱۹۴۰ تا چند دهه بعد متقابلاً از امکانات یکدیگر استفاده می‌کرده‌اند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، دلار جای پوند استرلینگ را در معاملات جهانی گرفت و نفت هم در بازارهای جهانی با دلار مبادله شد. از همین رو خزانه‌داری وقت آمریکا نگران ذخایر دلار در خارج از آمریکا شد. برای جلوگیری از فرار دلار، دولت آیزنهاور و کنگره مخارج ارتش آمریکا در خارج از این کشور را محدود کردند و وزارت دفاع آمریکا را تشویق کردند در هر جای ممکن از کالاهای آمریکایی استفاده کند. این امر با خواست دیرینه‌ی کنگره‌ی آمریکا برای اعطای

قراردادهای سنگین به شرکت‌های آمریکایی در ورای مرزهای این کشور نیز همخوان بود.

خلیلی می‌گوید اخیراً محققان در رابطه با مشارکت دادن شرکت‌های آمریکایی در قراردادهای ارتش، بر نقش «**برنامه‌ی تقویت تدارکات مدنی**» که از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد تمرکز کرده‌اند؛ اما رسته‌ی مهندسان نقش طولانی‌تری در همکاری با شرکت‌های آمریکایی در طرح‌های عمرانی ماوراءبهار داشته است و خصوصاً در عربستان سعودی علاوه بر آرامکو، با شرکت‌های آمریکایی متعدد دیگری در قراردادهای عمرانی‌اش همکاری داشت.

چنان که اشاره شد، دولت عربستان هم از طریق قانونی و هم غیررسمی از رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا خواسته بود که با شرکت‌های داخلی این کشور همکاری کند. خلیلی می‌گوید شرکت‌هایی که وارد این همکاری‌ها شدند، از جمله **شرکت بن لادن** که در ساخت بزرگراه‌ها شرکت داده شد، در حال حاضر تبدیل به بزرگ‌ترین شرکت‌های عربستان سعودی شده‌اند.

علاوه بر ثروتمندشدن خاندان‌های قدرتمند عربستان از طریق این قراردادها، این ساخت‌وسازها همچنین به دولت عربستان امکان داد تا بر قلمروی خود حاکمیت قوی‌تری اعمال کنند و جلوی شورش‌های محلی را بگیرند.

وارد کردن شرکت‌های غیرعربستانی و غیرآمریکایی به طرح‌های عمرانی رسته‌ی مهندسان، مانند اعطای قرارداد ۲۲ میلیون دلاری به شرکت کره‌ی جنوبی **سام وان** برای ساخت سکونتگاه کارگران در جدّه، و مشارکت دادن **می‌ریونگ** و **هیوندای** در این طرح‌های عمرانی، باعث شد عربستان بیش‌تر در روابط سرمایه‌داری جهانی ادغام شود.

نکته‌ی قابل توجه این است که ارتش آمریکا پیش از آن شرکت‌های کره‌ای را در تدارکات جنگ خود در ویتنام شرکت داده بود، و شرکتی مانند هیوندای توانایی‌های مهندسی‌اش را با کمک ارتش آمریکا ارتقاء داده بود.

دستور زبان نظم ژئواکونومی سرمایه‌داری

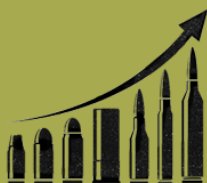
خلیلی می‌گوید رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در دهه‌ی ۱۹۵۰ جمع بزرگی از دانشمندان علوم اجتماعی و اقتصاددانان را به استخدام خود در آورد تا مطمئن شود فعالیت‌های مهندسی‌اش به لحاظ اقتصادی بهره‌وری دارند. با اتکاء به شیوه‌های مدیریتی اقتصادی نوین، رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا در عربستان سعودی عملاً تبدیل به بازوی حکومت این کشور شد و حتی در قراردادهای به‌اتمام‌رسیده نیز نقشی برای خود حفظ کرد: استخدام نیروهای جدید را به عهده گرفت، بر پرداخت‌ها نظارت کرد، و مهندسان را تعلیم داد و استانداردهای کاری را وضع کرد.

تعریف رسته‌ی مهندسان از قراردادهایی که می‌توانست به عهده بگیرد، اعم از اینکه طرف قراردادش دولت عربستان باشد، یا شرکت‌های خصوصی یا افراد، بسیار وسیع بود و به این رسته از ارتش آمریکا اجازه‌ی فعالیت گسترده‌ای می‌داد. به این ترتیب، معیارهای کار رسته‌ی مهندسان که بر اساس اصول مدیریتی مورد قبول سرمایه‌داری آمریکایی وضع شده بود در چهارچوب‌های کاری عربستان سعودی وسیعاً تسری یافت.

درعین حال، حجم بزرگ طرح‌های عمرانی آرامکو موجب شد این مسئله به میان آید که به کارگیری مزدبگیران محلی می‌تواند موجب ایجاد تورم در این کشور شود. با همین استدلال، ۲۰ هزار نفر از کارکنان این طرح‌ها از خارج از عربستان

وارد شدند: این رویه‌ای بود که رسته‌ی مهندسان هم در طرح‌هایش از آن پیروی کرد.

این کارکنان بسیار کم‌تر از کارکنان آمریکایی مزد می‌گرفتند: مثلاً کارکنان یونانی در مشاغل مختلف بین یک‌پنجم تا نصف آمریکاییان در مشاغل مشابه مزد می‌گرفتند. همچنین سکونتگاه‌های این کارگران از یکدیگر جدا بود و از نظر تخصیص امکانات میانشان تبعیض‌های نژادی جدی برقرار بود. به این ترتیب، تبعیض نژادی آمریکایی که در دهه‌های اولیه‌ی کار آرامکو در این کشور در داخل و خارج آمریکا بسیار جدی بود، به نظام کاری عربستان سعودی هم وارد شد. این تبعیض‌ها البته در سازوکار رسته‌ی مهندسان ارتش آمریکا بر اساس صرفه‌ی اقتصادی توجیه می‌شد.



دانش‌کده

DANESHKADEH.ORG